خاطرات سیاسی
ایرج اسکندری

به اهتمام: بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور

بخش سوم

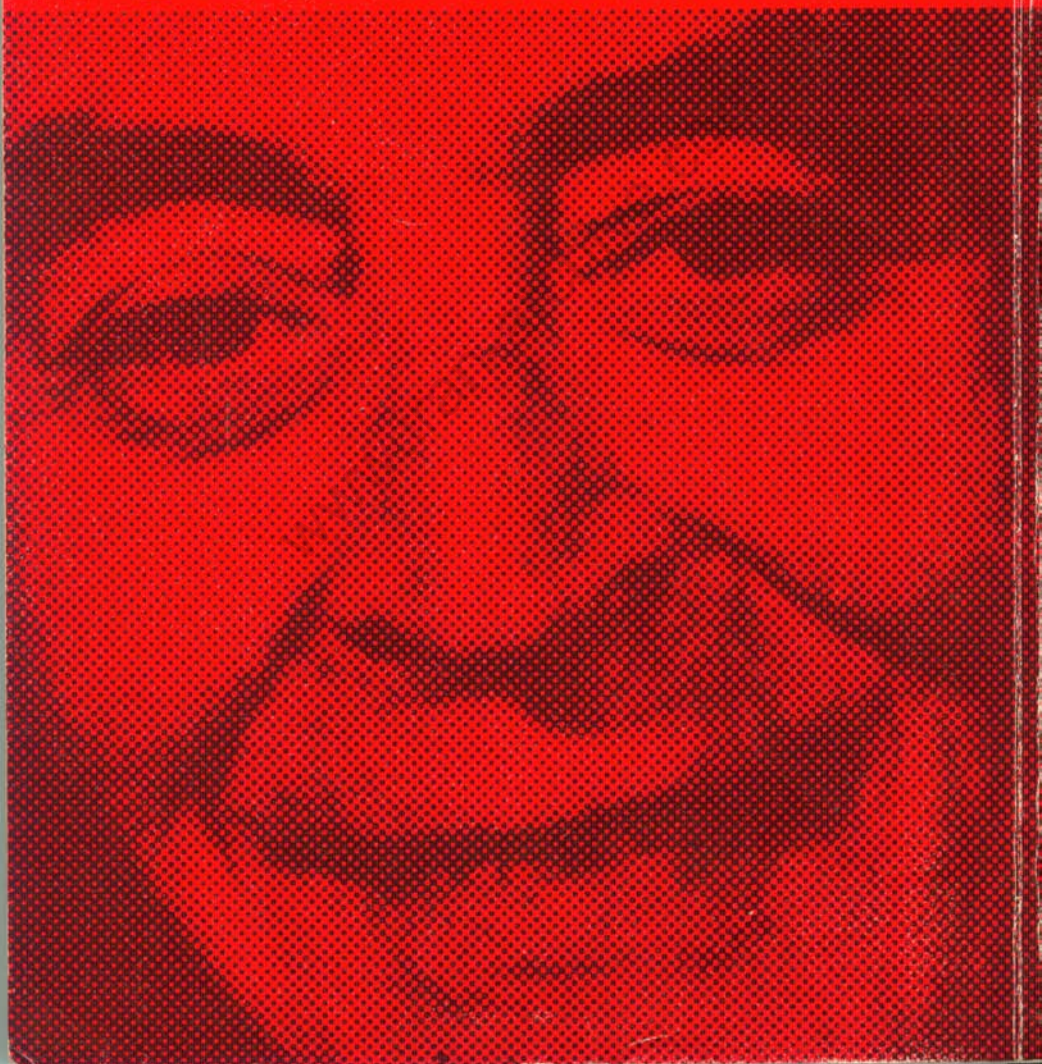

خاطرات سیاسی
ایرج اسکندری

www.iran-archive.com

به اهتمام: بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور

www.iran-archive.com

توضیحی بر خاطرات ایرج اسکندری*

رفیق ایرج اسکندری از شناخته ترین و قدیمی‌ترین چهره‌های جنبش کمونیستی معاصر ایران، از جمله یاران و همکاران نزدیک دکتر تقی ارانی، از اصلی‌ترین پایه گذاران حزب توده ایران و از شخصیت‌های سرشناس جامعه سیاسی ایرانست.

ایرج اسکندری از همان آغاز فعالیّت سیاسی خود و بویژه تشکیل حزب توده ایران همیشه و بطور مستمر در ارگانهای رهبری آن فعالیت داشته و مسئولیت‌های کلیدی نظیر عضویت در هیئت اجرائیه، دبیری و دبیر اولی آن را بعهده داشته است. اسکندری نماینده مجلس و وزیر توده‌ای و از این راه در مرکز ثقل فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی زمان خود و از بازیگران اصلی و از جهاتی منحصر بفرد حزب توده ایران در چهل و پنج سال اخیر بوده است.

در واقع زندگی سیاسی-اجتماعی اسکندری با تاریخ حزب توده ایران گره خورده و خاطرات او تصویر و روایت وی از فرازهای مهم حیات این حزب و گزارش بی‌پرده‌ای از مشی، عملکردها و مکانیسم داخل رهبری در دوره هائیست که وی نقش فعال و رهبری‌کننده‌ای داشته است. بهمین مناسبت یادمانده‌های ایرج اسکندری را که پیش ما بامانت گذاشته، علیرغم اختلاف نظر و تفاوت برداشت و ارزیابی در این یا آن مسئله و یا در باره‌ی افراد، عیناً" در اختیار رفقا و همه‌ی علاقمندان به جنبش چپ ایران قرار میدهیم. زیرا معتقدیم از لحاظ آگاهی یافتن، شناخت حزب توده ایران و درس آموزی از خطاها و انحرافات آن، اهمیت زیادی در بر دارد. این خاطرات

---

* این توضیحات از بخش نخست خاطرات اقتباس شده است.

www.iran-archive.com

در عین حال از آنجهت ارزشمند است که در زمان و شرایطی بیان شـــــده که وی همانگونه خود نوشته است، فارغ از هرگونه قید و بند و "ملاحظـــات اخلاقی و سیاسی" بوده است که همواره وی را "از نوشتن خاطرات خـــود" در گذشته باز داشته است.

تذکر نکاتی چند در رابطه با خاطرات ایرج اسکندری ضرورت دارد:

۱ - بدنبال هجوم جمهوری اسلامی به حزب و شکست مفتضحانه آن و پس از مراجعت از پلنوم کذائی ۱۸ و مشاهده‌ی دغلکاریها و تخلفات گردانندگان معرکه‌ی "پلنوم" برای ما مسلم شد که دیگر حزب توده ایران به پایان تاریخی خود رسیده و اینهمه قهرمانیها و فداکاریها همه بر باد رفته اســـــــت. عکس‌العمل اولیه و منطقی ما این بود که گذشته حزب را بطور واقعی و عینـی به نقد و بررسی کشیده و جمع‌بندی آنرا در اختیار نسل جوان توده‌ای و کـــل جنبش کمونیستی ایران قرار دهیـــم تا روشن شود، چه عواملی موجب شد کـه بزرگترین حزب سیاسی ایران اینچنین به فلاکت کشیده شده و به بن‌بســـت برسد. اما از همان اولین تلاشها متوجه اشکالات جدّی آن شدیم. برخوردهـــا و ارزیابیهای ما از حوادث و از شخصیت‌های حزبی با رفیق اسکندری یکســان نبود. از سوی دیگر رفیق اسکندری گاه به گاه به پاریس می‌آمد و فرصت چندانـی نبود تا مسائل بطور وسیعی مورد بحث قرار گیرد. وضع سلامتی وی نیز مزید بـــر مشکلات میگردید. لذا ترجیح دادیـــم از طرح اولیه صرفنظر کنیم و به ضبـــط یادمانده‌های ایرج اکتفا کنیم. اما حالت سوال و جواب و محاوره‌ای آن و گـــاه دخالت‌ها و اظهارنظرهای ما روی حوادث شکل خاصی بآن میدهد که عینـــا" حفظ شده است تا تعهد اخلاقی ما به حفظ امانت کامل باشد.

www.iran-archive.com

۲ ـ آنچه که از نظر خوانندگان میگذرد، بیشتر به اظهارنظر و توضیحات اسکندری به حوادث مهم تاریخ حزب توده ایران مربوط میشود که شخصاً" در آنها نقشی داشته و شاهد آن بوده است. هدف ما هم همین بود. زیرا سایر رهبران درجه اول حزب آنچه میدانستند با خود بگور بردند، بقیه هم اسیر جمهوری اسلامی هستند و گفته ها و نوشتجات آنها، اگر چه حاوی داده های درستی است، اما از آنجا که با مقاصد ضدکمونیستی جمهوری اسلامی آمیخته و رنگ آمیزی شده است، اعتبار چندانی ندارد. نظر ما این بود که لااقل شهادت های اسکندری در زمان حیات وی و از زبان خودش و در آزادی کامل ضبط شود و از میان نرود.

قرار بر این بود که رفیق اسکندری پس از استقرار در پاریس، تمام وقت و نیروی خود را برای تحریر و تکمیل و تدقیق خاطرات ضبط شده متمرکز سازد. اما اجل مهلت نداد. بر اثر اصرار ما و سایر دوستان و رفقایش، رفیق اسکندری کار نگارش خاطراتش را آغاز کرده بود اما متأسفانه دستخط وی از محدوده ی دوران کودکی و تحصیلی در فرانسه فراتر نرفت. رفیق ایرج زندگی سیاسی خود را به پنج دوره تقسیم کرده بود: ۱ ـ ایام کودکی و تحصیلی، ۲ ـ از بازگشت به ایران تا زندان، ۳ ـ از تشکیل حزب توده ایران تا شکست آذربایجان، ۴ ـ دوران مهاجرت، ۵ ـ انقلاب بهمن و مهاجرت دوم. بنا بر این آنچه که بدینوسیله در اختیار خوانندگان قرار خواهد گرفت، جامع ترین و کامل ترین سندیست که تمام بخشهای پنجگانه فوق را در بر گرفته و پرتوی از زندگی و فعالیتهای سیاسی ایشان میباشد.

لازم به تذکر است که خاطرات ایرج اسکندری که از نظرتان خواهد گذشت، نه تاریخ حزب توده ایرانست و نه سند ریشه یابی اشتباهات

www.iran-archive.com

و انحرافات ایدئولوژیک و اپورتونیسم و رفرمیسم آن. چنین کاری مستلزم بررسی بسیار وسیع‌تر از تاریخ و فعالیت حزب میباشد که ایشان نه فرصت انجام اینکار را داشت و نه شاید مناسب‌ترین فرد برای آن بود. خاطرات رفیق اسکندری عمدتا" شهادت روی حوادث مهم داخل حزبی بوده و ویژگی و اهمیت آن هم در همین است. اما برای جویندگان حقیقت، مورّخین و نسل جوان که میخواهند حقایق را بدانند و با واقعیت مسائل حزب توده ایران، آنچنان که بوده است آشنا بشوند، مسلما" یک منبع مفید است و حتما" باید با خاطرات دیگران، بررسی‌ها و تحقیقات مختلفی که صورت گرفته و اسناد فراوانی که در این زمینه وجود دارد، مقایسه و تکمیل گردد، تا از ورای همه آنها به حقیقت نزدیکتر شویم.

۳ ـ با وجود اینکه رفیق اسکندری علیرغم کبر سن حافظه‌ای قوی داشت و حوادث پنجاه سال پیش را بدقت در خاطرش حفظ کرده بود، معهذا گاه تاریخ حوادث دقیق نیست و جابجائی در آنها رخ داده است. برای حفظ امانت، از هرگونه دخل و تصرّف در مطالب اجتناب کردیم. گاها" بطور زیرنویس و یا در داخل کروشه [] توضیحات روشن‌کننده‌ای داده‌ایم.

از آنجا که خاطرات جنبه مکالماتی داشته، گاه حاشیه روی شده است و ما برای آنکه اسکندری هرچه در خاطر دارد بیان کند، حتی‌المقدور جلو آنرا نگرفته‌ایم. در پیاده کردن خاطرات هم حفظ امانت شده است، منتهی بعلت حالت محاوره‌ای آن، وقتی متن از کاست پیاده می‌شود، از مطلوبیت آن کاسته شده و گاه فهم موضوع مشکل میگردد. با حفظ امانت و صداقت کامل گفتار و محتوای آن، فقط تا حدّی به تنقیح و تنظیم جملات آن پرداخته‌ایم که به فهم آن کمک نماید و جمله بندیها حتی‌المقدور بصورت متن نسبتا"

www.iran-archive.com

منظمی در بیاید.

۴ ـ انتشار خاطرات ایرج اسکندری از سوی ما انجام یک تعهد اخلاقی است که ما در برابر وی داشته‌ایم. از سوی دیگر شهادت های وی درباره‌ی برخی مسائل مهم حزب و اتفاقات سیاسی کشور گاه بی‌همتا و منحصر بفرد است. زیرا اسکندری از آنها بمثابه بازیگر اصلی سخن میگوید و دانستن آنها برای کمونیستهای ایرانی، بویژه مبارزینی که در صفوف حزب توده ایران فعالیت داشته‌اند، اهمیّت بسزائی دارد. "رسم" براین بوده است که با استناد به حفظ "اسرار" حزب، از بیان حقیقت به توده های حزبی و مردم و زحمتکشان سرباز زده و ملقمه‌ای از دروغ و فانتزی را بجای واقعیت‌ها به خورد آنان دهند. در واقع تاریخ حزب توده ایران، آنگونه که بتحریر درآمده و آنچه در اسناد دیده میشود، در بسیاری از مسائل و موارد حساس دور از واقعیت و خلاف حقیقت است.

انتشار خاطرات رهبران حزب ولو آنکه خالی از برخوردهای ذهنی نباشد و در بیان آنها احیانا" نظریات شخصی مداخله داده شوند، باز هم زمینه های لازم را برای تدوین واقعیت های تاریخی بدست میدهند. اساسا" خاطرات کمتر میتواند خالی از رنگ آمیزی ذهنی گوینده آن باشد.

۵ ـ اگر در نظر بگیریم که در مشی و سیاست حزب توده ایران خطا و انحراف فراوان است، اگر بخاطر داشته باشیم که گروه‌گرائی، اختلافات درونی و خصوصی با شکال مختلف در سراسر زندگی حزب توده ایران، در رهبری آن تسلط داشته و از دهه‌ی ۴۰ به بعد نوعی انحطاط و زوال رهبری آنرا فراگرفته بود و امر و نهی نمایندگان احزاب کشورهای مهماندار در مهاجرت،

www.iran-archive.com

شخصیت گردانندگان حزب را خرد میکرده است و نوعی دوروئی و دوگانه گوئی در گفتار و کردار به طبیعت ثانوی بسیاری از آنان مبدّل شده بود، در آنصورت روشن است که رفیقی که در پستهای دبیری و اجرائی و سیاسی رهبری قرار داشته، عملا" نمیتوانسته خود را مبرّی از تناقض‌گوئی و مصون از خطا و انحراف نگاه دارد. رفیق اسکندری علیرغم سلامت نفس، استقلال اندیشه و عمل که ذاتی وی بود، نمیتوانست آلوده‌ی خطاها و گناهان و انحرافات متعدّد رهبری حزب نباشد. و این آن نقطه ضعف و تناقضی است که گردانندگان کنونی حزب توده ایران با یک انگیزه و منقدینی از تراز آقای حسین فرزانه در مقدمه‌اش به کتاب "یادمانده‌ها و یادداشتهای پراکنده ایرج اسکندری" از زاویه کوبیدن کور حزب توده و هر چه در او هست، روی آن انگشت میگذارند.

گردانندگان کنونی حزب توده، خاطرات را هنوز منتشر نشده و نخوانده، با تکیّه به نوشته‌های سابق اسکندری تخطئه میکنند و آنرا هذیان‌گوئی شخصی که از نظر جسمی و روحی بیمار است و تحت تلقین "گروه سه نفری" قرار دارد، معرفی میکنند.

آقای حسین فرزانه هم چنین استدلال میکند که اگر عمر او به لب بام نرسیده بود، اگر او را از پست دبیر اولی معزول نکرده بودند، اگر کیانوری‌ها در تلویزیون همه حقایق را فاش نکرده بودند و... اسکندری دست به نوشتن خاطرات خود نمیزد.

قصد ما در این مقدمه کوتاه وارد شدن در مجادله‌ی قلمی با اینان نمیباشد. بخصوص آنکه از حوصله‌ی این نوشته خارج است. زیرا آنچه مهم و اساسی است، اینست که ایرج اسکندری از جمله رهبران نادر حزب توده

ایرانست که نخواست خاطرات خود را "بهمراه خود برای همیشه دفن" کند. شهادت های وی روی برخی مسائل مهم مربوط به حیات حزب توده ایران و شناختن مکانیسمی که در خطاها و انحرافات و شکست های حزب توده ایران مؤثر بوده اند، برای نسل جوان جنبش کمونیستی ایران بسیار آموزنده است و از همین زاویه باید به آن نگریست و ارزیابی نمود.

۶ ـ انتشار خاطرات رفیق اسکندری از سوی ما و توزیع آن از سوی حزب دموکراتیک مردم ایران، اولا" بخاطر برآوردن تعهد اخلاقیست که در زمان حیات ایشان بعهده گرفته بودیم و انجام چنین کاری را از همان آغاز ضروری دانسته و بهمگان قول داده بودیم. ثانیا" انتشار این خاطرات خواست مصرّانه قاطبه ی رفقای ما و سایر نیروهائیست که میخواهند از آن مطلع شوند. توزیع آن از سوی حزب ما بهمین خاطر و با حرکت از مشی بازگوئی واقعیت ها و شفاف نگهداشتن زندگی سیاسی ماست.

انتشار خاطرات اسکندری برای خوشایند کسی و یا مبارزه و مخالفت با افراد و جریانات نمی باشد.

انتشار این خاطرات در عین حال بمعنی موافقت ما با همه ی گفتارها و موضعگیریها و تحلیل های رفیق اسکندری در مسائل و موضوعات گذشته حزب توده ایران و یا افراد مختلف رهبری آن و یا مبرّی دانستن شخص وی از خطا و انحراف نمیباشد. حزب دموکراتیک مردم ایران، مواضع خود را در باره گذشته ی حزب توده ایران و مسائل مختلف، مستقلا" تدوین نموده و در اختیار همگان قرار میدهد. ما در آینده ی نزدیک خاطرات رفیق اردشیر آوانسیان را که از دیدگاه متفاوتی بحوادث مینگرد و مواضع و ارزیابی متفاوتی را در مقایسه با خاطرات رفیق اسکندری عرضه میدارد، در اختیار عموم قرار

www.iran-archive.com

خواهیم داد. اضافه بر آن اسناد و تحلیل‌های منتشر نشده و یا بکلی نایاب و برخی گزارش‌های داخلی حزب توده ایران را که در اختیار داریم و مسلما" در شناخت بیشتر علاقمندان بدانستن حقایق مربوط به حزب توده ایران و جنبش کمونیستی ایران، مؤثر خواهد بود، منتشر خواهیم کرد. مشکل اصلی ما در انجام اینکارها و تأخیر در انتشار آنها، کمبود امکانات فنّی است.

بهمین مناسبت و برای آنکه انتشار خاطرات بیش از این به تأخیر نیفتد، مجموعه‌ی آنرا در چند قسمت و هر قسمت را بمجرد آماده شدن آن در جزوه‌ی جداگانه‌ای منتشر خواهیم نمود.

در خاتمه لازم می‌دانیم از زحمات فراوان رفیق عاشورپور در پیاده کردن قسمت عمده‌ی کاست‌ها که با صبر و حوصله فراوان آنرا انجام داده‌اند و همچنین از آقای ف، که ویراستاری خاطرات را به عهده گرفته و با دقّت و کاردانی قابل تمجیدی آنرا صورت داده‌اند، سپاسگزاری کنیم.

از همه علاقمندان که نظریات، اطلاعات تکمیلی یا اصلاحی و یا کلا" روایت دیگری از وقایع دارند میخواهیم بآدرس پشت جلد و با ذکر نام و آدرس خود، اسناد یا نوشته‌های خود را برای ما بفرستند. از این اسناد و یا روایات میتوان در صورت تمایل نویسندگانش در چاپ‌های بعدی و یا بشکل مناسب‌تر دیگری استفاده کرد.

بابک امیر خسروی　　فریدون آذرنور

دیماه ۱۳۶۷ - دسامبر ۱۹۸۸

www.iran-archive.com

توضیح: بخش دوم از خاطرات ر. اسکندری در آنجا خاتمه می یابد که ایشان را سوار هواپیما کرده و از ایران خارج می کنند. در داخل هواپیما با تعجب متوجه میشود که طبری هم آنجاست و او هم عازم شورویست. اینک ادامه صحبتهای ایشان:

ایرج: بهر حال رفتیم به باکو و در آنجا من بلافاصله گفتم که ما میخواهیم با پیشه وری ملاقات کنیم و اگر اردشیر و کامبخش هم در آنجا هستند آنها را نیز ببینیم. من و طبری را در جائی به منزلی برده و گفتند خواسته شما را مطرح میکنیم و نتیجه آنرا به شما اطلاع میدهیم. خلاصه نگذاشتند با هیچکدام از آنها ملاقات کنیم. در آنجا بودیم تا آنکه آمدند و ما را خبر کردند که شما به مسکو میروید، بلیط ترن برای ما گرفتند و ما از راه استالین‌گراد به مسکو رسیدیم. همینکه وارد هتل شدیم، دیدیم کامبخش هم آنجا ایستاده، عجب! گفت همین الان با ترن رسیده، گفتم در کدام ترن بودی، در همانی که الان ما با آن آمدیم؟ گفت نه، مرا از راه خارکف فرستادند. حالا ببینید چه سیستم مضحکی بود. برای اینکه همه ما در یک ترن نباشیم، همان روز حرکت ما، او از آنطرف روانه شده و ما از اینطرف و حالا در هتل همدیگر را ملاقات میکنیم. گفتم این چه کاری است، در آنجا می‌توانستیم با هم حرکت کنیم. بهر حال اینهم جزء مخفی‌کاری های رفقایمان!

آذرنور: معلوم هم نبوده که واقعاً" راست میگوید آیا در همانموقع رسیده یا نه؟

ایرج: بقول شما شاید هم اینطور بود، نمیدانم. بهر صورت او هم در همان هتل بود. ولی در باکو نگذاشتند ما با او ملاقات کنیم، حالا بگفته شما امکان دارد قبلاً" آمده باشد.
در آنجا هم اتفاقی افتاد، به این معنی که در آنوقت مظفر فیروز سفیر ایران در شوروی بود. پس از سقوط کابینه‌ای که ما هم در آن بودیم، مظفر فیروز را هم با آن سوابق برداشته و به سمت سفیر در شوروی منصوب کرده بودند، البته ما نمی‌خواستیم که سفارت از بودن ما در آنجا اطلاع پیدا کند، برای اینکه ما به آن طریقی که گفتم حرکت کرده بودیم. از پله‌های هتل که با طبری داشتیم پائین میآمدیم، یکدفعه دیدیم خانم جهانبانی جلو ما سبز شد. او، سلام علیکم

آقای اسکندری. سلام علیکم، ماچ و بوسه، شما اینجا چکار میکنید؟ شما چطور اینجا هستید؟ گفتم که همین الان رسیدیم. گفت چه خوب شد که من شما را دیدم. خانم که لباس شب نشینی در برداشت گفت من الان به سفارت میروم، آیا سفارت میداند که شما آمده‌اید؟ گفتم نه خیر، گفت مظفّر نمیداند؟ گفتم نه خیر نمیداند.

آذرنور: منظورتان زن سرلشگر جهانبانیست که بعد سناتور شد. گویا او دوبار ازدواج کرده بود که زن دوّمی‌اش روس بود.

ایرج: این همان روس بود و فارسی حرف میزد. گفتم نه خیر نمیداند، گفت پس من به مظفّر بگویم که شما در اینجا هستید؟ گفتم خواهش میکنم نگوئید، اگر نگوئید بهتر است چون من به سفارت نرفته‌ام و خبر هم نداده‌ام، به ایشان برمیخورد، لطفاً" چیزی نگوئید تا بعد من خودم خبر میدهم. گفت خیلی خوب، امّا بعد به نظرش عجیب آمد که من آنجا آمده باشم و نخواهم با مظفّر ملاقات کنم، و چرا نمی‌خواهم سفارت بداند. ولی خوب ما چاره‌ای نداشتیم برای اینکه به آن ترتیب به آنجا آمده بودیم و رفتن به سفارت موضوع نداشت.

اولین برخورد با مقامات شوروی

در آنوقت، کار مهاجرت سیاسی با مُوپر بود، همان سازمانی که در زمان لنین تشکیل شده بود، هنوز صلیب سرخ دخالتی در این قضایا نداشت. ما را به موپر بردند و در آنجا رفیقی بود به نام شارکف که خیلی هم آدم خوب و از کمونیستهای قدیمی بود. او از ما پذیرائی کرد و با ما خیلی گرم گرفت. در آنجا پولی برای مخارجمان در اختیار ما سه نفر یعنی کامبخش و طبری و من قرار داده و گفتند که هروقت تمام شد دوباره مراجعه و هرقدر لازم باشد دریافت کنید. سیستم خیلی دست و دل بازی بود و سیستم صلیب سرخی نبود. فردا یا پس‌فردای آنروز دوباره ما را از موپر خواسته و گفتند که دو نفر از اعضاء کمیته مرکزی حزب کمونیست آمده و میخواهند با شما ملاقات و گفتگو کنند. ما به آنجا رفته و دیدیم شخصی که خودش را هم معرفی نکرد به اتفاق خانمی که به عنوان تندنویس و استنوگراف همراه او بود، حضور دارند. من به عنوان دبیر حزب در

وسط و کامبخش و طبری در اطراف من نشستند. صحبت را شروع کرده و گفت ما فکر کرده‌ایم، یعنی کمیته مرکزی چنین در نظر گرفته که رفیق اسکندری کارهای مربوط به نشریات زبان فارسی و امور مربوط به آنرا اداره کند، رفیق طبری هم برای رادیوی نمیدانم کجا، خدمت کند و رفیق کامبخش هم برود به باکو. میخواستم ببینم آیا شما با این نظر و پیشنهاد موافقید یا نه؟ گفتم: اگر شما خیال میکنید که من کاریر سیاسیم تمام شده و دیگر در جهت ایران، نمی‌توانم کار سیاسی انجام بدهم، البته چه جائی بهتر از شوروی، خوب در اینصورت بنده در اینجا می‌مانم و اگر میخواهید زن و بچه‌ام را هم خبر میکنم که از یک راه دیگری به اینجا بیایند و بالاخره زندگی‌مانرا در اینجا پایه بگذاریم. ولی چنانچه خیال میکنید که من برای کار سیاسی ایران، هنوز می‌توانم منشاء اثری باشم در آنصورت تصوّر میکنم جای من در اینجا نیست. زیرا نه صلاح شما و نه صلاح من در آن است که از اینجا در جهت ایران کار بکنم و لذا من از اینجا باید به فرانسه یا جائی که از آنجا بتوانم اولا" با رفقا ارتباط بگیرم رفته و اگر کارهائی باشد انجام دهم و بعد هم در موقع مقتضی به ایران برگردم زیرا به من گفته بودند که حالا من موقتا" در خارج میمانم تا این جریانات بگذرند. لذا من شخصا" خیال میکنم چنین عمل بشود بهتر است، معهذا اگر شما تصمیمی غیر از این بگیرید، من حرفی ندارم، هر طوریکه صلاح میدانید عمل بشود. ولی راجع به رفیق طبری تعجب میکنم که ایشان چرا اینجا آمده است. زیرا به تازگی به سمت عضو هیئت اجرائیه موقّت انتخاب شده و در آنجا وظائف خیلی مهمی به عهده دارد، بالاخص که حزب در حال حاضر در یک وضع مشوّش و پرآشوبی است و من نمیدانم در یک چنین موقعی چرا بایستی ایشان آمده باشند. من که اطلاعی در این باب ندارم و خود او هم اظهار بی‌اطلاعی میکند و من نمیدانم چه لزوم و ضرورتی در بین بود که ایشان به اینجا بیایند و در رادیو مشغول کار شوند. اگر عقیده مرا می‌پرسید میگویم که جای رفیق طبری در ایران است و هیچ اشکالی هم برایش وجود ندارد و هیچگونه خطری هم متوجه او نیست و آمدن او به اینجا بیخودی بوده است. اما راجع به رفیق کامبخش البته خود شما تصمیم گرفته‌اید که ایشان به باکو بروند چون پاسپورتی هم ندارند نمی‌توانند جای دیگری بروند و مشکلاتی دارند که هر طور که خود شما مصلحت بدانید عمل خواهد شد.

www.iran-archive.com

در موقعیکه من این حرف ها را میگفتم، کامبخش مرتبا" با پایش دَرق و دَرق می‌زد به پای من!

بابک: لابد میخواست حالی‌ات کند که نگو، چه میگوئی؟ این فضولی‌ها چیست؟

ایرج: آره، آره، من که نمیدانستم چه میخواهد بگوید، خودم اصلا" وارد به این چیزها نبودم. بعد که آنها رفتند به او گفتم رفیق تو که پای مرا خورد کردی، آخر مسئله چیست؟ چرا اینهمه به من پا میزدی؟ گفت آخر تو این حرف ها را بیخودی میگوئی، اینها خوششان نمیآید، این حرف ها را چرا بی‌خودی میزنی؟ گفتم خوب، اگر خوششان نمیآید چرا آمده و پیشنهاد میکنند؟ خودشان تصمیم بگیرند و بگویند که باید چنین و چنان کنید. آمده‌اند نظر ما را می‌پرسند، منهم نظرم را گفتم و مخصوصا" در آخر هم تأکید کردم معهذا هر تصمیمی که آنها بگیرند، ما بدان اطاعت میکنیم، دیگر چه کاری می‌توانیم بکنیم؟ ارث پدرشانرا که از ما نمی‌خواهند، دیگر چه، ما چکار باید بکنیم؟ گفت در هر صورت من میخواستم به تو بگویم که در آن موقع این موضوع را بپائی، گفتم خیلی خوب، حالا گذشت و ببینیم چه میشود. پس فردای آنروز دیدیم تلفن کردند که باز بیائید، رفتیم دیدیم همین‌ها آمدند. همان شخص گفت که ما نظرات شما را به کمیته مرکزی گزارش دادیم، همه این نظرات را تأئید کردند و آنرا صحیح و درست دانستند و به همین دلیل ما ترتیب مسافرت شما را به فرانسه میدهیم و رفیق طبری را هم به ایران معاودت میدهیم، رفیق کامبخش را هم همانطور که قرار بود، عمل خواهد شد. هرچه لازم دارید بگوئید تا ما برای مسافرت شما تهیه کنیم. گفتم پاسپورت مرا برای ویزا بفرستید و مرا هم با هواپیمائی یا وسیله‌ای به آنجا بفرستید. رفتند و بعد پاسپورت و بلیط هواپیما و مقداری هم پول فرانک به من دادند و مرا راه انداختند. پس از اینکه به فرانسه آمدم بعد فهمیدم طبری را هم برده‌اند و چند روزی هم در بیمارستان شوروی‌ها خوابیده و بعد از آنجا او را برگردانده‌اند به ایران.

بابک: اصلا" این جریان آمدن طبری به شوروی چه بود و چطور شده؟

ایرج: عرض کنم، آنطوریکه خود طبری تعریف میکرد، یعنی بعدها من از خودش پرسیدم ظاهرا" چون او در ایران با آژانس تاس کار میکرد در آنجا شخصی که معلمش هم بود و ضمنا" طبری نیز به او درس فارسی یاد میداد، قبل از اینکه طبری به عضویت هیئت اجرائیه موقّت انتخاب شود، این شخص رفته و درشوروی اقدام کرده بود، به عنوان اینکه طبری آدم خوبی است و برای معلّمی و رادیو و غیره مناسب و لازم است، شاید هم خود طبری اظهار تمایل کرده بود، بر اینکه رفته و در آنجا تحصیل کند یا یک چنین چیزی، درست نمیدانم. بهرجهت خودش نگفت که میخواست تحصیل بکند، گفت بهر حال آن شخص رفته، و درآنجا هم اقدام کرده بود و این اقدامات در آنموقع به نتیجه رسیده بود و اورا برداشته و برده بودند، یعنی به او خبر داده بودند که بیائید لذا او را هم به آنجا آورده بودند. لااقل این حدود مسئله است، ممکن است در این قضیه کامبخش هم دخالت کرده باشد، من نمیدانم. بهر جهت یک چنین چیزی بوده، من در آنجا صریحا" گفتم که ایشان جایش اصلا" در اینجا نیست، او الان به سمت عضو هیئت اجرائیه انتخاب شده و اکنون محلّش در ایرانست. گفتم رفقا تصمیم گرفتند که من بروم و من دارم میروم والاّ بنده نمی‌آمدم. به من گفتند بخاطر پرونده زیرآب از ایران خارج شوم، کامبخش و اردشیر را هم به دلیل اینکه تحت تعقیب بودند، ولی ایشان را بنده نمیدانم. الان که انتخاب شده و در آنجا کارهای مهمّی در پیش است و با توجّه به اینکه در حزب اعتراضات و سروصداها بالا گرفته، وجود ایشان در آنجا لازم است و من نمی‌فهمم در حال حاضر در رادیو چه احتیاجی دارید به اینکه حتما" رفیق طبری بیاید اینجا و در رادیو حرف بزند. همه این حرف ها را بدینگونه گفتم و در نتیجه همین ترتیب هم انجام شد.

زندگی در فرانسه

مرا هم به فرانسه فرستادند و از همانوقت در آنجا بودم تا آنکه مرا از فرانسه تبعید کردند. من در پاریس بودم، هرچه کاغذ به رفقا نوشتم که آقا ما چقدر اینجا بمانیم، آخر قرار بود موقّتی باشیم، اوضاع هم که تغییر کرده است. من به رادمنش هم نامه نوشتم و خوشبختانه آن نامه‌ها در دسترس بود، چون

در مسکو راجع به آن قضیه بحثی درگرفته بود و من جواب آن نامه‌ها را آوردم و نشان دادم. چندین نامه نوشتم که آقا بنده میخواهم به ایران برگردم، دیگر بس است اینجا در خارج چقدر بمانم؟ بعلاوه پول ندارم، این زندگی نشد، آخر در اینجا مجّانی که نمیشود زندگی کرد. شما نمیدانید من در فرانسه با یک افتضاحی زندگی میکردم تا آنکه آن کار فدراسیون سندیکای جهانی برای من پیدا شد. جدّی میگویم، من در اینجا گرسنگی می‌کشیدم، خیلی زندگی بدی داشتم. خلاصه به رادمنش کاغذ نوشتم که آقا دیگر بس است و آن موقعی بود که هنوز کنگره دوّم تشکیل نشده بود. بعد هم که کنگرّه را تشکیل دادند مرا دعوت نکردند. بعد که خبر شدم کنگره بود، دوباره کاغذی به رادمنش نوشتم که آقا اینهم شد کار! خوب، بالاخره بنده عضو کمیته مرکزی هستم، چرا مرا دعوت نکردید لااقل بیایم کنگره. کاغذی نوشته بود که رفقا مصلحت ندانستند، از این نظر که هنوز وضع تو در اینجا روشن نیست و اشکالاتی وجود دارد و گفتند حالا خارج بماند مطمئن‌تر است.

آذرنور: ولی به کمیته مرکزی انتخاب شدید؟

ایرج: بله، انتخاب شدم، البته قاسمی بعدها وقتی در مسکو برخورد با هم داشتیم میگفت "من که کاسه گدائی به دست گرفتم و برای رفیق ایرج رأی گدائی کردم، ایشان حالا به من بد میگویند". منهم گفتم آقا! رفقا! شما در کنگره حضور داشتید، من که در آنجا نبودم، من هم که نه از رفیق قاسمی و نه از کس دیگر تقاضای گدائی نکرده بودم، حالا میخواهم ببینم اگر بنده واقعا" با رأی گدائی انتخاب شده‌ام خواهش میکنم بنده را از لیست عضویت در کمیته مرکزی خط بزنید. گفتم بنده هیچ افتخاری ندارم که رفیق قاسمی برای من رأی گدائی کرده باشد، اصلا" مگر در کنگره میشد رأی گدائی کرد؟ مگر در حزب رأی گدائی هم داریم، گفتم من نمیدانم یعنی چه؟ اینهم آنچه قاسمی در باره من گفته بود. بهر جهت هر طوری بود غیابا" انتخاب شده بودم. رادمنش جزء مطالب نامه‌هائی که نوشته بود تذکر داده بود که بعضی از رفقای مازندران هم مطالبی در اینجا مطرح کرده‌اند که البته اشکال داشته و فلان و اینها. من نوشتم آقا چرا مغلطه میکنید، مسئله مازندران روشن است. من که گزارش داده بودم، قضیه مربوط به زیرآب است، اگر آنرا قضیه مازندران

www.iran-archive.com

میگویند، دیگر من نمیدانم در مازندران چه اتّفاقی افتاده است؟ باز نوشته بود که حالا مصلحت نیست، شما بهتر است بمانید، ولی یک کلمه نگفته بودند با چه پولی باید آنجا بمانید. تا اینکه اتفاقاً" برای کار روستا به فدراسیون سندیکائی رفتم، چون روستا را باز در تهران توقیف و حبس کرده بودند. به لوئی سایان دبیر کل فدراسیون تلفن کرده و رفته و با او ملاقات نمودم. به او گفتم که رفیق روستا را توقیف کرده‌اند و شما اقدام بکنید تا او را از زندان آزاد کنند، اعتراض بکنید از طرف F.S.M. و بگوئید که سندیکاهای مختلف جهان فعالیتی بکنند برای اینکه او را آزاد کنند. بعد از این گفتگوها سایان که مرا خوب می‌شناخت و قبلاً" هم به‌ایران آمده بود، گفت تو حالا چکار میکنی، گفتم من هیچ، در پاریس هستم، گفت خوب آخر به چه کاری مشغولی؟ گفتم هیچ، گفت زندگیت چگونه اداره میشود؟ گفتم والّه زندگیم الان خیلی خراب است. گفت خوب اگر هیچ کاری نداری بیا همین‌جا، چرا نمیائی در F.S.M. کار کنی. یک همچون چیزی را من از خدا می‌خواستم. گفتم خوب من فکرش را نکرده بودم آیا میشود؟ گفت چرا نمیشود، از فردا پاشو بیا اینجا و کار کن. خلاصه من از فردا شدم کارمند F.S.M. و یک عایدی برای ما درست شد، درآمد مرتبی ولی خیلی کم، در آنموقع ۲۵۰۰۰ فرانک قدیم فرانسه. پولی در حقیقت معادل ۲۵۰ فرانک جدید، و این در حقیقت حقوق یک نفر ماشین نویس بود. گفت حالا فعلاً" تو با این حقوق باش، بعد آنرا اضافه میکنیم. من اصلاً" عرش را سیر میکردم، برای اینکه هیچ پولی نداشتم و حالا بالاخره توانسته بودم یک درآمد مطمئنی پیدا کنم. در آنموقع من با فدراسیون کار کردم تا زمانیکه مرا از فرانسه تبعید کردند. موقعیکه فدراسیون را از فرانسه بیرون کردند، سایان به من گفت تو هم همراه ما بیا اطریش. به او گفتم نه، من در فرانسه میمانم زیرا میخواهم به ایران برگردم و اطریش نمی‌آیم. همان موقع باز کاغذ نوشتم به رادمنش و دیگران.

تبعید از فرانسه

بالاخره دولت فرانسه مرا هم از فرانسه تبعید کرد. به لوئی سایان تلفن کرده و گفتم به من ابلاغ کرده‌اند که بایستی از اینجا بروم، چکار کنم؟ گفت، خوب،

www.iranarchive.com

من که از همان اوّل به تو گفتم پاشو و بیا اطریش. منهم رفتم به اطریش و در آنجا مجددا" تا سال ۱۹۵۵ در فدراسیون بودم تا آنکه مرا در وین به عنوان مدیر مدرسه سندیکائی که در بوداپست تشکیل شده بود، به آنجا فرستادند. علت آن بود که اطریش قرارداد بیطرفی امضاء کرده بود و فدراسیون میخواست در قبال دولت اطریش اعمال خودش را مشروعیت بدهد. منهم که دیگر پاسپورت قانونی نداشتم لذا صلاح دیده بودند مرا هم بفرستند آنجا که خود آنهم اشکالات دیگری ایجاد کرده بود.

قبل از اینکه مرا به بوداپست بفرستند عدّه‌ای از مهاجرین بعد از کودتای ۲۸ مرداد مرتبا" به وین میآمدند و در آنجا آنها را سازمان داده بودم. چون پول نداشتم، دستور دادم هرچه پول در صندوق سازمانهای اروپائی‌مان موجود بود بفرستند. از دولت اطریش هم مقداری پول گرفته و خرج اینها کردیم. این رفقا مرتب با زن و بچه میآمدند. همسران رفقای افسر و غیره بطوریکه من دیدم که دیگر هیچ راهی وجود ندارد به‌رادمنش در مسکو تلفن کردم و گفتم آقا تکلیف چیست، ما در اینجا وسیله نداریم، پول نداریم. در آنوقت علی جواهری صندوقدار ما بود مرتب میآمد و میگفت آقا ما از کجا پول هتل بدهیم، آخر اینکه نمیشود. هرکس هم میرسید یک اسم مستعار اکبری[نام‌مستعار اسکندری] بیشتر نمی‌شناخت و صاف میآمد پیش من با زن و بچه و غیره. ما هم که دیگر هیچ پولی برایمان نمانده بود. حالا چکار باید بکنیم، رفتم با حزب مجارستان صحبت کرده و موافقت آنها را جلب کردم که ما یک محل ذخیره داشته باشیم باین‌ترتیب که هرکس که میآید بعد از ۲۴ ساعت ما او را روانه بوداپست کنیم، آنها او را در آنجا نگاهدارند تا تکلیفش معلوم بشود. این رویه مقدار زیادی به ما کمک کرد و توانستیم یک عده از اینها را جا به جا کنیم تا آنکه بعد مرا از مسکو خواستند. یعنی رادمنش تلفن کرد و گفت که در اینجا جلسه‌ایست و لازم است که تو بیائی. منهم بلند شده و به مسکو رفتم، دیدم از جلسه و اینها خبری نیست، و مرا خواستند و ده پانزده روز در هتل نگهداشتند تا اینکه دیدم باشگیراوف آمد و گفت تصمیم گرفته شده که شما در اینجا بمانید. باشگیراوف در آنموقع جای سیمونکوی*فعلی بود.

---

* سیمونکو مسئول بخش ایران در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که نامش بارها در این خاطرات خواهد آمد. در دوران مهاجرت اول حزب مدت طولانی او مسئول کارهای ایران بود و فارسی میدانست.

بابک: این جریان سازماندهی را در آنزمان چگونه موفق شدید براه بیندازید و اینهمه بچه‌ها را اینطرف و آنطرف منتقل کنید؟ آن سیستم چه کیفیتی داشت که حالا امکان ندارد؟ در آنزمان چکار کردید که این کار عملی شد، در صورتیکه الان نمی‌توانیم؟

ایرج: حالا دیگر پس از این ماجراهای ایران مثل اینکه دیگر دلشان نمی‌خواهد بمانند گذشته عمل شود. در آنموقع من بعنوان نماینده حزب با کمیته‌های مرکزی ارتباط داشتم. همینقدر که من می‌نوشتم، امضای مرا قبول داشتند حالا حتی تره هم برای گردانندگان کنونی خورد نمی‌کنند. موردی را به شما بگویم که خودم از آن خیلی تعجب کردم. یک رفیق آرتیست‌مان که در ایران بود از ایران آمده بود

بابک: کریمی؟

ایرج: بله کریمی، او آمده بود به وین و میخواست به چکسلواکی برود ولی ویزا نداشت. در آنوقت وضع سرحد منطقه شوروی در اطریش با چکسلواکی سخت بود. موقع شب بود و کریمی میگفت که آقا من ویزا ندارم، پول هم ندارم، در اینجا هتل هم نمی‌توانم بروم، میخواهم بروم، بایستی چه کار کنم؟ باو گفتم حالا نمیدانم چکار باید بکنیم، کسی که اینجا نیست. برداشتم یک نامه‌ای به فرانسه نوشتم به این مضمون که رفیق کریمی عضو حزب ما هستند و میخواهند به چکسلواکی عزیمت کنند خواهش میکنم به ایشان کمک بکنید، یک امضای ایرج اسکندری هم در زیر نامه کرده و آنرا به دستش دادم و گفتم برو. کریمی رفت و نامه را در سرحد آنجا نشان داده بود و گفته بود بفرمائید! میخواهم بگویم ما کارهایمان بتدریج چنین وضعی پیدا کرده بود. کمی بعد هم مطّلع شدم که دولت اطریش حکم تبعید مرا صادر کرده منتها آنرا ابلاغ نکرده و در صندوقی نگهداشته‌اند،زیرادرآنزمان اطریش هنوز در اشغال شورویها و چهار دولت بود و جرأت نمیکردند چنین چیزی را به ما ابلاغ کنند و منتظر بودند بموقعش اقدام کنند،بطوریکه در همین سالهای اخیر به اتّکای همان حکم تبعید، یقه مرا چسبیده بودند که شما حق ندارید به اطریش بیائید. گفتم آخر چرا و به چه دلیل، بالاخره برداشتم و کاغذی برای صدراعظمشان نوشتم که آقا

این مسخره بازیها چیست؟ در نتیجه حکم لغو تبعیدمانرا در آنجا هم گرفتیم. اخیرا"، همین پارسال، بعد از سالها تلاش و پیگیری، موفق شدم لغو حکم تبعیدم از فرانسه را هم بدست بیاورم. یکی در آنجا و یکی در اینجا. خلاصه بنده را همه جا تبعید کرده بودند.

ما با کمیته مرکزی کشورهای سوسیالیستی مربوط بودیم، کاغذ می‌نوشتیم، مثلا" من خودم با همین کاغذنویسی عدّه‌ایرا به آلمان فرستادم. یک کاغذی می‌نوشتم که رفیق ما فلانکس فلان است، او را قبول کنید، آنرا می‌فرستادم به حزب [حزب سوسیالیست متحده آلمان]، سندیکای آلمان هم چون در وین بود و با ما رفیق و آشنا بودند، اقدام میکردند. همین علوی [آقا بزرگ] را مثلا" من فرستادم، ابری و اینها را همه من به آلمان فرستادم، شباویز و ابری و همه اینها با نوشتن یک نامه کارشان درست شد. کاغذ را می‌نوشتم و زیر آن را بعنوان ایرج اسکندری عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران امضاء میکردم. به اینطریق کار انتقال همه بچه‌ها را راه انداختم. بعد که عدّه مهاجرین زیاد شده بود من آنها را در بوداپست و نقاط دیگر جا داده بودم، مهاجرین همینطور پشت سر هم میآمدند، موج موج همینطور میرسیدند.

علّت "انتقال" به مسکو

در همین بحبوحه بود که مرا به مسکو خواستند. در آنجا دیدم که مرا نگهداشتند و گفتند که ما تصمیم گرفته‌ایم که شما در اینجا بمانید. گفتم آخر من در آنجا کار دارم، زن و بچه دارم، زندگی دارم، اینجا برای چه بمانم؟ گفتند نه دیگر ما اینگونه تصمیم گرفته‌ایم. به رادمنش گفتم آقا این مهاجرین دارند می‌آیند، همه این وسط مانده‌اند، الان در این موقع که باید به کارهای آنها سروسامان بدهم من در اینجا برای چه باید بمانم؟ تو برو و صحبت کن بلکه من برگردم. رفت و آمد و گفت که صحبت کردیم، همان اسمیرنوف که سابقا" سفیر در ایران بود و در آنموقع معاون قسمت بین‌المللی شده بود گفته بود که مصلحت در آن است که فلانی در اینجا بماند. رادمنش هم گفت حالا بمان تا ببینیم چه میشود.

بابک: بالاخره شما را کی خواسته بود، حزب یا شوروی‌ها؟

www.iran-archive.com

ایرج: همین! اوّل رادمنش مرا خواست ولی بعد در آنجا شوروی‌ها گفتند بمان. به رادمنش گفتند که به او بگوئید مصلحت حزب در آنستکه شما در اینجا بمانید، بهر صورت مرا بزور نگهداشتند، خلاصه‌اش این میشود.

بابک: آخر چرا؟ همان قضیه لوئی سایان؟

ایرج: بله داستان همان است، همان را دارم میگویم. موقعیکه مدرسه سندیکائی کارگری را در بوداپست به من داده بودند شش نفر شاگرد سندیکائی کارگری ایران در آنجا درس‌می‌خواندند. آنها را قبل از کودتا به آنجا فرستاده بودند و شاگردها با هم بودند و دوره دروس را طی میکردند، یکی از آنها همین حسین‌پور بود که اخیرا" گفتند اعدامش کردند.

بابک: یکی هم علی شناسائی بود.

ایرج: بله، شناسائی بود، یکی هم اسمش سوارپور بود، شش نفر بودند و آنجا پیش ما درس میخواندند. امتحانات را دادند و کارشان تمام شد و در این حیص و بیص در ایران کودتا شد و من دیدم که دیگر نمیشود در آنموقع آنها را به ایران معاودت داد. رفتم با حزب مجارستان صحبت کردم که اینها موقتا" در مجارستان بمانند تا اوضاع ایران روشن شود و ما بعد بتوانیم آنها را روانه کنیم، قبول کردند. بعد سایان آمد آنجا و من به او گفتم که چنین خبری هست. گفت نه بیخودی اینکار را کردی و اینها باید برگردند به ایران. می‌گفت اینها را سندیکای ایران اینجا فرستاده که تربیت بشوند، حالا که درسشان تمام شده باید رفته و در ایران کار کنند و از این قبیل حرفها. گفتم درست است که اینها باید به ایران رفته و در آنجا کار کنند ولی اگر الان برگردند اینها را میگیرند؟ من اینرا به شما میگویم. هرچه من گفتم، این آدم دو پایش را توی یک کفش کرد و گفت نه، اینها باید بروند. لااله الاالله! خوب در نتیجه وقتی این حرفها را گفت مجارها هم دیگر زیر بار این کار نمی‌رفتند وقتی سایان چنین کرد، من همراه اینها به وین آمدم، در آنجا هم هر چه اقدام کردم به جائی نرسید. رفتم نزد سکرتر شوروی فدراسیون، به او گفتم آقا قضیه این است، رفیق سایان میگوید که اینها باید بروند، آخر اینها را در

سر حد میگیرند، اینطوری که نمیشود، الان شنیدیم که در آنجا رفقا را گرفته و برده‌اند و نمیدانم چه بلاهائی بسرشان درآورده‌اند. خوب اگر اینها هم بروند گرفتار خواهند شد. این شخص برزین نام داشت و تازه سر آن کار آمده بود، آن دیگری که قبلا" بود با من خیلی دوست بود و حرف و خواسته مرا قبول میکرد، امّا این یکی بتازگی آمده بود، به من جواب داد که هرچه سکرتر ژنرال (دبیر کل) گفتند، شما به همان نحو عمل کنید. یک چنین جواب خشکی به من داد. اوّل هم گفت آیا شما به حزب خودتان تلفن کرده و اطلاع داده‌اید؟ گفتم بله من اطلاع داده‌ام، دبیر کل حزب مانرا در جَریان گذاشته‌ام. گفت خوب، ایشان چه گفت؟ گفتم ایشان گفتند این حرف خیلی مهمل است درحالیکه گفته میشود که اینها چنین وضع خاصّی دارند و اوضاع ایران چنین است باز هم میگویند اینها را به آنجا بفرستید. اخمهایش را توی هم کرده و گفت در هر صورت هر طوری که دبیر کل میگوید به همان قرار عمل کنید البته منظورش سایان بود نه اینکه دبیر کل حزب ما. من دیدم که اینطور نمیشود، به اینها گفتم رفقا میدانید چیست، این بابا سر قوز افتاده، شما را ولتان نمیکند و نمیگذارد در اینجا بمانید، به آنچه به شما میگویم عمل کنید، وقتی که رفتید به بیروت رسیدید دیگر جلوتر نروید و از آنجا دومرتبه برگردید، من در اینجا با رومانی‌ها صحبت میکنم و شما وقتی که برگشتید بروید به رومانی و فعلا" در آنجا باشید تا بعد ببینم تکلیف چه میشود، گفتم بهرحال به ایران نروید، در بیروت صبر کنید. اینها قبول کردند، یکی از آنها بابازاده [عضو کمیته مرکزی و سابقا" لوکوموتیوران بود] بود که ماند و بعد او را به مسکو فرستادم. او در مدرسه نبود، ببخشید اصلا" بابازاده جزو مهاجرین بود که به بوداپست منتقل شده بود، اشتباه کردم. بعد او را به شوروی فرستادند و به باکو رفت. خلاصه اینها رفتند به بیروت، من یک نامه هم برای خالد بکداش به سوریه نوشتم، در آنوقت دو حزب سوریه و لبنان یکی بود و یک دبیر کل داشت، در آن نامه نوشتم که اینها رفقای ما هستند و خواهش میکنم که شما از آنها پذیرائی کنید و بعد آنها را معاودت دهید که روانه رومانی بشوند و بهر حال نسبت به آنها توجه کنید. این نامه را بخود آنها داده و گفتم در آنجا به حزب مراجعه کنید، حتما" بکداش به شما کمک میکند. اینها رفتند و سه چهار روز از این قضیه نگذشته بود که خبر دادند این شش نفر

را گرفتند و دست و بند و پابند زده و به ایران فرستادند.

آذرنور: در کجا گرفتند؟

ایرج: در بیروت، از اینطرف و آنطرف تحقیق شد، معلوم گردید که اینها رفته و سراغ حزب کمونیست را از این و آن گرفته بودند. از قرار به اینها مشکوک شده و پلیس را خبر کرده بودند. چون قبل از آن هم منزوی را در آنجا گرفته بودند، به دولت ایران موضوع را خبر داده بودند و دولت ایران هم هواپیمای مخصوصی فرستاده و این شش نفر را سوار کرده بودند. خلاصه تحویلشان داده بودند. این جریان مرا فوق‌العاده ناراحت و عصبی کرد، بلند شدم و رفتم به وین. وارد اطاق سایان شده و گفتم آقا می‌بینید چه کاری کرده‌اید که تا خیانت فاصله چندانی ندارد، شش نفر رفقای ما را شما لو داده‌اید، من بشما گفتم که اینها نبایستی به ایران بروند. داد و بیداد کردم. دیگر از کوره در رفته بودم. حالا بنده عضو فدراسیون هستم و ایشان هم خودش را در آن بالا بالاها گذاشته و گفت شما با این لحن با من صحبت نکنید. گفتم من بالاتر از این لحن هم صحبت میکنم، نمیدانم، شما پدر رفقای ما را درآورده‌اید، من جواب آنها را چه بدهم؟ من مسئولیت اخلاقی این کار را بعهده دارم، بشما گفتم که اینها نباید به ایران بروند و شما اصرار کردید که حتماً" بایستی بروند. آخر این چه کاری بود که کردید؟ خلاصه در آنجا خیلی داد و بیداد کردم.

بابک: آنجا گفتید که شما ژنرال نیستید؟

ایرج: آها، او گفت منَ سکرتر ژنرالم، گفتم شما سکرتر ژنرالید ولی ژنرال که نیستید و بنده هم که سرباز نیستم. از این برخورد او لجش گرفته بود. گذشت و ما رفتیم و بعد ما را به مسکو احضار کردند توجه میکنید؟ چندی گذشت، حالا من نمیدانم قضیه چیست، تا اینکه روزی روستا پیش من آمده و گفت که او در جلسه هیئت اجرائیه فدراسیون که در مسکو تشکیل شده بود، دعوت داشته و در آن جلسه لوئی سایان اظهار نموده که گرفتار شدن این شش نفر تقصیر اسکندری است، او قصور کرده و خلاصه درست نگفته و از این حرف‌ها. گفتم عجب! حالا من به روستا تلگراف فرستاده بودم، به رادمنش تلفن کرده بودم، به حزب

www.iran-archive.com

رومانی نامه نوشته بودم، به مجارستان نامه فرستاده بودم. سوابق همه اینها را داشتم. گفتم خوب، روستا تو در جوابش چیزی نگفتی؟ خوب میخواستی بگوئی که من اینکارها را کرده‌ام و صریحا" همه چیز را گفته‌ام ولی آنها قبول نکرده‌اند. گفت نه، من دیگر چیزی نگفتم. گفتم خیلی لطف فرمودید، شما پس چه‌کاره‌اید آقا جان؟ شما در آنجا بودید، مرا در آنجا متّهم کردند و شما هیچ چیز نگفتید؟ گفت، نه من دیگر نگفتم، چون آن سکرتر چینی هم حرف سایان را تأئید کرد. گفتم سکرتر چینی اصلا" کجا بود که حرف مرا بشنود و که تأئید کرده باشد. آقا، ای دل غافل، تازه فهمیدم بنده را بعنوان مجازات خواسته و به آنجا برده‌اند. در همانجا برداشته و یک کاغذ مغصّلی در حدود پانزده صفحه نوشتم و در آن تمام جریان را با مدارک مربوط به آن تشریح و آنرا تسلیم رادمنش کرده و گفتم که بایستی این موضوع را رسیدگی کنید، این دیگر شوخی نیست و من یک چنین اتّهامی را نمی‌توانم قبول کنم. شش نفر از رفقای ما را لو داده‌اند، هرچه به آنها گفتم قبول نکردند و حالا آنرا هم گردن من می‌اندازند. این تلگراف، این خود روستا، او را بخواهید و از او سؤال کنید، آنهم حزب مجارستان و حزب رومانی، این که دیگر شوخی نیست. رادمنش رفته و گفته بود، آنها باو گفته بودند که برای مهاجرین سیاسی که می‌آیند، خود رفیق رادمنش رفته و تکلیف آنها را معلوم، و جاهای آنها را تعیین کند و ضمنا" به اینکار هم رسیدگی کند، گفتم بسیار خوب.

آذرنور: سرنوشت آن شش نفر به کجا انجامید؟

ایرج: آنها را بردند زندانی کردند و پدرشانرا درآوردند و البته بعدها آزاد شدند.

آذرنور: بعدها فعالیت کردند؟

بابک: شناسائی آمد به حزب و از کسانی بود که وقتی ما در آذربایجان بودیم او هم در کمیته ایالتی بود.

ایرج: سوارپور هم یکی از آنها بود که اصلا" لر بود، او را هم گرفته بودند، پس از آنکه از زندان مرخص شد به ما خبر داد که آمده و آماده است و به

www.iranarchive.com

آبادان میرود که کار کند. رادمنش او را به شهریاری معرّفی کرد، بعد از دو سه ماه دوباره او را گرفتند و بردند و اینبار پدرش را درآوردند. بهر جهت، رادمنش رفت به مجارستان. من به او گفتم آقا، مخصوصا" خواهش میکنم از این مدیر مجاری مدرسه سؤال کنید، من در حضور او و همچنین در حضور دبیر کلّ اتحادیه کارگران مجارستان به سایان اصرار کردم. او حتّی به من اعتراض کرد که چرا اسم آنها را من در صورت ننوشته‌ام و من دلیل آنرا به او گفتم. تمام اینها را بپرسید. رادمنش رفت و از او و از حزب مجارستان و رومانی و همه آنها پرسید و همگی تأئید کردند و بعد آمد و گزارش داد که موضوع ازچه قرار بوده است. اصلا" آن وِرا، وِرا خانم تعجب کرده بود.

آذرنور: آن مترجم.؟

ایرج: مترجم نه، و آن هم خودش داستان دیگری است. او تعجب کرده بود و به ما میگفت در عجبم، که ۵ نفر سکرتر هم می‌توانند به همدیگر دروغ بگویند، گفتم از این بالاترش را بنده دیده‌ام.
ولی بعد از این قضیه برزین را از آن کارش برداشتند. اینهم قضیه آقای سایان که یک چنین عمل واقعا" بی‌شرمانه‌ای را با من کرد.

بابک: خیلی کارها به او نسبت میدهند.

ایرج: بله، بله، خیلی زیاد، او از آن دیکتاتورها بود، از آن دیکتاتورها. این علی جواهری وارد است.

اختلاف نظر با سایر اعضاء رهبری بر سر مسئله ملی شدن نفت

ایرج: قبل از پرداختن به بحث‌ها و مسائلی که بعد از انتقالم به مسکو در جلسات کمیته مرکزی تا آستانه پلنوم چهارم درگرفت، تا از خاطرم نرفته بد نیست اشاراتی ولو کوتاه به بعضی مسائل نظری و اختلاف نظرم با سایر اعضاء کمیته مرکزی بکنم. این اختلاف نظرها عمدتا" در مسئله ملی شدن نفت و روش و سیاست حزب نسبت به دولت دکتر مصدق و جبهه ملی بروز کرد.

سابقا" از وین چندین نامه به رفقای کمیته مرکزی مقیم مسکو از طریق رادمنش نوشته و بعضی ایرادهائی به آنان گرفته بودم، انتقاداتی داشتم که کرده بودم. از ایران هم هر سند و نشریه و خبری میآمد، به آنها اطلاع میدادم. بدین ترتیب بوسیله رادمنش چنین مکاتبه‌ای با کمیته مرکزی داشتم، ولی معمولا" جوابی نمی‌رسید. یک بار رادمنش و یک بار روستا و یک دفعه هم طبری به وین آمدند، بغیر از این سه مورد که من تماس مستقیم با کمیته پیدا کردم، در بقیه موارد تماس‌ها بوسیله تلفن و مکاتبه بود. بعدها هم که به مسکو رفتم، به رفقا پیشنهاد کردم که رفقا بهتر آن است که برای رسیدگی به کارها در کمیته مرکزی یک برنامه و پلانی بگذاریم که چه کارهائی میخواهیم بکنیم. اوضاع ایران را مطرح کنیم، آخر به بینیم چه کار باید کرد، الان وضع این چنین شده، کودتا شده، عده‌ای را گرفته‌اند، حزب چه خواهد شد و غیره. در آنجا راجع به طرح آن تزها صحبت کرده و گفتم جا دارد ما تزهائی تهیه بکنیم و در آن جریاناتی که منتهی به شکست نهضت شده و جریان مصدق و بعد کودتا و علل و جهات و کیفیت آنرا مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهیم. فراموش کردم اینرا بگویم که من از وین شرح مفصّلی برای رفقای ایران نوشته بودم که لابد شما از آن مسبوقید، زیرا در پلنوم چهارم مطرح گردیده است. در این نامه به آنها خاطرنشان کردم که این سیاست راجع به مصدّق سیاست غلطی است که در مقابل آن جزوه‌ای راجع به بورژوازی ایران منتشر کرده و مطالبی را عنوان نموده بودند. حتی کیانوری در جلسه پلنوم چهارم، اگر بیادتان باشد، گفت وقتی که نامه ایرج رسید ما بحثی کردیم راجع به موضوع و این در جهت مثبت در ما تأثیر کرد. بهر جهت از آنجا یکی دو دفعه به تهران هم خبر داده بودم که آقا این سیاست غلط است و سر این موضوع مقاله‌ای که بعد فهمیدم طبری آنرا نوشته، در روزنامه کمینفرم که در بخارست بجای روزنامه احزاب کمونیستی منتشر میشد، به چاپ رسید. اسم مجله عبارت بود: Pour une paix durable et pour le socialisme (برای صلح پایدار و سوسیالیسم).

آذرنور: نمیدانم در پلنوم بود و یا بطور خصوصی بود، اظهارات شما که یادم است که ایتالیا رفتید، به مصر می‌رفتید برای اتحادیه کارگران، با اونیتا

مصاحبه کردید. این موضوع بسیار جالبی است، نظریات خودتانرا هم نوشتید اگر خاطرتان هست بد نیست که توضیح بدهید.

ایرج: بسیار خوب، میگویم. من پاریس که بودم، نماینده روزنامه مردم‌از تهران به لندن رفته بود، از آنجا برگشت و آمد در اینجا با من مصاحبه و گفتگوئی کرد و این درست در همان بحبوحه حمله حزب ما به مصدق بود که او را عامل امریکا و نمیدانم اینها میدانست. او به من گفت عقیده شما راجع به این جریان چیست. من گفتم واله من نمیدانم حزب ما حالا چه مدارکی در اختیار دارد که چنین حمله‌ای میکند ولی عقیده من اینستکه بهرحال ملی کردن صنایع نفت یکی از وظائف ملی خیلی مهمّی است که انجام شده و نمیدانم چرا حزب با مصدّق به مخالفت برخاسته. من درست نمی‌فهمم و این راه را من غلط میدانم و آنرا راه خطائی می‌پندارم. او گفت اجازه میدهید ما این مصاحبه‌ایرا که با شما انجام دادیم در روزنامه بسوی آینده چاپ و منتشر کنیم. گفتم اگر حزب موافقت بکند، بله، من نظر شخصی خودم را به شما گفتم. او به تهران مراجعت کرد و در آنجا هم با این کار موافقت نکردند. ولی بعد که من به وین رفتم در روزنامه‌هائی که میرسید، می‌دیدم که دیگر خیلی شور قضیه را درآورده‌اند، این بود که برداشتم و یک مطلبی نوشتم، اتفاقاً" این ژرژ که اینجاست شاهد قضیه است. چون من که آنرا تهیّه کردم از آن در چند نسخه پاکنویس کرد زیرا ما آنوقت که ماشین تحریر فارسی در اختیار نداشتیم، او خودش بیچاره نشست و آنرا پاکنویسْ کرد. من یک نسخه از آنرا به رادمنش در مسکو و نسخه‌ای را هم به تهران فرستادم. در این نوشته من‌ازاین سیاست انتقاد سختی بطور کلّی کرده، و در آن بورژوازی ملّی ایران را تشریح و مشخّصات و خصوصیّات آنرا بیان نموده و گفتم که شما مثل اینکه توجه ندارید که اینجا بورژوازی ملّی هست که یک شعار و خواستهای معیّن و مشخّص دارد و مصدّق در واقع با آنکه خودش جزو طبقه اشراف است ولی در حقیقت ایدئولوژی طبقه بورژوازی ملّی ایران را دارد اجرا میکند و من نمی‌فهمم چرا باید شما، در این موقعی‌که او علیه انحصار خارجی نفت دارد مبارزه میکند، به او حمله کنید؟ و این شعار، اوّل نفت جنوب ملّی بشود و قرارداد نفت جنوب ملغی بشود، معنایش معلوم نیست، و بنده از آن سر درنمی‌آورم، اگر

www.iran-archive.com

قرار باشد که ملّی بشود همه ملّی خواهد شد و او هم به طریق اُولی خودبخود ملغی است. بعد هم انتقادات دیگری کرده بودم. وقتی مقاله طبری را که در آن روزنامه به امضای توده نوشته بود خواندم خیلی به بنظر من مقاله بدی آمد، در آن حمله شدید و بیخودی به مصدّق کرده بود، من پس از خواندن مقاله فورا" برداشته نامه‌ای به تهران نوشتم و به رادمنش هم تلفن کرده گفتم آقا، یک چنین مقاله‌ای است، آنرا چه کسی نوشته و امضای توده در پای آن چه معنی دارد؟ گفت که آنرا خود ما، طبری نوشته است. گفتم مقاله فوق‌العاده بی‌معنائیست و تعجّب میکنم چطور شما اجازه چاپ آنرا داده‌اید. اینرا من فورا" به تهران خبر دادم و گفتم آقا متوجّه باشید این مقاله از طرف خودمان در آنجا درآمده، آنرا خود روزنامه ننوشته است یعنی خواستم نشان بدهم که ملاک کار نگیرید.

بابک: بله، این مقاله در آنزمان در ایران تأثیر بسیار منفی داشت.

ایرج: همین، معلوم است.

بابک: من درست بیاد دارم برای اینکه در جریان بحث‌ها بودم، تقریبا" داشت یک فکر صحیحی در رابطه با ملّی شدن و موضع پشتیبانی از مصدّق جا می‌افتاد که این مقاله رسید و ما کلاس کادر داشتیم که همین مهندس شرمینی هم در آن شرکت میکرد، آنجا آمد و بغل دست من نشست. چون با هم خیلی بحث داشتیم و گفت این مقاله را خواندی، گفتم من که روسی نمیدانم، زیر همه سطرها را خط قرمز کشیده بود. بعد به او گفتم که آنرا برای ما بخواند. خواند و دیدیم که بحث از آن است که مصدّق نماینده بورژوازی لیبرال است، لبه تیز حمله می‌باید به طرف بورژوازی لیبرال باشد والی آخر. خلاصه همه ما تحت تأثیر مطالب آن قرار گرفتیم، آنوقت به حساب چنین تصوّرمان میشد که این مقاله را حتما" رهبری کمینفرم و حتی خود استالین دیده و در حقیقت بر آن صحّه گذاشته است. خلاصه تحلیل از طرف جنبش کمونیسم بین‌المللی است!

آذرنور: پشیمان هم شدید از موضع قبلی؟

بابک: در آن لحظه فکر کردیم ما اصلا" داریم اشتباه میکنیم، ما منحرف

شده‌ایم. منتها همان شب که به خانه آمدم محمّدحسین تمدّن که واقعاً" تنها کسی بود که مسائل را عمیقاً" درست میدید، آمد منزل ما و من به او گفتم که یک چنین جریانی است، گفت غلط کردند و گه خوردند، خودشان نوشته‌اند! یکذره هم تردید نکرد. البتّه استنباط، نظر او این بود که این مقاله را در ایران نوشته و به آنجا فرستاده‌اند و در ارگان کمینفرم به چاپ رسیده است. امّا قاطبه کسانی که هوادار این خط‌مشی و طرفدار ملّی کردن و پشتیبانی از مصدّق بودند، واقعاً" بعد از آن مقاله جا زدند، عدّه زیادی از این رفقا در نشریّات حزب مقاله‌هائی برضد فکر قبلی خودشان بعنوان اصلاح موضع‌شان نوشتند و این کار شش ماه تا هشت ماه جریان داشت و موضع‌گیری درست حزب را بعقب انداخت.

ایرج: همان موقع من بلافاصله خبر دادم که به آن مقاله توجّه نکنید، آنرا خودمان نوشته‌ایم، از کسان خودمان آنرا نوشته‌اند. بعد یک نامه‌ای به خطّ قاسمی از طرف هیئت اجرائیه برای من نوشتند که نامه شما رسید، توضیح دهید این اطلاع را شما از کدام منبع تحصیل کرده‌اید. من واقعاً" اوقاتم تلخ شد با خودم گفتم عجب آدمهائی هستند حالا من بردارم و بنویسم که به رادمنش تلفن کردم و رادمنش اینرا گفته، من به شما خبر دادم که آقا اینرا مواظب باشید.

بابک: نه، قاسمی اینرا نمی‌خواهد باور کند، چون از مخالفان سرسخت‌نزدیکی حزب با جبهه ملّی و از پایه‌گزاران سیاست سکتاریستی حزب در مسئله ملّی شدن نفت بود. احتمالاً" همین رفقا از پخش خبری که تو رساندی بین کادرها جلوگیری کرده‌اند.

ایرج: بله، دیگر.

بابک: اگر میخواست باور کند که همین جریانات چندین ماه طول نمی‌کشید.

ایرج: بعد هم که آن جزوه را من فرستادم و بطور کلی نظرات خودم را مطرح کردم و پس از آن هم این مطلب در سکرتاریای فدراسیون سندیکای جهانی مطرح شد و من در آنجا نظر خود را داده و گفته بودم و این درست مصادف با

www.iran-archive.com

موقعی بود که کارگران نفت بمنظور پشتیبانی از ملّی شدن نفت اعتصاب کرده بودند، در آنجا به من گفتند که یک مقاله‌ای بنویسم. من مقاله‌ای نوشتم و در آن، حالا به‌بخشید نمی‌خواهم خودستائی بکنم، یک مهارت مخصوصی بکار بردم، باین معنی، در عین اینکه نمی‌خواستم سیاست حزب را مستقیما" نفی کنم، بطور غیرمستقیم تمام آن نظراتی را که الان دارم میگویم و از جمله در باره مصدّق، در آنجا مطرح کردم که این موضوع خواسته کارگران است، خواسته همه مردم ایران است و مردم ایران پشت سر آن هستند و فلان و فلان. یک چنین مطالبی، بدون آنکه به تاکتیک حزب و سیاست حزب تعارض نشان دهم. چند روزی از این مقاله گذشت، دیدم یکی از رفقا که در فدراسیون در آن شعبه با من کار میکرد گفت اِ، ایرج. گفتم چیه؟ گفت که سرمقاله خودت را در روزنامه دیلی ورکر خوانده‌ای؟ گفتم دیلی وُرکر! گفتم من در دیلی ورکر مقاله‌ای ننوشته‌ام. گفت نه اینه‌ها، اینجا نوشته ایرج اسکندری. من نگاه کردم و دیدم روزنامه دیلی ورکر ارگان حزب کمونیست انگلستان عین مقاله مرا بعنوان سرمقاله روزنامه به امضای ایرج اسکندری گذاشته و چاپ کرده است. تعجب کردم. بعد به نماینده سندیکاهای انگلیس که ماک وینی بود گفتم که این مقاله را چطور و چرا در آن روزنامه گذاشته‌اند. گفت می‌پرسم و بتو میگویم. بعد ودیس که مسئول شعبه بین‌المللی حزب کمونیست انگلستان بود و نمیدانم هنوز هست یا نه، تا این اواخر بود، از انگلستان به آنجا آمده بود، به من گفت میدانی چطور شد که مقاله تو بصورت سرمقاله دیلی ورکر قرار گرفت؟ گفتم نه، گفت که در حزب انگلستان بحث در این بود که جریان ملّی شدن‌نفت چه کاراکتری دارد. عدّه‌ای به سیاست حزب توده استناد کرده و میگفتند خود حزب توده عقیده دارد که این یک جریان امریکائی است و بنا براین چه دلیلی دارد که ما که انگلیسی هستیم حالا بیائیم و فشار بیاوریم برای یک سیاستی که بالاخره به ضرر انگلیس و به نفع امریکا تمام میشود، دلیلی ندارد. لذا در داخل حزب انگلستان این بحث بود و عدّه‌ای میگفتند حزب توده هم سیاست و نظرش همین است و ما هم دلیلی وجود ندارد که غیر از این بگوئیم و لذا بایستی با مصدّق مخالفت کرد. ولی عدّه دیگری بودند که جدا" میگفتند که نه آقا این حرفها چیست، بالاخره ملّی شدن صنایع نفت یک اقدام ترقّی خواهانه‌ایست و بچه مناسبت نبایستی ما از آن پشتیبانی بکنیم ولی وقتی

مقاله تو در مجله F.S.M. درآمد، در آنجا مطرح شد و هواداران نظریه موافق با سیاست مصدّق و ملّی شدن این مقاله را آوردند در کمیته مرکزی و آنرا به بحث گذاشتند و گفتند آقا بفرمائید اینهم عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران است که برداشته و اینرا نوشته واین فاکت هم هست و فلان و اینها. لذا اینها باتّفاق آراء تصمیم گرفتند که سیاست حزب کمونیست انگلستان غلط بود و حزب سیاست خود را تصحیح کرد و تصمیم گرفتند که این مقاله تو، سرمقاله ارگان حزب قرار بگیرد. گفتم خوب، خودش اسباب خوشوقتی است. این مقاله و سرمقاله روزنامه دیلی ورکر آنموقع هست. بعد هم در یکی از مسافرت هایم به مصر که سر راه نگاهم داشتند و نگذاشتند به آنجا بروم، چون در مصر کودتا شده بود، رفته بودم به حزب کمونیست ایتالیا، در آنجا در شعبه بین‌المللی صحبت این مسائل شد. من گفتم یک چنین وضعی است و نظر من هم اینست، گفتند حزب توده چرا؟ حزب شما چرا یک چنین نظر متفاوتی دارد؟ گفتم در واقع برای آنها یک ملاحظات دیگری وجود دارد، من نمیدانم، من نظرم شخصا" اینست و آنها بر مبنای آن ملاحظات اظهار نظر میکنند. البته برای آدم مشکل است وقتی موافق نیست، نمیداند چه بکند و چه بگوید. اگر بگوید آن درست است، دفاع بکند که نمیشود، منهم که چنین روشی ندارم. بهمین دلیل قویا" با این سیاست حزب مخالف بودم و هیچوقت هم نمی‌توانستم مخالفتم را مخفی کنم. به رفقای ایتالیائی نظرم را گفتم. گفتند که تولیاتی پیش ما آمد و داد و فریاد شدیدی کرد که اینها چیست که علیه مصدّق می‌نویسید، او بغیر از اینکه دارد نفت را ملّی میکند مگر کار دیگری کرده، آخر من نمی‌فهمم، چرا بیخود این حرفها را میزنید؟ گفت ما جواب دادیم که آقا، آخر این حزب توده با او مخالف است. گفت حزب توده برای خودش مخالف است مگر شما خودتان عقل ندارید و نمیدانید که مصدّق صنعت نفت را در مقابل امپریالیسم انگلستان ملّی میکند، بگذارید حزب توده هرچه دلش میخواهد بگوید، شما چرا این اقدام بزرگ را تخطئه میکنید. نماینده شعبه بین‌المللی حزب کمونیست ایتالیا می‌گفت اینقدر تولیاتی با من جرّوبحث کرد و آخرالامر هم تأکید نمود بعد از این دیگر از خط حزب توده طرفداری نکنید و از همانوقت ما شروع کردیم بر اینکه از مصدّق پشتیبانی کنیم.

آذرنور: نوشته شما تأثیر داشته، جودت هم در پلنوم گفت وقتی نامه شما رسیده یک تغییری در مشی حزب حاصل شده ولی بعد که مقاله احسان طبری درمیآید، میگویند نه خیر این درست است.

بابک: البتّه یک مقاومتی بود بخصوص در دورانیکه قاسمی و اینها در ایران بودند و علّت شدّت آن هم بیشتر دگماتیسم عدّه‌ای بود.

ایرج: بهر حال، راجع به این موضوع و در باب این مسئله، من شواهد زیادی دارم، از جمله نوروزی و اینها که به وین آمدند تا از آنجا نمیدانم به فستیوال و یا به کجا بروند، آمدند پیش من و گمان میکنم تمدّن هم بود، حالا درست یادم نیست، یکنفر دیگر هم همراهش بود،

بابک: میررمضانی

ایرج: ها، میررمضانی، وقتی با آنها صحبت کرده و انتقاداتم را بیان کردم، رو کرد به نوروزی و گفت این همان نظراتی است که ما داریم، همین حرفهائی که ایرج میزند ما در آنجا به رفقا میگوئیم ولی آنها قبول نمیکنند. من گفتم در هر صورت اینها نظر من است. محمود هرمز هم به آنجا آمده بود، با او هم صحبت کردم، او هم گفت آخر این درست نیست و فلان. خلاصه هرکس آنجا آمد، من پیغام دادم، به رفقا نوشتم، تا آنجا که توانستم نوشتم، به رادمنش و اینها به مسکو نامه فرستاده و گفتم که آقا، آخر این سیاست را انتقاد کنید، آخر یعنی چه، چرا به ملّی شدن نفت حمله میکنند. ولی خوب، من نمیدانم در آنجا در آن محیط شوروی چه بود که تا حدود زیادی از طرف شورویها نسبت به این امر، سکوت مطلق حاکم بود و اینها هم جرأت نمیکردند، اصلا" جرأت نمیکردند که تأئید بکنند بلکه عکس آنرا گفتند.

آذرنور: این "درسی" بود که دکتر رادمنش از کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی گرفته بود.

بابک: البته در لحظه کنگره نوزدهم (اکتبر ۵۲)، اتفاقا" سیاست حزب در ایران اصلاح شده بود. بعد از ۳۰ تیر در خط درستی افتاده بود.

آذرنور: در اسناد کنگره ۱۹ آمده است که بورژوازی پرچم دموکراسی را زمین انداخته و هیچکس جز طبقه کارگر نیست که آنرا از زمین بردارد.

ایرج: بله، این مطلب معلوم است، حالا من به شما توضیح میدهم.

آذرنور: رادمنش نطق میکند و این تز را تأئید می‌کند. او منتهی بورژوازی را در شخصیّت دکتر مصدّق و فعالیّت های او می‌بیند، نطق رادمنش حاکی از اینست و این بی‌تأثیرنبوده و زمینه‌ایست برای چنین سیاست غلطی.

ایرج: بله، عرض کنم که علاوه بر این مسئله بورژوازی و پرچم و کنگره نوزدهم و غیره، یک مسئله دیگر هم در این رابطه و چارچوب هست که آنرا به شما میگویم، اینهم باز جزو شاهکارهای طبری است. من در وین بودم که دیدم نامه‌ای از رادمنش رسید به انضمام یک طرح برنامه جدید حزب توده ایران که به انشای طبری تهیّه شده بود. در نامه ذکر شده بود که ما مدّتها در باره این برنامه زحمت کشیده‌ایم و رفقا در روی آن کار کرده‌اند و تو آنرا به ایران بفرست تا رفقا نظرات خود را در باره آن اعلام کنند و چنانچه خودت هم نظراتی راجع به آن داشته باشی آنرا برای ما بنویس و ضمنا" همین نظرات خودت را ضمیمه طرح کرده و به ایران بفرست که اگر رفقا احتمالا" اصلاحات و جرح و تعدیلهائی در نظر داشته باشند انجام دهند. بعضی تزهای این طرح عینا" از همان کنگره نوزدهم اقتباس شده بود. در همانجا عین همین عبارت "بورژوازی پرچم آزادی را دور انداخته و ما باید آنرا برداریم" گنجانده شده بود، حالا که گفتید یادم آمد و میگویم. یک رونوشتی بود از همان تزهای کنگره نوزدهم. من بلافاصله عکس‌العمل نشان دادم، یک نوشته‌ای در حدود شاید ده صفحه شاید هم بیشتر تهیّه و یک نسخه آنرا بهمراه طرح مزبور به ایران فرستادم و نسخه دیگری را هم به مسکو به رادمنش ارسال داشتم و ضمن آن گفتم که رفقا بنظر من این برنامه غلط است. ایرادهای اصلی من در همین قضیه بورژوازی بود که در آنجا مطرح کردم و دلیلی که آوردم این بود که گفتم تا جائیکه من اطلاع دارم استالین وقتی اینرا گفته مقصودش بورژوازی ملّی نیست برای اینکه خود او در جای دیگری نوشته که کسانیکه بورژوازی کشورهای مستعمره و وابسته را با بورژوازی سرمایه‌داری بزرگ در کشورهای پیشرفته

مخلوط بکنند، در راه انترناسیونال دوّم هستند و این مطلب را استالین گفته است...

بابک: بعد از کنگره ۱۱۹م هم مقالات متعدّدی در توضیح همین مطلب نوشته شد که منظور رفیق استالین بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داریست.

ایرج: من که آن مقالات را ندیده بودم. به آنها نوشتم که به عقیده من گمان نمی‌کنم، (البته خیلی با احتیاط)، که رفیق استالین که خودش این حرف را زده، در نطقی که اینجا کرده منظورش بورژوازی کشور ما باشد. بهمین دلیل من معتقدم که اینطوری که شما میگوئید نیست و تزهای مطرح شده در طرح برنامه غلط است. اینها را نوشته و برای آنها فرستادم.

بابک: البتّه من، حتّی از رفقای هندوستانی شنیدم که مدّتها آنها روی همین تزها در مورد ملّیون، بویژه در رابطه با نهرو و حزب کنگره، دارای اشتباهات جدّی بوده‌اند، آنها می‌گفتند ما متأثّر بودیم از این سیاست که کلاً" تبلیغ میشد.

ایرج: کاملا" درست است.

آذرنور: در اندونزی هم نسبت به سوکارنو همین سیاست اعمال میشد. در واقع یک پدیده جهانی بود.

ایرج: در هر صورت بنده پیش خودم از این قضیه متأثّر نشدم بلکه عکس آنرا درست در مقابلش گذاشتم، نوشتم این درست نیست. این جزوه‌ایکه بنده نوشتم در آرشیو حزب هست.

بابک: یادم است، وقتی از ایران خارج شدم، اوّل وارد وین شدم. یکی از توصیه‌هائی که در ایران بمن شده بود، آن بود که به من گفتند تو میروی در آنجا رفیق ایرج را می‌بینی و این مباحث داخل حزب را به او میگوئی و بعد هم به مسکو میروی و رادمنش و کامبخش و طبری و اینها را ملاقات و به ایشان هم توضیح میدهی که در ایران چه میگذرد تا به داد ما برسند. منهم

www.iran-archive.com

به روال ایران و به خیال قانع کردن ایرج خودم را خوب آماده کرده بودم و به استدلال پرداختم. با تعجّب خوشحال کننده‌ای دیدم ایرج هم همان حرف‌ها را میزند، و میگوید بله درست است. دیدم هرچه من میگویم او تأئید میکند. ما اصلا" همیشه در ایران با مانع برمیخوردیم، راجع به مطلبی بایستی ساعت‌ها صحبت میکردیم و خودمان را به آب و آتش می‌زدیم تا یک حرف ما را در رهبری می‌پذیرفتند. ولی این بار دیدم که ایرج گفت حرف شما درست است، من اینها را گفته‌ام، من اینها را نوشته‌ام. خوشحال بودم که ای بابا، بالاخره ما یکی از رهبران را پیدا کردیم که حرف ما را قبول دارد و پس از این ملاقات‌ها نامه مفصّلی به ایران به آدرس آقا فخر نوشتم، که هنوز هم چرک‌نویس آنرا دارم.

ایرج: اتفاقا"، بابک را نمیدانم، ولی قبلا" هم گفتم، قلم در کف دشمن بود و در آنجا از من تبلیغات خوبی نکرده بودند، آنموقع که جای خود دارد و حالا هم که بدتر است، در آنوقت مرا یک طور دیگر در نظر بابک تصویر کرده بودند ولی وقتی با من برخورد کرد، دید که نه مثل اینکه آدم دیگریست!

بابک: من اصلا" ایرج را نمی‌شناختم، اوّل بار بود که رفیق ایرج را از نزدیک ملاقات می‌کردم.

ایرج: دید که نه، بابا ما پلنگ که نیستیم کسی را بخوریم خلاصه یک چنین چیزی. بعد خوب خودش اظهار لطف هم به من کرد و از آن موقع یک خورده با هم رفیق شدیم.

بابک: من اصلا" نمی‌شناختم.

ایرج: بله، بعد هم رفت مسکو و برگشت و اینها. بله، خلاصه یک چیز دیگر هم که بود آن بود که رفقای دیگر هم که از ایران آمدند قبلا" نسبت به من یک نظر و عقیده دیگری داشتند. همین شهناز اعلامی که آمده بود، یعنی مثلا" حالا او را فرستاده بودند به وین، خودش تعریف میکرد و میگفت چنان منظره و تصویری من از تو داشتم که دل تو دلم نبود. دختر دوساله‌اش هم در بغلش بود و آمده بود که ما از آنجا او را به برلن بفرستیم. خوب آمد به آنجا،

www.iran-archive.com

گفتم خانم بفرمائید، آخر اینکه نمیشود، او را بردیم و پذیرائی کردیم، دختر کوچکش را که لباس خوبی نداشت نوازش کردیم. دختر کوچک من که تقریبا" هم سنّ او بود آنجا بود، گفتم خانم ببخشید اگر میل دارید لباسهای او را عوض کنید، اینطوری این بچه ناخوش میشود، خلاصه قدری مراقبت و مواظبت کردیم. او اصلا" گریه‌اش گرفته بود، بعدها به من گفت که برای من واقعا" تعجّب آور بود، برای اینکه من فکر میکردم که با یک آدم خشنی روبرو خواهم شد، تو چیز دیگری برای من مجسّم شده بودی و وقتی به انیجا آمدم اصلا" می‌ترسیدم که با تو حرف بزنم. حالا، مقصودم اینست که رفقا یک‌طور دیگری همیشه با ما تا کردند، کاری نداریم، حالا گذشته، ولی بالاخره ما حرف خودمانرا بهر ترتیبی که بود مرتّب میگفتیم، بهر امکانی که بدست می‌آمد.

آذرنور: پس شستشوی مغزی در حزب سابقه دارد.

ایرج: بله، بی‌سابقه نیست. در هر صورت من آن جزوه‌ها را فرستادم و این جریانات بود تا طبری آمد به وین، مباحثه‌ای راجع به این موضوع با هم کردیم و بالاخره خیال میکنم توانستم او را متقاعد بکنم که این طرح غلط است و بایستی اصلاح کردد. بهرحال این برنامه در ایران هم از طرف حزب مورد تصویب واقع نشد.

بابک: بله، خیلی طول کشید، یعنی به موقعی منتهی شد که این مسائل تقریبا" در ایران منتفی شده بود.

ایرج: در قضایا و جریاناتیکه ما در باره مصدّق و اینها صحبت کردیم، انواع مختلفش را در حقیقت من بیان کردم، چه در رابطه با حزب خودمان و چه از طریق مقالات و اظهارنظرهای کتبی و شفاهی و غیره.

بابک: البتّه من در باره این مقاله وقتی از پیش شما به مسکو رفتم از طبری سؤال کرده و گفتم آخر تو این مقاله را چرا و چگونه نوشتی و برچه اساسی چنین مقاله‌ای را پایه‌گزاری کردی. گفت والّله تابستان بود و از ما برای مجلّه صلح و سوسیالیسم مقاله‌ای خواستند، هیچکس هم نبود، رادمنش و اینها همه

در ییلاق بودند، به من گفتند تو بنویس، منهم آمدم و روزنامه‌های حزب را گذاشتم جلو خودم و گفتم خوب چیزی می‌نویسم که نظر حزب باشد، این مقاله را من در حقیقت بر اساس تحلیل‌های حزب در ایران تنظیم کردم. میخواست بگوید که خلاصه مقاله خودتان است منتهی با قلم من! ولی واقعاً" مقاله بسیار تند و با قلم شیوا و مؤثر طبری بود که پشت آدم را به لرزه درمیآورد که همین حالا شمشیر را برداشته و گردن مصدّق و هر چه بورژوازی ملّی هست بزند. حقیقتاً" در ایران خیلی به ما صدمه زد.

ایرج: متأسّفانه این طبری، خوب آدم حیفش میآید، یعنی ناراحت است که پشت سرش چیزی بگوید ولی این طبری همیشه کاراکترش این بود، اصلاً" خودش تعقّل نمیکرد. منتظر بود کسی چیزی بگوید و او آنوقت آنرا قشنگ می‌نوشت و قشنگ درمیآورد، والاّ آخر آدم قدری باید خودش فکر کند. من اینرا اغلب می‌دیدم، مثلاً" منتظر بود به‌بیند کیانوری چه میگوید بعد آنرا در قالب زیبائی عرضه می‌کرد. آنوقت هم که رادمنش در رأس حزب بود همین کار را میکرد.

بابک: متأسّفانه هرکس هم باشد، او همین کار را میکند.

ایرج: هرکس، هرکس هم باشد.

آذرنور: اساساً" اگر خاطرتان باشد در پلنوم‌ها و در تنظیم قطعنامه‌ها از داخل بحث‌های مفصّل و پر از اختلاف، میرفت طرحی می‌آورد که همه را راضی نگه دارد و همیشه فرمولهائی ابداع میکرد که مرضی‌الطرفین باشد.

ایرج: مثلاً" شما در پلنوم چهارم دیدید که اینهمه من در آنجا صحبت کردم و تازه هم به آنجا آمده بودم و اصلاً" وارد این دسته‌بندی نبودم، بالاخره جای قطعنامه چیزی آورد که خلاصه‌اش این بود که دو دسته یکی دسته رادمنش-اسکندری و دیگری دسته کیانوری-قاسمی وجود دارد. حالا من آمده بودم در آنجا بعنوان دادستان که آقا این بابا این کارها را کرده و شما رسیدگی کنید. خلاصه آخرالامر بنده در آن وسط مقصّر قلمداد شدم. اینهم از کارهای طبری بود برای اینکه مبادا این وسط بگویند که ایشان نسبت به کسی طرفداری کرده است.

بابک: (با حالت شوخی) رفیق ایرج دیگر میان دعوا نرخ طی نکنید. مسائل پلنوم چهارم چیز دیگریست و پیچیده‌تر از اینست. قطعنامه‌هایش هست. اگر موافقید بپردازید به بحث‌های جلسات کمیته مرکزی در مسکو.

جلسات کمیته مرکزی در مسکو تا قبل از پلنوم چهارم

ایرج: بسیار خوب. من که وارد مسکو شدم، خوب بالاخره همانطوریکه گفتم در آنجا ماندنی شدم و در جلسات کمیته مرکزی هم شرکت میکردم. اعضای کمیته مرکزی که در آنجا بودند و مرتب جلسه داشتند عبارت بودند از رادمنش، طبری، بقراطی، قاسمی، فروتن، نوشین و امیرخیزی.

بابک: اردشیر و دکتر کشاورز چطور؟

ایرج: بله، اردشیر و بعد هم من به آنها ملحق شدم، دکتر کشاورز هم بود و بعدها جودت و کیانوری هم که قبل از پلنوم چهارم آمدند و به ما اضافه شدند.

بابک: کامبخش هم بود دیگر؟

ایرج: کامبخش بود، ولی اردشیر نبود.

بابک: اردشیر عضو کمیته مرکزی نبود ولی در جلسات مسکو شرکت میکرد.

ایرج: نه! فکر نمیکنم.

بابک: چرا، در آن صحبت‌های پلنوم بودید که گله‌گزاری میشد که بعد از اینکه مدّتها شرکت میکرد و بعدها که بحث درگرفت و قدری که جبهه‌بندی شد، آنوقت عدّه‌ای اعتراض کردند که اردشیر تحت چه عنوانی در جلسات کمیته مرکزی شرکت می‌کند.

ایرج: بهر حال آن موقعی‌که من بودم اردشیر شرکت نمیکرد، من نمیدانم قبل از من چه اتّفاقی افتاده است.

www.iran-archive.com

بابک: این ممکن است، چون چنین چیزی را من از پلنوم به خاطر ندارم*.

آذرنور: بابازاده نمی آمد؟

ایرج: بابازاده در باکو بود، در مسکو که نبود. حکیمی هم بود، ولی او بعد آمد، جزو مهاجرین بود، قبل از بابازاده آمده بود. خلاصه این عده در آنجا بودند، البتّه برخورد من به این جلسات کمیته مرکزی خیلی منفی بود، زیرا دیدم اصلا" این جلسات فاقد هرگونه دستور بود و بکلّی نامرتب و یک وضع خاصّی دارد و هرکس هرچه دلش میخواهد در آن مطرح میکند و مسائل مربوط به ایران در آنجا بندرت مطرح میشود و اغلب گفتگوها و صحبت ها بیشتر راجع به مهاجرت است، به اینکه خانه فلانکس چه شد، اطاق فلانی چه، و آن یکی چه مبلغ باید از صلیب سرخ پول بگیرد و نمیدانم ازاین گونه حرف ها. البتّه دعواهای شخصی زیاد بود و همانطوریکه گفتم سر این قضیه بگو مگوهائی وجود داشت که من در آنجا سعی کردم قدری از شدّت آن بکاهم. گفتم، خوب، رفقا قدری فکر کنید، الان اوضاع ایران این چنین است، آخر ما باید ببینیم که چکار لازم است انجام دهیم و چه وظائفی داریم و چه انتقاداتی به روش قدیمی حزب مان داریم و چگونه باید با این مسائل روبرو شویم. بالاخره قرار شد که تزهائی تهیّه بکنیم. از من خواستند که آنها را تو تهیّه کن چون خود تو انتقادات خویش را نسبت به سیاست حزب قبلا" مطرح کرده‌ای. من این تزها

---

* رفیق اردشیر از آنجا که در جریان کنگره دوم حزب توده در خارج از ایران بود به کمیته مرکزی انتخاب نمی‌شود. ر. اردشیر در خاطرات شفاهی خود علت آن را توطئه چینی عوامل میرجعفر با قروف می‌داند و ریشه ی آن را مواضع مخالف او با فرقه دموکرات آذربایجان میداند. اردشیر توضیح میدهد که قبل از کنگره حزب، دکتر کشاورز و طبری با علی اوف، کاردار سفارت شوروی در ایران ملاقات می کنند و از وی درباره سه رفیقی که در خارج از کشورند (رفقا اسکندری، کامبخش و اردشیر) سؤال می کنند که چه باید کرد؟ علی اوف به آنها میگوید (البته به دروغ) که اردشیر مسئول کارهای مهم بین المللی است، او را به حال خود بگذارید ولی آن دو نفر دیگر را می‌توانید انتخاب بکنید. ر. اردشیر توضیح میدهد که از حدود ۱۹۵۲، ۸-۷ نفر از اعضاء کمیته مرکزی بتدریج در مسکو دور هم جمع شدند و جلساتی داشتند. اولین کاری که کردند، گفتند که اردشیر به ناحق انتخاب نشده است، ما اردشیر را کئوپته می کنیم. اما بعدها، پس از آنکه اختلافات در میان اعضاء کمیته مرکزی بالا گرفت، برای حذف رأی اردشیر، را دمنش میگوید ما اردشیر را کئوپته کردیم اما باید از رفقای ایران هم نظرخواهی کرد. اردشیر به اعتراض میگوید، دیگر پایم را به این جلسات نخواهم گذاشت و تا پلنوم چهارم هم شرکت نمی کند (یادداشت از بابک).

را در صد و چند فقره تهیّه کردم که در آن چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ تشکیلاتی انتقاداتی که به حزب وارد بود که چرا و چطور شد گنجانده شده بود. پس از تهیّه آنها بحث مفصّلی در آنجا کردیم. ضمنا" گفتم که آن چند نفر باقیمانده رهبری را بخواهید از ایران خارج شوند. اینها را هم میگیرند، دیگر فقط بهرامی و کیانوری و جودت باقیمانده‌اند که اگر آنها را هم بگیرند دیگر چیزی باقی نخواهد ماند و این برای حزب ما خوب نیست که تمام رهبرانش در محاق توقیف باشند، اینها را بیاورید. این بود که بالاخره به آنها نوشتند که بیائید. کیانوری نوشته بود که من در اینجا میمانم و سنگر را رها نمیکنم و از این حرفها. من گفتم که آقا، نه خیر، این رفقا باید بیایند و این حرفها شوخی است که سنگر را رها نمیکنم، آنها را میگیرند و معلوم نیست که شکنجه بدهند و آنها ضعف نشان ندهند، بالاخره دلیلی ندارد، چون قضیه دکتر یزدی هم واقع شده بود. تا دستور بدهند و آنها هم بجنبند، دکتر بهرامی را گرفتند، دکتر جودت هم مفت در رفته بود. حالا چطور شده بود آن خانه را شناسائی کرده بودند فرضیّات زیادی وجود دارد که من وارد آنها نمیشوم زیرا من که نبودم و نمیدانم. ولی در آنجا در خانه‌ایکه جودت و بهرامی در خانه‌ای با هم بودند و قرار بوده حرکت کرده و بروند. قرار بود فردا صبح جودت را از منزلی با اتومبیل بیایند عقبش و حرکت بکند. جودت میگوید خوب من شب میروم و همانجا میخوابم تا فردا صبح از اینجا، از در این خانه نباشد که هر دو نفر ما با هم حرکت کنیم، خوب من میروم و شب همانجا میخوابم. لذا جودت رفته و شب را در آنجا خوابیده و صبح هم از همانجا بطرف اروپا حرکت کرده است. ولی همان نصف شب مأمورین می‌ریزند آنجا و دکتر بهرامی را میگیرند. یعنی آمده بوده‌اند دنبال هر دو نفرشان، هم جودت و هم بهرامی، یعنی فهمیده بودند که آن دو نفر با هم هستند و خلاصه جودت نبوده و بهرامی را گرفته بودند. بعد از این قضیه بهرامی، گفتیم آقا دیگر بالاغیرتا" کیانوری هم بیاید چون روز بروز اوضاع بدتر میشد. یکدفعه دیدیم رادمنش آمد و گفت رفقا گفتند، مقصودش البتّه رفقای شوروی بود، که این مختصر را برای کیانوری بنویسید فقط یک سطر "فورا" حرکت کنید"، نه یک جمله کمتر و نه بیشتر، همین را بنویسید. گفتم خیلی خوب بالاخره هرچه هست بفرستید. رادمنش تصویب و امضاء کرد و داد آنجا، بعد هم که خوب کیانوری آمد. جودت هم که

www.iran-archive.com

رسیده بود. کیانوری قبل از آمدن گفته بود که شما جودت را میخواهید بیاورید آنجا که علیه من صحبت بکند؟ گفتیم، آقا، خودش هم بیاید و حرفهایش را بزند، چرا ما باید جودت را علیه او برانگیزیم. بالاخره خودش هم آمد که بعد هم تصمیم گرفتیم پلنوم چهارم را تشکیل بدهیم که آنهم خودش یک زد و خورد و کشمکش مفصّلی برای تشکیلاش در بین بود که اولا" چه پلنومی باشد، ثانیا" چه اشخاصی در آن شرکت کنند، ثالثا" ملاک شرکت چه باشد. اینها همه در جرّ و بحث بود و خوب البتّه اغراض خصوصی هم در آن دخالت داشت، من که وارد مسائل موجود در مهاجرت مسکو و آنجاها که نبودم و نمیدانستم که کی به کیه، میگفتند فلانکس هم باشد، میگفتم که خوب باشد، چه میدانستم، من که اطّلاع نداشتم. آن یکی میگفت نه خیر آقا این آنجا آندفعه نمیدانم چکار کرده و انواع حرفها. من که اصلا" وارد این بگومگوها نبودم.

بابک: مگر برای این امر یک ملاکی تعیین نشده بود؟

ایرج: چرا ملاک تعیین شده بود ولی بعد میآوردند در آنجا یکی یکی اسامی را میخواندند، هرکسی یک اعتراضی میکرد. ولی بالاخره باوجود همه اینها ما موفق شدیم که یک جمعیّت نسبتا" صحیحی را به آنجا بیاوریم که بهرجهت ترکیب خوبی بود و خودتان در جریان آن هستید.

آذرنور: علاوه بر ملاک چند نفری هم استثنائا" از طرف کمیته مرکزی دعوت شده بودند و مشمول ملاک نبودند، مثلا" رضا عنایت که آمده بود بر اساس ملاک نبود.

ایرج: پورهرمزان بود.

بابک: مثل اینکه از حوزه‌ها انتخاب شده بودند.

ایرج: بله، بله.

www.iran-archive.com

جریان نزاع با کامبخش و قاسمی

بابک: این جریان برخورد شما با کامبخش چه بود؟

آذرنور: بله این موضوع در بعضی از نشریّات هم منعکس شده، واقعیّت امر چه بود؟

ایرج: این قضیه قبل از پلنوم چهارم بود، پس از پایانِ جلسه نمیدانم سر چه موضوعی بین او و من بحثی درگرفت. من گفتم که دیگر بس است رفیق‌کامبخش. دیگر به اندازه کافی شما دسته گل به آب داده‌اید، دیگر بیشتر از این در این مطالب اصرار نکنید. عصبانی شد و فحش رکیک به من داد، به من گفت پدر سوخته، نمیدانم مادر فلان و از این حرفها، خیلی به او برخورده بود. منهم یک‌کتابچه دستم بود با آن زدم توی دهنش و گفتم اگر از این فضولیها بکنی پدرت را درمیآورم. من به تو اجازه نمیدهم که به من توهین بکنی. داد و فریاد کرد که مرا زده، میروم به پلیس و به پلیس شکایت میکنم. گفتم بهر جهنّم درّه‌ای که میخواهی برو و شکایت کن، من از تو نمیترسم، برو. بعد آمدیم تو، آمد در جلسه کمیته مرکزی مطرح کرد.

بابک: خارج از جلسه بود؟

ایرج: بله، خارج از جلسه بود، جلسه تمام شده بود، من منشی جلسه بودم، حالا درست یادم نیست، نمیدانم سر چه مسئله‌ای بحث شد، من یک همچه چیزی به او گفتم که دیگر خواهش میکنم بس است کامبخش، دیگر با اندازه کافی دسته گل بآب داده‌ای، بس است دیگر.

فردای آنروز آمد به آنجا و شروع کرد به ننه من غریبم درآوردن که بله، فلانی مرا زده، اینکه نمیشود، نمیدانم امنیّت چیست و از این حرفها. کیانوری هم به حمایت او شروع کرد به رجزخوانی. گفتم رفقا هارت و پورت را بگذارید کنار. من به شما میگویم، من حاضر نیستم که هیچکس به من توهین بکند، هیچ دلیلی هم ندارد که حاضر بشوم، خودم هم به هیچ‌کس توهین نمیکنم امّا اگر کسی بخواهد به من توهین بکند من میزنمش. زورم هم بهش نرسد میزنمش،

www.iran-archive.com

چک را بهش میزنم، حالا بعد او مرا بزند و خورد کند و زورم به او نرسد. این را بدانید که من از میدان در نمی‌روم، میزنمش هرکه میخواهد باشد. اینها را من گفتم، یواش یواش رفقا یک خورده ماست‌ها را کیسه کردند. نوشین از این جریان بدش نیامده بود. گفت رفیق ایرج تو آخر که اینقدر بزن بهادر نبودی حالا چطور شده اینقدر جنگی شدی؟ گفتم برادر من کسی را نمی‌زنم. امّا اگر بخواهند به من توهین بکنند، من هیچ وسیله دیگری ندارم، من میزنم، حالا زورم رسید، ۵ نفر هم باشند بریزند سر من مرا بکشند، خوب باشدولی من میزنم. جریان چنین بود، ولی خوب او دیگر بکلّی کنار رفت و دیگر کامبخش ازدر مسالمت درآمد، کیانوری هم عقب نشینی کرد و فورا" هم عقب نشینی کرد مخصوصا" بعد از آنکه این حرفها را زدم.

بابک: جریان همین بود؟

ایرج: بله، چیز مهمّی نبود. یک دفعه هم با قاسمی در لایپزیک دعوام شد که با او دست به یقه شدم و آنهم در جلسه بود.

بابک: قاسمی که آدم گردن کلفتی بود.

ایرج: بله، ولی چنان کتکی به او زدم که تمام پیراهنش تکّه تکّه شد. خوشمزه اینست که در لایپزیک ما کلاسی داشتیم که من در آنجا درس اقتصاد میدادم و معلّم کلاس بودم. اعظم، زن قاسمی هم در آنجا درس میخواند. بعد از این جریان من ساعت ۴ بعدازظهر به کلاس رفتم و خیلی هم از این‌جریان واتّفاقی که افتاده‌بود، ناراحت بودم. اولین کسی که نزد من آمد همین اعظم خانم بود، به من گفت زدیش، بارک اله، بیا دستت را ببوسم، بارک اله خوب کردی‌زدی. من واقعا" تعجّب کردم که آخر شوهراین خانم را من کتک زده‌ام و او این چنین میگوید. گفتم خانم، من ازاین قضیه خیلی متأسّفم، و واقعا" از شما خجلم. خوب اتّفاقی است افتاده، من عصبانی شدم، نتوانستم جلو خودم را نگهدارم والاّ من آدم متجاوزی نیستم. گفت نه، خیلی کار خوبی کردی، باید ادب بشود و از این حرفها.

بابک: خیلی عجیب است.

www.iran-archive.com

ایرج: عجیب اینست که او در آنموقع تملّق زیادی از من میگفت برای اینکه خود را به من نزدیکتر کند و حتّی به یکی گفته بود که من هرکاری داشته باشم به رفیق ایرج مراجعه میکنم و او آنرا برای من درست میکند. من یواش یواش دیدم که او دارد مرا جزء جرگه خودش درمیآورد، زدم به جای دیگر. هی مرا دعوت کرد و نرفتم، گفتم نه، و معذرت خواستم. بعد از آن شب فروتن را فرستادم آنجا. فروتن آمد پیش من و گفت بلند شو با هم به آنجا برویم، منهم واقعا" از اینکار متأسّف بودم و نمی‌خواستم چنین چیزی پیش آمدی شده باشد، گفتم خوب برویم. رفتیم به آنجا، منزل قاسمی. قاسمی آمد پائین و دم‌در مرا بوسید و گفت خوب، مرا به بخشید و من گفتم نه خوب، من معذرت میخواهم، من واقعا" کار بدی کردم و عصبانی شده بودم، خلاصه ما را بردند بالا.

بابک: قاسمی گردن‌کلفت و ورزشکار بود.

ایرج: خلاصه، قضایا این بود. مقصود اینست که حالا در مباحثات خودتانرا بپائید! (به شوخی)

بابک: الحمداله که ما دوستیم! (به شوخی)

ایرج: بله، با سغائی هم یک دفعه بعد از پلنوم چهارم بگومگویم شد که او غش کرد و افتاد و این حرفها، آنهم البتّه یک همچون واقعه کوچکی است.

بابک: هیچ حادثه مهمّی در این دوره از نظر بحث و یا از نظر موضعگیری دیگر باقی نیست؟

ایرج: دوره مسکو را میگوئی؟ نه! همین تزهائی بود که به پلنوم چهارم آوردیم. این تزها را من نوشتم، خوب البتّه بحث کردیم و اصلاح و تنظیم شده است.

کمیسیون رسیدگی به تخلّفات کیانوری

در آنجا قبل از اینکه کیانوری و اینها بیایند کمیسیون تشکیل شده بود.

www.iran-archive.com

در واقع کمیسیونی برای رسیدگی به تخلّفات کیانوری در مورد قضیه و واقعه تیراندازی به شاه، از طرف کمیته مرکزی تشکیل داده بودیم. از همه بیشتر در این جریان، علاوه بر دیگران، طبری اصرار داشت که باید این موضوع مورد رسیدگی و محاکمه قرار گیرد، می‌گفت حزب ما را غیرقانونی کردند و چنین شد و چنان شد. کمیسیونی تشکیل دادند که در آن من و طبری و بقراطی هم بودیم. ما اسناد موجود و شهادت‌ها را جمع‌آوری کرده بودیم و پرونده‌ای شده بود و طبری همه آنها را قبول داشت، تا اینکه کیانوری رسید. گفتیم خوب ایشان را بخواهیم و تحقیقات بکنیم. یواش یواش دیدیم طبری جا زد، گفت من از این کمیسیون استعفاء داده‌ام و دیگر در آن شرکت نمیکنم. بالاخره از آن چه وجود داشت نتیجه‌گیری شد و در گزارش آن گفتیم که ما، مورد را رسیدگی کرده‌ایم و رفیق طبری هم استعفاء کرده است. بعد آنرا بردیم به پلنوم که در آنجا دیگر اصلا" مورد توجّه واقع نشد.

بابک: البتّه بحث مفصّلی شد. از سوی اعضاء کمیته مرکزی بویژه دکتر کشاورز، روستا و بقراطی در "پلاتفرم"های خودشان و در سخنرانیهایشان، مفصّل این موضوع را مطرح کردند و اصرار داشتند. خود کیانوری و چند نفر دیگر هم توضیحات مفصّلی دادند، البتّه نتیجه‌گیری نشد.

ایرج: بله، ولی سمبلش کردند دیگر. در هر صورت او واقعا" تقصیر بزرگی کرده بود. من اینرا حالا به شما بگویم، برای اینکه او یک تک روی کرده بود و در نتیجه آن، در واقع حزب دچار آن مضیقه‌ها شد. حزب علنی تبدیل شد به حزب مخفی و رهبران آن و حتّی خود او را هم گرفتند، ولی خوب در هر صورت دنبال آن گرفته نشد. این قضیه را البتّه قاسمی از همان زندان پس از غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۲۷ مطرح کرده بود.

آذرنور: بقراطی هم بهمان ترتیب، از صحبت‌هائیکه کیانوری با او در زندان کرده بود و استنباطات خودش مفصّل حرف زد.

ایرج: بلی، اینها در آنجا گفتند که کیانوری در زندان یک چنین حرفهائی زده است. خود کیانوری در زندان به بعضی‌ها و از جمله به بقراطی گفته که

www.iran-archive.com

ممکن است پای مرا و حزب ما را توی این کار بکشند. گفتند چطور؟ گفته، آخر من ارکانی را می‌شناختم، پیش منهم آمده بود قبلا"، و فلان و این چیزها. یکدفعه قاسمی و اینها گفتند عجب! تو با او صحبت کرده‌ای؟ می‌گوید آری، من رفتم در کمیته مرکزی، در هیئت اجرائیه هم گفتم که اگر کسی بخواهد شاه را بکشد، تیراندازی کرده و شاه را بکشد آیا ما حرفی داریم یا نداریم؟ رفقا گفتند اگر کسی بعد با ما کاری نداشته باشد، ما حرفی نداریم. اینرا کیانوری گفته که این موضوع را در آنوقت که من در جلسه کمیته مرکزی مطرح کرده‌ام.

آذرنور: البتّه من دقیق بخاطر دارم، احسان طبری خودش تعریف کرده و من یادم هست. جلسه در خانه مریم فیروز بود، وقتی جلسه تمام میشود، مریم فیروز بستنی درست کرده بود، همه میروند روی بالکن، در حین بستنی خوردن کیانوری چنین مطرح میکند که اگر یک نفر شاه را بکشد موضع حزب ما در قبال این کار چیست؟ حزب ما باید چه پوزیسیونی بگیرد؟
احسان طبری میگوید: من خودم شخصا" گفتم که البتّه حزب ما با هرگونه ترووری، از این قبیل، مخصوصا" در این موقع مخالف است ولی اگر یک نفری بیاید و الان شاه را بکشد، ما بدمان نمی‌آید. صحبت همین جا تمام میشود.

ایرج: بله، خلاصه، کیانوری در جلسه در همین حدود گفت. در موقعیکه آنها در زندان بودند قاسمی و بقراطی و اینها یقه او را چسبیدند که خوب آقا، این که نشد، شما که حزب را تقریبا" از بین بردید آخر این را چگونه توجیه میکنید. بعد هم که از زندان فرار کردند در این مدّت هم این مسئله یکی از مسائلی بود که دائما" موجب تصادم و برخورد بین اینها بود، یعنی قاسمی و کیانوری. منتها خانمهایشان مسائل را بین خودشان حل کرده بودند بطوریکه نمیگذاشته‌اند به جدال شدید و به زدوخورد بکشد. یعنی اعظم‌خانم و مریم خانم با همدیگر در پائین متّحد بودند و مانع میشدند که شوهرانشان بهمدیگر بپرند. ولی، خلاصه تا حدود زیادی اختلاف بین آنها وجود داشت و بعد هم آشکار گردید، بطوریکه در کنگره نوزدهم، قاسمی و فروتن و بقراطی وقتی به کنگره ۱۹ آمدند، گزارش دادند که چنین قضایائی در بین بوده و درخواست رسیدگی کردند. من که وارد شدم گفتند بایستی این موضوع را رسیدگی کرد

و کیانوری هم میآید، محاکمه‌اش باید کرد. طبری میگفت باید این آدم را محاکمه کرد، بعد درست سربزنگاه زه زد. من گفتم پس آن پیشنهاد محاکمه‌تان چه شد آخر؟ من در پلنوم این مطالب را مطرح کردم، پرونده را که خودش داستان مفصّلی است.

بابک: این قضیه در پلنوم مطرح شد، کیانوری طفره میرفت و میگفت که من از طریق ارکانی با ناصر فخرآرائی که گویا پسر باغبان خانه‌شان و یا نسبت دیگری داشت، خلاصه از طریقی آشنا بوده. ارکانی آمده و نقشه ناصر فخرآرائی را برای ترور شاه به او گفته است. کیانوری هم میگوید منهم آمدم و به هیئت اجرائیه گزارش و اطلاع دادم و بیش از اینهم نمیدانستم. رفقای دیگر کمیته مرکزی هم می‌گفتند که این اطلاع را که تو میگوئی به هیئت اجرائیه دادم، در حقیقت اطلاع مشخّص و رسمی در جلسه نبود، بلکه همینطوری آنرا گفتی و کسی هم متوجّه اصل موضوع نشد و از روی آن رد شدیم و به همین علّت هیچکس در خاطرش نمانده بود. حقّش بود کیانوری موضوع را به همان نحو مشخّصی که میدانست و واقعاً" مطرح بود گزارش میداد و درجه ارتباط خودش را با مسئله مطرح میکرد.

ایرج: بله دیگر در همین حدود بود.

بابک: در همین حدود بود. یعنی داده‌ها نشان میداد که کیانوری در جریان بوده است، امّا بطور یقین نقش او چه بوده است، مسلّم نمیشد. این نقش را می‌توانست خود او و یا بطریق اولی ارکانی روشن بکند. مسلّم برای همه آن بود که کیانوری از جریان مطّلع بوده است، منتهی چون فکر میکرده است که کمیته مرکزی مخالفت خواهد کرد، مخفی نگهمیدارد. تک روی‌ها و ماجراجوئیهای کیانوری هم در همین‌جاست. کلید حلّ این معمّا ارکانی بود که شهادت دادن او تعیین کننده بود و در پلنوم چهارم به او دسترسی نبود و در زندان بود. البتّه اینرا هم بگویم که تا آنجا که بخاطر دارم جریان شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه، بصورت رسیدگی مستقلّ به پرونده‌ایکه شما تشکیل داده بودید صورت نگرفت، بلکه رفقای کمیته مرکزی در پلاتفرم‌های خود آنرا مطرح کرده بودند و در برآمدهای خود که متأسّفانه اغلب بخاطر زمین زدن یکدیگر و حریف

www.iran-archive.com

صورت میگرفت، مطرح میکردند و اینکار متقابلا" و از دوطرف انجام میشد، در حالیکه کادرها از وارد شدن و افتادن در دام بگومگوهای این‌چنینی اکراه داشتند. برای ما ها مسئله اساسی رسیدگی به سیاست های گذشته حزب، مسئله ملّی شدن نفت، سیاست حزب نسبت به دولت مصدّق، کودتای ۲۸ مرداد و علّت عدم تحرّک رهبری، فاجعه شکست، لو رفتن سازمان افسری، اقدامات ماجراجویانه‌ی بعد از ۲۸ مرداد، جستجوی مضمون ایدئولوژیک اختلافات در رهبری و غیره و بالاخره راه خروج از بحران و رفتن به سوی کنگره سوّم مطرح بود. البتّه همین اصرار کادرها برای اجتناب از وارد شدن در بگومگوهای رفقای کمیته مرکزی متأسّفانه این پیامد منفی را در بر داشت که در رسیدگی جدّی به این گونه پرونده‌ها کوتاهی شود. در واقع هم همه تاریخ حزب را نمی‌شد در یک پلنوم چهارم رسیدگی کرد، بویژه آنکه انبوهی از مسائل روز و گذشته نزدیک مطرح بودند.

ایرج: من شنیدم بعد که ارکانی از زندان هم که مرخص شده بود مثل اینکه کیانوری از طریق غیرمستقیم با او ارتباط می‌گیرد و حالا به چه ترتیبی با هم کنار میآیند دیگر نمیدانم.

بابک: من یکی دوبار بعد از انقلاب، ارکانی را در دفتر حزب دیدم و از زمان دانشجوئی با هم آشنا بودیم و مدّتی هم‌حوزه بودیم. همیشه در ذهنم بود که با او آشنائی بیشتری ایجاد کرده و از او واقعیّت جریان را بپرسم، چون او تنها کسی است که می‌تواند درجه اطلاع و شرکت کیانوری را در این ماجرا گواهی و توضیح بدهد. متأسّفانه چنین فرصتی دست نداد.

آذرنور: عرض کنم، اگر خاطرتان باشد سغائی که جزو بازپرسهای نظامی قضیه بوده، (چون در آنموقع در دادرسی آرتش کار میکرده)، اظهار کرده است که در بررسی ساعت به ساعت صرف وقت ارکانی، مدت زمانی قبل از واقعه تیراندازی غایب است و پیدایش نیست. رفقا تأکید کردند که در سر قبر ارانی هم بوده. در آنجا کیانوری هم برای چند ساعت غیبش می‌زند. سغائی احتمال میدهد که برای آخرین ملاقات با فخرآرائی میروند. سغائی در این باره مطالبی در مجارستان به رادمنش گفته بود و گزارشی هم داده بود، منتهی

در پلنوم چهارم از گفتن آنها خودداری کرد.

ایرج: در همان رسیدگی که ما کردیم به این گزارش سغائی هم برخورد کردیم.

آذرنور: من خودم این گزارش را در پلنوم چهارم خواندم و همین طور دست به دست می‌گشت. امّا وقتی صحبت شد که به این پرونده مراجعه شود، پرونده در پلنوم گم شد، سغائی گفت من خبر ندارم، در حالیکه با احتمال قریب به یقین کار خود سغائی بود، سغائی پرونده را دزدیده بود.

ایرج: کامبخش و اینها آمده و به او گفتند بابا ول کن. مگر یادتان رفته که مریم‌خانم مرتّب زیر بغل سغائی را گرفته بود و به او محبت می‌کردند.

آذرنور: درست است.

ایرج: همینکه من به سغائی حمله کردم، در منزل کامبخش هم بودیم، نمیدانم چه کار کرد، ناگهان شروع کرد به اعتراض کردن و از این قبیل کارها. به او گفتم برو، خودت را برای ما امام زین‌العابدین بیمار درست کرده‌ای و آمده‌ای اینجا و این حرف‌ها را میزنی. یکدفعه گفت، ها، ها، از حال رفتم، قلبم نمیدانم چه شد، یکدفعه غش کرد، به او گفتم برو پی کارت، تو زین‌العابدین بیمار شدی.

آذرنور: شهادت را بگو، شهادتش هم جالب بود، ولی بعد زد زیرش، پرونده هم که گم شد!

ایرج: بله، اصلا" رفتند و دَمِش را دیدند، چند نفر بودند، یکی از آنها هم قدوه بود. چون در بوداپست به من گفت آقا این کیانوری فلان و بهمان و مرتّب بدگوئی میکرد. یک مقدار مطالب از کیانوری گفت ولی در پلنوم رفت پی کارش. اینها عدّه‌ای بودند که کامبخش فورا" آنانرا اداره کرد، چون او اطّلاع داشت که کی چه چیزی میگوید چون در کمیته مرکزی این مسائل مطرح بود. باری این مطلب چنین شد تا پلنوم چهارم گذشت و بعد هم ما آمدیم

www.iran-archive.com

و البتّه من بنوبه خودم کوشیدم که مطابق آن راهی که پلنوم چهارم بود سعی کنیم که دیگر این مطالب را مسکوت بگذاریم بلکه بتوانیم متّحدا" کاری برای حزب انجام دهیم. تا آنجائیکه من توانستم، همانطوریکه مورد تصدیق خودشان هم بود، سعی کردم که کارها و مسائل را به یک ترتیبی جمع و جور کرده و با هم کار بکنیم، ولی خوب، متأسّفانه اشکالاتی بود که کار پیش نمی‌رفت.

ماجرای نامه یا پیام روزبه

آذرنور: قبل از اینکه بفرمائید یک سؤالی هست. من خودم نمیدانم، خسرو روزبه یک پیامی بوسیله میزانی فرستاده بود که در جلسهٔ قرائت شد.

ایرج: پیام قرائت نشد.

بابک: تا آنجا که من بخاطر دارم، خسرو روزبه توسّط میزانی پیامی نفرستاده بود، میزانی یک گزارشی از طرف سازمان ایران آورده بود که متّقی و خودش و گویا آن حبیب کارگر آنرا تهیّه کرده بودند که مربوط به ارزیابی اوضاع بود. خسرو روزبه هم در این جلسه شرکت داشته و حواشی در آن گزارش نوشته بود. این گزارش با جوهر نامرئی نوشته شده بود که در همان جا در حقیقت کشف و ظاهر شد و آنرا خواند و من بیاد دارم که در آنجا کمیته مرکزی میخواست که این گزارش قبلا" در کمیته مرکزی باز و قرائت شود و پس از آنکه در آنجا مورد بررسی قرار گرفت آن قسمت هائی که لازم است و یا لازم نیست در پلنوم خوانده شود و یا نشود. میزانی آمد با خود من صحبت کرده و گفت اینها این چنین میگویند، من چه کار کنم؟ به او گفتم، نه، این کار درستی نیست زیرا که این گزارش برای پلنوم آمده و ناظر بر کسان خاصّی نمی‌باشد و لذا بایستی آنرا در پلنوم قرائت کنی و او هم همین کار را کرد و گزارش در پلنوم خوانده شد و حواشی خسرو روزبه هم هرجا می‌رسید، می‌خواند، که از جمله در باره قاسمی بود. به قاسمی گفته بود خائن است و دسته بند و غیره.
در واقع، پیامی که خسرو روزبه داشت بصورت نوشته بود یعنی نامه بود، پیام نبود، آنرا به سغائی نوشته بود، سغائی آمد آنرا در پلنوم خواند. پس نامه دست سغائی بود.*

---

* از قرار این نامه از طریق سازمان انقلابی حزب توده ایران در نشریه توده احتمالا" شماره ۱ منتشر شده است. از دارندگان تقاضا می‌شود کپی آنرا به آدرس پشت جلد بفرستند.

www.iran-archive.com

ایرج: من تا آن اندازه‌ایکه یادم هست میزانی اوّل گفت که من یک گزارشی دارم و ضمناً" هم پیامی هست از طرف خسرو روزبه که میخواهم آنرا بگویم. بعداً" وقتی آنجا آمد، من نمیدانم چه اتّفاقی در آن پشت سر افتاد که برای بُنده مجهول است. ایشان آمد، گفتیم خوب آقا پیام خسرو روزبه را بگوئید که چه بود؟ گفت هر موقع هر مسئله‌ایکه مطرح شد من آن قسمتی که مربوط به آن است از پیام روزبه میخوانم یعنی هروقت دلم خواست میخوانم و هروقت دلم نخواست نمی‌خوانم. یک چنین کاری کرد، در حقیقت آن چیزی را که باید میآورد و در آنجا میخواند نخوانده است.

آذرنور: گزارشی را خواند که در کاغذ باریک و درازی نوشته شده بود.

ایرج: امّا اینرا گفت که من آن چیزی را که در بحث لازم است، از مال خسرو روزبه، هرجا که لازم شد آن تکّه‌اشرا خواهم خواند، اینطوری گفت.

بابک: آنچه که من یادم است، او یک گزارش داشت که با مرکّب نامرئی نوشته شده بود که آنرا در همانجا ظاهر کردند و خواند. چیزی که مربوط به خسرو روزبه بود مطالبی بود که با خط خودش در حاشیه نوشته بود که آنها را هرجا که بمورد مطروحه در گزارش مرتبط بود، میخواند و میگفت در اینجا نظر خسرو روزبه فلان است. این نظر ماست یعنی نظر عموم تدوین کنندگان گزارش و اینهم نظرات او، یعنی خسرو روزبه که در حواشی نوشته شده بود. خسرو روزبه هیچ پیامی که از او باشد، من یادم نمیآید که توسّط میزانی داده باشد ولی به سغائی نامه نوشته بود که آنرا در پلنوم خواند که در آن در حقیقت می‌نویسد که من چرا به پلنوم نمیآیم، چرا از ایران خارج نمیشوم، شرف به من اجازه نمیدهد... فلان و غیره و اصلا" توضیح میدهد یا مرا میگیرند، یا من زنده بدست می‌افتم، یا زخمی میشوم و یا میمیرم. از این نامه بخش‌هائی را ملکه محمّدی در مقاله "مردی که فسانه شد" در ویژه نامه دنیا که بمناسبت سالگرد شهادت روزبه نوشته است، نقل می‌کند.

ایرج: آن یک مطلب دیگر است، ولی آن چیزی که میزانی آمده و گفته بود قاعدتا" یک ارزیابی از بعضی از اشخاص کمیته مرکزی بوده، هیئت اجرائیه

ایران و غیره، این بود که نمی‌خواستند این موضوع در آنجا مطرح بشود.

بابک: حالا ممکن است یک عدّه آمده و چنین کرده باشند، این را واقعاً" من وجداناً" الان میگویم، اگر میدانستم الان میگفتم، یعنی میزانی در این رابطه به من هیچ چیز نگفت فقط چیزی که در آنجا بود مشخّصاً" راجع به قاسمی بود و احتمال دارد که اینها آمده و گفته باشند آقا، اینرا نخوان و او گفته نه، نمی‌توانم نخوانم و منهم اتّفاقاً" اصرار داشتم که آقا هرچه در آن گزارش هست تو بایستی بخوانی چون وظیفه تست، این گزارش را باید در پلنوم قرائت کنی و به حرف این و آنهم گوش ندهی و مورد قاسمی را هم در آنجا آورد و خواند و من کاملاً" بخاطر دارم، حال آنکه شاید هم دلش نمی‌خواسته که بخواند ولی خواند.

ایرج: بهر جهت یک ابهامی در باره این قضیه در ذهن بنده پیدا شد، راجع به این موضوع روزبه و غیره، ولی خوب بهر صورت حالا روزبه هم که حالا حرفش وحی منزل که نبوده، ممکن بود که گفته باشد که آقا فلانکس بد است و از این حرف ها.

بابک: بله، خوب، یک مقدار اصلاً" اختلاف خصوصی با قاسمی داشته و از قرار از همان زمان زندان با هم برخوردهائی داشته‌اند و من بیاد دارم که این حرف او در ما تأثیر گذاشت و ما واقعاً" تا حدّی به این مناسبت برای انتخاب او به هیئت اجرائیه به قاسمی رأی ندادیم، البتّه قدری بدبینی از ایران نسبت به او داشتیم. در آنروز، اظهار نظر روزبه در ما تأثیر گذاشت.

ایرج: بله، بله، اینهم رویهمرفته تأثیر کرد، به همین دلیل هم غش کرده بود اعظم خانم و حالش بهم خورد و بعد نمیدانم چطور دومرتبه رأی گرفتند.

بابک: بله، چندین بار در واقع ما بودیم که رأی نمیدادیم، رأی‌ها بین او و نوشین تقسیم شده بود و هیچکدام نصف باضافه یک نمی‌آوردند. لذا رأی گیری سه بار تکرار شد.

ایرج: نوشین رأی آورده بود

بابک: بله، نوشین رأی آورد، امّا کافی نبود.

ایرج: آنها هم به نوشین فشار آوردند که صرفنظر کند.

آذرنور: اعظم آمد پیش من که خواهش میکنم که تو بیا و به قاسمی رأی بده.

بابک: بله، بله، به ما هم آمد مراجعه کرد. البتّه نظر من به قاسمی از ایران منفی بود. از موقعیکه قاسمی و اینها از ایران رفتند و اختلافات در رهبری بالا گرفت، در جریان بگومگوها ما فهمیدیم که این آدم چه وضعی داشته و چه رفتار دیکتاتورمآبانه و بوروکراتیکی در کارهای تشکیلاتی داشته است. در جریان ملّی شدن نفت هم در موضع دگماتیک و سکتاریستی بوده و از همین جا یک زمینه ذهنی علیه او در من بوجود آمده بود. در هر صورت آن اظهارنظرهای روزبه علیه او که میزانی قرائت کرد در ما خیلی تأثیر گذاشت.

ایرج: بله، بهر جهت در یک چنین وضعی من تا آن حدّی که برایم ممکن بود سعی کردم که بعد از این پلنوم بلکه بتوانیم بین این عوامل مختلفی که در کمیته هیئت اجرائیه و هیئت دبیران بوجود آمده بود یک توافقی ایجاد کنیم تا مگر کاری از پیش برود و تا آن حدّ مقدور من، شهادت خودشان یعنی هم کیانوری و هم دیگران که در آنموقع گفتند و همگی اقرار کردند، عملا" در این جهت کوشیدم. امّا، خوب، متأسّفانه دیدیم که نمیشود، برای اینکه آن جریانیکه از همان ابتدا در حزب، از زمانیکه کامبخش وارد حزب شده بود، بوجود آمده بود، آن جریان روز بروز قوّت و قدرت بیشتری پیدا میکرد و از یک خطّی حرکت میکرد که بکلّی با نظرات و خطّی که من داشتم، و تا اندازه‌ای آنرا رادمنش هم تعقیب میکرد، منافات داشت و مآلا" به یک تصادماتی منتهی میشد. کما اینکه خوب به آنجا هم کشید.

بابک: یعنی من فکر میکنم در این دورانی که شما میگوئید چون پشت آن پلنوم‌های چهارم و پنجم و ششم بود، پلنوم پنجم و ششم مسئله خاصّی وجود نداشت.

ایرج: نه، غیر از مسئله کشاورز و پلنوم ششم.

بابک: بله، در آنهم در حقیقت به اصطلاح بین‌شان اختلافی نبود.

ایرج: نه، اصلا".

بابک: در مورد اخراج کشاورز فقط اختلاف این بود که ما میگفتیم اگر قرار است اخراج شود خودش بیاید و حضور داشته باشد ولی آنها میخواستند همینطوری اخراجش کنند، تا اینکه ما بالاخره فشار آوردیم و اگر یادت باشد مجبور شدند او را آوردند به پلنوم و در حضورش و پس از بحث مفصّل اکثریّت رأی به اخراج او داد، این یک عمل خیلی دموکراتیک و در دفاع از قانونیّت کمیته مرکزی بود. ولی بعد، از موقعی در واقع اختلافات یک شکل نوینی بخود گرفت که وحدت با فرقه عنوان و آغاز گردید یعنی پلنوم هفتم که پلنوم وسیعی بود در حقیقت تحت‌الشعاع کنفرانس وحدت قرار داشت. وقتیکه وحدت تحقّق یافت و نیروهای فرقه به ما پیوستند یک تقسیم‌بندی و آرایش جدیدی در داخل هیئت اجرائیه بوجود آمد که داستان آنرا با جزئیاتش میدانید.

چرا تمامی اسناد پلنوم چهارم منتشر نشدند؟

آذرنور: من از هر دو نفر شما سؤالی دارم، نمیدانم چه تعمّدی و یا محاسبه‌ای و یا ارزیابی هست که قطعنامه‌های پلنوم چهارم را منتشر نمی‌کنند یا از انتشار آنها جلوگیری میکنند.

ایرج: منتشر کردند.

بابک: نه.

ایرج: بله، منتشر کردند.

بابک: نه خیر، منتشر نکردید. قطعنامه‌هائیکه انتقاد از کمیته مرکزی بود و هر چه موافق میل‌تان نبود منتشر نکردید.

www.iran-archive.com

آذرنور: باید رفیق بابک توضیح بدهد که جریان را خوب میداند.

بابک: در خارج که منتشر نکردند، نه، فقط سه چهارتا از قطعنامه را منتشر کردند، در باره ملّی شدن و تعدادی دیگر از قطعنامه‌ها که در "اسناد و دیدگاهها" هم چاپ شده‌اند.

آذرنور: ولی شخصی بنام ناری در ایران جزوه‌ای منتشر کرد، آیا همه را منتشر کرد؟

بابک: اوّل از همه خسرو شاکری اینرا منتشر کرد. بهرحال هرکس‌منتشر کرده، کار درستی بوده است، امّا به خود حزب مربوط نیست. ناصر بناکننده با نام مستعار ناری آنرا از اینجا گرفته، از شاکری گرفته یا از انتشارات مزدک اقتباس کرده است. مجموعه این قطعنامه را اوّلین بار شاکری منتشر کرده است.

ایرج: من در هیئت اجرائیه در تهران به همین عموئی و این کی‌منش و باقرزاده، در حضور حجری و اینها که نشسته بودند گفتم، رفقا، شما آخر از زندان آمده‌اید، ۲۰ سال ۲۵ سال در زندان بوده‌اید، حالا که بیرون آمده‌اید آیا میدانید اصلا" در این فاصله چه اتّفاقاتی افتاده؟ در مهاجرت چه گذشته، چه مسائلی مطرح شده است؟ گفتند نه، گفتم خوب، حالا که شما دیگر عضو هیئت اجرائیه شده‌اید لااقل بایستی که این جریانات را بدانید، شما اصلا" قطعنامه‌های پلنوم چهارم را خوانده‌اید؟ گفتند نه خیر. گفتم رفقا در اینصورت چگونه می‌توانید راجع به این مسائل قضاوت کنید؟ بروید، پس لااقل آنها را بخوانید. به آنها در آنوقت فشار آوردیم و گفتند میروند آنها را گرفته و میخوانند. گفتند کجاست؟ گفتم بخواهید، آرشیو دست این رفقاست، بروید از آنها بگیرید و به آنها بگوئید که ما آنها را میخواهیم. من اینرا گفتم ولی خوب حالا نمیدانم رفته خواندند و یا نخواندند.

آذرنور: پلنوم چهارم بنظرم یک صفحه درخشان و مثبت در تاریخ حزب ماست.

www.iran-archive.com

ایرج: بعد از شکست نهضت ملّی شدن و کودتای ۲۸ مرداد حزب کوشید یک انتقادسازنده‌ای از سیاست خودش و اوضاع ایران بکند و تا آن حدّیکه در این جهت عمل کرد بنظر من خیلی مثبت بود و این همان چیزی است که الان بایستی میشد در مقیاس خیلی وسیعتری انجام داد. ولی متأسّفانه هیچگونه توجّهی به آن نشد و این باصطلاح پلنومی که اخیرا" تشکیل شد بنظر من بقدری مفتضح است که من نمی‌توانم اسم آنرا پلنوم بگذارم.

بابک: ما نگفتیم که پلنوم است، در آن جلسه کذائی هم اعتراض کردیم، شخصا" قبل از پلنوم هم در نامه‌ای به کمیته برون‌مرزی به آن اشاره کرده‌ام.

ایرج: بله، چنین چیزی، چنین جلسه کمیته مرکزی در این سطح پائین و به این افتضاح من تا حالا ندیده بودم، واقعش را به شما بگویم که هیچکدام از جلسات کمیته مرکزی ما تا این سطح پائین و حقیر نبوده. از همه بدتر اینکه این پلنوم کاملا" نشان داد که ما از گذشته پند نمیگیریم و همان چیزها را بنحو و بصورت بدترش اجرا کردیم، قضاوت من اینستکه این جلسه بمراتب بدتر از جلسه پلنوم‌های شانزدهم و هفدهم میباشد، بمراتب بدتر.

آذرنور: شما آنرا پلنوم می‌نامید؟ مگر ممکن است؟ این پلنوم نبوده!

ایرج: نه، من از آنجهت میگویم، یعنی میخواهم بگویم از حدّ پلنوم شانزدهم هم بدتر، بالاخره در آنجا هم کاملا" روشن بود مداخلاتیکه از خارج نسبت به داخل حزب ما شده بود، کاملا" روشن بود و خیلی هم چکّشی گذشت. قلّابی، در ظرف دو سه روز همه چیز را همینطوری دربست تصویب کردند و رفت. ولی با وجود همه اینها باز یک چیزی در آن پلنوم بود لااقلّ یک هیئت اجرائیه‌ای قبلا" مطالب را آماده کرده بود. این است که واقعا" من تأسّف زیادی دارم، البتّه من امیدی نداشتم ولی باوجود اینها خیال میکردم باز بهتر از این باشد. تصوّر میکردم که لااقلّ رفقای شوروی از این جریانات یک پندی بگیرند، ولی

دیدم که اصلا" دومرتبه بدتر از اوّل، قالبی اشخاصی را آوردند که خوب من نمیدانم اینها چه قصدی داشتند؟

بابک: پند که گرفتند. اینها پندشان این بود که باید درست رفت در آن جهت وابستگی کامل.

ایرج: بله.

بابک: اینها جمع بندی شان خیلی مشخّص میباشد. اگر در گذشته، بنظر من، یک عواملی در رهبری حزب شرکت میکردند حالا مستقیما" همین عوامل رهبری حزب را بدست گرفتند و اصلا" کوچکترین اعتنائی و احترامی هم به افکار عمومی و اینکه جنبش چه خواهد شد، سرنوشت حزب بکجا خواهد انجامید، ندارند.

ایرج: نه دیگر، آنها درک و تلقّی خودشان یک چیز دیگری است.

آذرنور: به سؤال من مثل اینکه جواب داده نشد و در اینجا چه چیز ثبت بشود در پاسخ اینکه چرا قطعنامه های پلنوم چهارم را در مقیاس وسیع منتشر نمی‌کنند و تا حال هم نکردند و در ایران هم نکردند.

بابک: بعد از پلنوم چهارم، بنظر من موضوع روشن است. اصلا" از یکطرف بعضی از اعضای اجرائی مثل قاسمی و فروتن اساسا" قطعنامه های پلنوم و مسائل مربوط به مصدّق و ملّی کردن معتقد نبوده، و از این قطعنامه ها راضی هم نبوده‌اند، از طرف دیگر کلّ هیئت اجرائیه هم به آن قطعنامه هائی که جنبه انتقاد از مجموعه کمیته مرکزی را داشته، اعتقاد نداشته‌اند و درست همین قطعنامه هاست که منتشر نمی‌شود. بطور مثال قطعنامه در باره اختلافات در دستگاه رهبری را در نظر بگیرید. در این قطعنامه نکاتی وجود دارد که اگر واقعا" آن قطعنامه را هرکس بخواند، این سؤال منطقی را مطرح می‌کند که این آدمها چگونه میتوانند عضو کمیته مرکزی بشوند؟ اصلا" چگونه اینها می‌توانند به دستگاه رهبری راه یابند، اگر این صفاتی که در آنجا ذکر شده واقعیّت داشته باشد چطور و چگونه شما اصلا" آنها را انتخاب کرده‌اید. یعنی

در حقیقت یک خط بطلانی است که بر جمع آن افرادیکه بنام کمیته مرکزی تا آنروز رهبری حزب را در دست داشته‌اند کشیده شده است. لذا هیچگونه تمایلی بین آنها نبود که این قطعنامه‌ها در مقابل قضاوت افکار عمومی قرار داده شود. بهمین مناسبت هیئت اجرائیه منتخب پلنوم چهارم متّفقاً" از انتشار مجموعه کامل قطعنامه‌ها خودداری می‌کند. بعد در ایران هم باز این قطعنامه‌ها به ضرر رهبری بود. چون همان آدم‌ها باز در رأس حزب بودند، من یادم است با میزانی و اینها صحبت میکردیم. او میگفت که در پلنوم چهارم ما اشتباه کردیم و تحت تأثیر داود نوروزی و اینها قرار گرفتیم، اینها نظرات خودشانرا آورده و به پلنوم تحمیل کردند. به او گفتم این حرفها چیست؟ چه کسی به ما تحمیل کرد؟ من و تو توی کمیسیون بودیم. البتّه نوروزی فعّال بود. امّا من گفتم مگر اعضاء کمیسیون قطعنامه‌ها چه کسانی بودند؟ یکی تو بودی، یکی من بودم، یکی نوروزی بود، سه چهار پنج نفر بودیم، بعضی از این قطعنامه‌ها را تو نوشتی، بعضی را من نوشتم. ما هم روح بحث‌های پلنوم را منعکس میکردیم، خودسرانه که عمل نمیکردیم. به او گفتم یک کسی این حرف را میزند که فعّال هم نبوده، او فعّال بود چه در بحث‌ها و چه در نوشته‌ها. مخبر بعضی از کمیسیونها من بودم، بعضی نوروزی بود، بعضی میزانی بود، بعضی طبری بود. بنا بر این اینها چگونه میخواهند بگویند که مخالف بوده‌اند. حالا منتها در ایران چون میخواستند سیاست حزب را موجّه جلوه دهند و چنان وانمود کنند که اصلاً" حزب در گذشته اشتباه نکرده یک مقداری از مسائل مربوط به مصدّق را به گردن جبهه ملّی بیندازند این حرف‌ها را می‌زدند. آن کتاب ۲۸ مرداد تلاشی است در این جهت، در واقع کتاب ۲۸ مرداد همان تز دکترای میزانی در مسکو بود. امّا تزش را دست برده، در جهتی اصلاح کرده که میخواهد وانمود کند که خیلی وضع خراب بود و اگر مثلاً" ارزیابی‌مان در باره مصدّق تردیدآمیز بود برای آن است که این جریان، یک جریان امریکائی بود، و احمد ملکی، مدیر روزنامه ستاره و اینها. در نتیجه نمی خواستند قطعنامه پلنوم چهارم را منتشر سازند زیرا در صورت انتشار آن خیلی بحث‌ها آغاز میشد، این سؤال مطرح میشد که پس این مطالبی که شما حالا راجع به مصدّق میگوئید چیست؟ در پلنوم چهارم خیلی شدید از حزب انتقاد شده، من یادم است که در پلنوم چهارم این مطلب مطرح شد که چرا ما از جبهه

ملّی و اینها انتقاد نمی‌کنیم. تز ما این بود که آقا این حزب توده ایران است که دارد از خودش انتقاد میکند، جبهه ملّی هم باید کار خودش را انجام دهد، آنها هم انتقادات خودشانرا میکنند، ما بایستی به حسابهای خودمان برسیم، به‌بینیم چه اشتباهاتی در آنجا داشته‌ایم. در این رابطه شاید قدری زیاده‌روی شده باشد، امّا خط اصلی حرکت پلنوم چهارم درست بوده است.

آذرنور: این ایراد نیست.

بابک: منتها ما آمدیم و سنگ تمام گذاشتیم که دیگر از اینکارها نکنیم، نخواستیم خودمانرا طوری توجیه بکنیم و گناه‌هایمان را خفیف و یا کم کنیم، این گناه‌ها را قدری بیشتر و بزرگتر جلوه دادیم. این کار متأسّفانه با آن سیاستی که بعد از رفتن به ایران اتّخاذ کردیم که حزب را تطهیر کنیم و تمام اقداماتی که در این جهت بعمل آمد، مثل نوشته‌های کیانوری در باب ملّی شدن و مسئله نفت و غیره، همه از جمله مسائلی است که آشکارا می‌بینیم که با واقعیت‌ها تطبیق نداشته و با خط و محتوا و روح قطعنامه پلنوم چهارم معارض و مخالف است.

ایرج: کیانوری و جواد [منظور میزانی است] و اینها در سیاستی که در مورد خمینی اتّخاذ کرده بودند اولا" مجبور بودند به مصدّق بتازند، زیرا خمینی با مصدّق مخالف است، و ثانیا" از کاشانی که علنا" رفته و با شاه و زاهدی همدست شده بود تعریف بکنند. همین میزانی در آن کتابش برداشته، و نهضت ملّی شدن صنعت نفت را تا حدودی به حساب کاشانی گذاشته، من اصلا" واقعا" نمی‌فهمم. من وقتی آنرا خواندم واقعا" تعجب کردم، آخر این چه معنی دارد؟ این مردک، این کاشانی آمده و به حزب ما گفته، اینرا قدوه در آنجا شهادت داده، حالا که مرده، به حزب ما گفته که شما بروید با مصدّق مخالفت کنید من از شاه آزادی حزب توده را میگیرم. بله، کاشانی گفته شما با مصدّق مخالفت بکنید من این کار را انجام میدهم، اینرا قدوه به هیئت اجرائیه گزارش داده و خودش هم آمده و در آنجا اعلام کرده است. این آدمی که صراحتا" چنین کاری را کرده و جملگی میدانند که با مصدّق درافتاده و با شاه همکاری کرده آیا شایسته اینگونه داوری است؟ چرا؟ فقط برای تملّق‌گوئی

به خمینی. اینهاست که دل انسانرا بدرد می آورد.

بابک: اساسا" به این مناسبت است، امّا مقداری هم برای تطهیر حزب بوده است تا به نوعی عدم تحرّک حزب را در ۲۸ مرداد توجیه کرده باشند.

ایرج: نه خیر، تمامش همین است، بنظر من همه در جهت تملّق گوئی از خمینی و روشن کردن حسابشان با خمینی است. یعنی میخواهند حتّی بگویند که آقا، به‌بین ما حتّی در مورد مصدّق با او مخالفیم و کاشانی را که شما قبول دارید ما هم قبول داریم. به خود من ایراد گرفتند که چرا در آن مصاحبه نسبت به کاشانی حرفی زدی، گفتم رفقا، آخر این دیگر که مسلّم است، این مردک به نهضت ملّی کردن نفت خیانت کرده است، گزارش آن برای خود ما آمده، آیا من نبایستی اینرا بگویم. شما چرا از کاشانی دفاع میکنید؟ من نمی‌فهمم. چرا دفاع میکردند، برای اینکه دار و دسته خمینی از کاشانی، آیت‌اله کاشانی طرفداری کرده، همانطوریکه از شیخ فضل‌اله یواش یواش به دفاع برخاسته بودند. طبری که ماشاءاله قبل از اینکه حالا به ایران باز گردد، این کار را شروع کرده بود. به او گفتم آخر رفیق طبری آخر این هم حرف شد که شما در کتاب "فروپاشی" نوشته‌اید نهضت نمیدانم چه و فلان. این هم حرف شد که قرارداد ۱۹۱۹ را اسم میبری ولی نام نصرت‌الدوله را ذکر نمیکنی، کسی که عاقد قرارداد و وزیر خارجه وثوق‌الدوله بود و متّهم به اینست که نمیدانم صد هزار لیره از انگلیسها پول گرفته و آن قرارداد را امضاء کرده است و آنوقت شما اسم او را در این کتاب نمی آورید، چون برادر مریم فیروز است؟

بابک: اصلا" به اسم قرارداد نصرت‌الدوله معروف است.

ایرج: بله، نصرت‌الدوله که اصلا" امضاء کننده قرارداد است. گفتم شما چرا اسم او را نمی‌آورید؟ شما که دارید تاریخ می‌نویسید آخر این موضوع دیگر واضح است، همه کس میداند که نصرت‌الدوله که بود، چون برادر مریم خانم است نباید اسمش را نوشت؟ در آنجا باز راجع به شیخ فضل‌الله نوری هم نوشته که نمیدانم چطور شد، آمد و آنجا، و یک مطلب غیرمستقیمی گفت. گفتم آقا این شیخ فضل‌اله این مردک مرتجع را که در انقلاب گرفته و اعدامش کردند

و آخر شما چرا از او تعریف میکنید؟ گفت اینها روسوفیل بودند! همین. عین همین، بجان شما. گفتم رفیق طبری روسوفیل یعنی چه؟ مگر ما روسوفیل هستیم؟ گفتم من نمی‌فهمم، اصلا" این حرف شما را نمی‌فهمم، خوب روسوفیل باشند، بجهنّم. این عین عبارتی است که ایشان به بنده گفته و من واقعا" شاخ درآوردم. آنوقت ایشان بدون اینکه با من که دبیر اوّل حزب بودم مشورت بکند، خودش با کیانوری رأسا" برده و آن کتاب را چاپ و منتشر کردند. بعد من به آنها گفتم که آقا در آن کتاب شما راجع به بهائیت بیخود نوشتید. هنوز، در آنموقع آمدن خمینی هم در بین نبود، گفتم آقا این بهائیّت را بیخودی مطرح کردید و آنرا در ردیف ایدئولوژیهائی که در ایران بوده‌اند، قرار دادید. گفت آخر این یک نهضت مترقّی بوده، گفتم من از یک جهتی حرفی ندارم ولی ما یک حزب سیاسی هستیم، حالا که شما از دکتر ارانی و عقاید او نام میبرید و بهائیّت را پهلوی او میگذارید، شما نمیدانید در ایران چه تأثیری در بین توده مردم خواهد کرد؟ مردم در آنجا با بهائیها مخالفند، حالا ما چه اجباری داریم، حالا دیگر در این وسط ویر علمی‌مان گرفته که برویم حتما" از بهائیها تعریف کنیم. بالاخره مجبور شدند آن بروشور را جمع کردند، همان فروپاشی نظام سنّتی طبری را ناگزیر از دسترس خارج نمودند برای اینکه اصلا" این قضیّه افتضاح بود. حتما" الان یکی از اتّهاماتی که به طبری نسبت خواهند داد بدون هیچ برو برگرد طرفداری او از بهائیّت میباشد و دفاع از آن هم عجیب کار مشکلی است، برای اینکه سیاه روی سفید نوشته شده است. میدانید وقتی انسان ایمان درستی نداشته باشد، پرنسیپ معیّنی نداشته باشد اینطور میشود، ناچار یکدفعه چنین میگوید، دفعه دیگر چنان و بار دیگر فلان، فکرش در یک خطّ منظّمی قرار ندارد و هم چنین اعمالش بر محور ثابت و متینی نمیگردد.

اظهار نظرهائی در باره اعضاء رهبری

من اینرا در مورد طبری درست میدانم، در مورد کیانوری صادق میدانم، در مورد جواد اصلا" معتقدم که به هیچ چیزی عقیده ندارد. من جدا" معتقدم که آدم اپورتونیستی میباشد، اینور بدود و آنطرف بدود، به‌بیند چطوری میشود در این

وسط یک بُلی گرفت. بله، منوچهر بهزادی و از این تیپ ها. البتّه من منوچهر بهزادی را از نظر عملی آدم بدی نمیدانم، می‌تواند کار بکند و فلان، ولی آدم ضعیفی است. خیلی ضعیف. من آنوقت خوشحال بودم از اینکه امثال حجری و عموئی و اینها وارد هیئت اجرائیه شدند، با خود میگفتم بالاخره اینها کسانی هستند که خودشانرا بهر ترتیبی بود، کم و بیش در این جریان نگهداشته‌اند، حالا که وارد میشوند لااقلّ این امکان وجود دارد که یک تعادلی در این جریان ایجاد بشود. ولی بعد معلوم شد که آنها را هم بهر طریقی بود، یا بهر عنوان دیگری توی همین قافله کشیدند.

بابک: میدانید، تجربه نداشتند، رهبری را نمی‌شناختند و اعتقاد کوری به کسانیکه از خارج آمده بودند داشتند، زمان لازم بود و چنین فرصتی دست نداد.

ایرج: خوب بهر دلیل.

بابک: برای داشتن نقش مؤثّر در رهبری، تجربه و خصوصیّات دیگری لازمست. صرف ۲۵ سال زندان کشیدن کافی نیست.

آذرنور: اعتماد سیاسی روشان بود ولی کاردانی در حدّ رهبری هنوز نبود.

بابک: بله، کاردانی در حدّ رهبری نبود. در حقیقت افراد حزبی مبارز و قابل ستایشی بودند.

ایرج: بله، این درسته.

بابک: ۲۵ سال زندان کشیدند که خودش یک نوع شکنجه روحی با پیامدهای غیر قابل فهم برای ما هاست. ارزش انقلابی و مبارز بودن آنها خارج از وصف است.

ایرج: میدانم، ولی من فکر کرده بودم، مثلا" روی همین خاوری هم حساب میکردم.

بابک: نه بابا! این هم از همان حساب بازکردن‌های بیخودی است. خاوری

در سال ۲۵ و آنوقتها از ایران خارج شده و یک گوشه‌ای در تاشکند بـــــود و مدّتها معلّم زبان فارسی در مدرسه ایوانف بود. ولی هیچوقت سابقه کادری نداشته است و به همین مناسبت حتّی به پلنوم چهارم دعوت نشد.

ایرج: این درست، ولی آن دفاعی که در محکمه کرد، خوب آن دفاع خوبی بود.

بابک: دفاعش نسبتا" بد نیست امّا نباید در باره آن اغراق کرد.

ایرج: دفاعش بنظر من از دفاع خسرو روزبه خیلی بهتر بود.

بابک: نه آقا! این چه مقایسه‌ایست!

ایرج: بله، بمراتب بهتر بود، شما نگاه کنید، خسرو روزبه چکار کرده، فقط بـــه همه مطالب اعتراف کرده.

بابک: نه آقا، دفاع روزبه یک حماسه است. دهها و صدها نفر با الهام از آن کمونیست شده‌اند.

ایرج: تو اغراق می‌کنی!

بابک: دفاع خاوری چه چیزی دارد؟ شما بقدر یک یا دو جمله بیشتر نمی‌توانید از دفاع خاوری نقل قول کنید، در آن موارد هم از روزبه تقلید کرده و ادای او را خواسته است دربیاورد، در حالیکه شما می‌توانید از دفاع روزبه ده‌هـــا نقل قول بیاورید. هنوز هم که آدم میخواند به هیجان می‌آید.

ایرج: دفاع خاوری را خیلی دفاع خوبی دیدم، بنظر من...

بابک: یک جمله فقط دارد که ضمن آن میگوید زندگی این نیست که انســـان ده شقّه گوسفند و چهارتا حوض آب بخورد، تنها جمله‌ایکه می‌شود نقل کـــرد آنهم خیلی باصطلاح عامیانه گفته است.

ایرج: بهرجهت حالا که مقصودم آنالیز دفاعیه خاوری نیست.

www.iran-archive.com

بابک: در آنزمان از آن سیستم عقب افتاده محدود شوروی رفته، آنجا آنهم دو سه ماه فعالیّت کرده، افتاده در زندان، از آنجا آمده بیرون یک مختصر فعالیّتی در ایران کرده، باز دومرتبه او را فرستاده‌اند به پراگ، چه انتظاری دیگر از او دارید؟ اشخاصی هستند که اینها در حقیقت یک نوع عقده حقارت داشته‌اند، منظورم بمعنای بد کلمه نیست، نسبت به مثلاً" اعضاء رهبری یک تصوّراتی داشتند. یک آدم ساده وقتی غولهای رهبری را میدیده، اصلاً" بخودش اجازه نمیداده در مقابل آنها عرض و اندامی بکند. حالا مورد خاوری‌را میگذاریم کنار، بنظر من او آدم عامی و کم‌سواد و عوامفریب است.

ایرج: بله، حالا ما کاری با آن نداریم.

بابک: بطور کلّی میگویم. اگر مثلاً" رفقای افسر جوانتر بودند، سنّشان کمتر بود، چند سال بعد از آنها با احتمال قوی، لااقلّ دو سه کادر درجه اوّل در سطح رهبری در می‌آمد، ولی اینطور که نشد، اینها از اوّل رفتند و نشستند در هیئت سیاسی. یکدفعه سطح هیئت سیاسی در واقع پائین آمد، دو سه نفر در آنجا در حقیقت همه‌کاره شدند. بین آنها هم عملاً" کیانوری خط میداد برای اینکه طبری و بهزادی و اینها که اصلاً" در برابر کیانوری عرض اندام نمی‌کردند.

ایرج: خوب، اینرا اصلاً" درست کرده بود برای همین. این هیئتی که ساخته بود به همین منظور بود. این اصلاً" پیشنهاد کیانوری بود که غلام یحیی مجبور شد قبول کند. من بگوش خودم شنیدم، در موقعیکه غلام یحیی آمده بود آن پیشنهاد معروفش را ارائه کند، قرار گذاشته بود بعد از ظهر ساعت ۵ با من ملاقات داشته باشد. من به هتل آمدم و سوار آسانسور شده و بطرف اطاق او رفتم. از درون اطاق صدای کیانوری که بیشتر به نعره شبیه بود میآمد که من با اسکندری کار نمیکنم، من نمیدانم فلان، من نمیدانم چه و چه و از این قبیل حرفها. من وقتی این حرفها را شنیدم برگشته و سوار آسانسور شده و پائین آمدم و اصلاً" هم برای ملاقات غلام یحیی نرفتم، برای اینکه خوب مسائل در آنجا به این شکل بود. حتی غلام میخواست که او را قانع کند که خوب، حالا ازوجود فلانی هم یک استفاده‌ای بکنید، او را هم بگذارید در هیئت دبیران. کیانوری گفت نه خیر اصلاً"، من با او کار نمیکنم، داد و بیداد، طنین نعره‌اش تا

آنور در هتل می‌آمد. گفتم خوب جهنّم، هر جور میخواهند کار بکنند. در واقع غلام ظاهرا" آمده بود که با کیانوری به یک ترتیبی در باره مسئله ترکیب این هیئت توافق بکند. کیانوری هم فهمیده بود که از آنجاها به غلام گفته‌اند که حتما" باید با کیانوری موافقت بکند. لذا زد زیر همه چیز. شما دیدید که در پلنوم شانزدهم، چگونه در برابر نظر امیرخیزی که قصد داشت مرا به ریاست حزب پیشنهاد کند، عکس‌العمل نشان داد*. کیانوری اصلا" الغیاذبالله خیلی حالت عصبانی پیدا کرده بود. سر همین قضیه، وقتی امیرخیزی آمد و به من گفت که کیانوری آمده با او صحبت کرده و گفته که این پیشنهاد چیست که تو کردی؟ دیدم امیرخیزی قدری ناراحت شده که حالا اینها چرا قبول نمی‌کنند. گفتم رفیق امیرخیزی من از این پیشنهاد شما تشکّر میکنم، حالا برای اینکه شما ناراحت نباشید، بلند شده و در آنجا کاری میکنم که برای شما اصلا" اشکال وایرادی پیدا نشود. این بود که بلند شده و در آنجا اعلام کردم که من برای این مقام کاندیدا نیستم، اگر شما یادتان باشد یکدفعه کیانوری شروع کرد به کف زدن و چون دید هیچ کس دیگری دست نزد ناگهان دستش را پائین انداخت. یعنی برای او این اعلام چنان خوش آیند و رضایت‌انگیز بود که یکدفعه بی‌اختیار، وقتی من این حرف را زدم، شروع کرد به دست زدن.

بابک: من به این موضوع متوجّه نشدم.

ایرج: بله شما اینطوری نشسته بودید در کنار. من مخصوصا" در آن ته نشسته بودم و همه چیز را میدیدم. بله بهرجهت این جریان امر بود، حالا نمیدانم دیگر چه مطالبی باید مطرح شود؟

بابک: من فکر میکنم مطالبی که باید مطرح گردد یک قسمت مربوط است به فعالیّت هیئت اجرائیه در جریانات و مسائلی که بعد از کنفرانس وحدت بوجود آمده.

---

* این مطالب جمله معترضه و اشاره‌ای است به تصمیم هیئت اجرائیه در آستانه انقلاب بهمن که به برکناری اسکندری و روی کار آمدن کیانوری منجر شد. جریان کامل این حادثه مهم بعدا" خواهد آمد (یادداشت از آذرنور و بابک).

آذرنور: راجع به وحدت هیچ...

ایرج: شما شاید در جریان کنفرانس وحدت بودید و میدانید که ما چگونه آنرا تشکیل دادیم.

بابک: اگر موافقید بگذاریم برای یک وقت دیگر، برای اینکه شما حالا خسته شده‌اید و ما بیش از این نمی‌خواهیم شما را خسته بکنیم.

ایرج: در مقدّمات آن جریان و مذاکراتی که ما کردیم، این موضوع را می‌شود مطرح کرد. برای اینکه مسئله کنفرانس وحدت را مطرح کنیم یک سری مسائلی است و یک مقدار زیادی قبلاً" مذاکره شده و رفت و آمد صورت گرفته و نامه نویسی بعمل آمده است. جلسات مشترک داشتیم. تا اینکه به این نتیجه رسیدیم.

بابک: این خیلی مهمّ است برای اینکه برمیگردد به عقب و قدری جریان آذربایجان و فرقه را تشریح میکند و بعد هم این مسئله دخالتهای خارجی که چگونه بالاخره نگذاشتند که ما مسائل‌مانرا خودمان حلّ کنیم. بنظر من جریان وحدت با فرقه یک نمونه دیگری از این دخالت هاست، چون من فکر میکنم وحدت با فرقه، در اشکالات بعدی رهبری در حقیقت نقش تعیین کننده داشته و آخریش هم همین پلنوم باصطلاح هیجدهم بود که در واقع بدست همانها درست سرمانرا بریدند. اگر آن جریان نبود، و آن چهار پنج نفر فرمایشی آنها نبودند اصلاً" بکلّی سیستم عوض میشد، آنها مجبور میشدند تن به برگماری افراد مشاور بدهند، اصلاً" ترکیب کمیته مرکزی عوض میشد و با عوض شدن ترکیب کمیته مرکزی، خوب هیئت دیگری انتخاب میشد و سیاست دیگری در پیش گرفته میشد.

ایرج: بله، آن کمیته مرکزی سابق را در واقع در نتیجه وحدت با فرقی مقداری آب که توی آن کردند بکلّی از وضع سابقش بیرون آوردند. از کمیته مرکزی که لااقلّ می‌توانست از خودش یک شخصیّتی بروز بدهد، دیدید که بصورت آلت معطّله‌ای در آمد. در این جلسه اخیر دیدید که حتی آذراوغلو جرأت نمیکرد،

www.iran-archive.com

بیچاره، من میدانم که با این جریان موافق نبود ولی جرأت نمیکرد حرف بزند خوب، او را آوردند آنجا، نشاندند و به او گفتند خودت را بپا! چوب بدست گفتند تکان نخور.

آذرنور: پس اگر موافقید در جلسه بعدی به مسئله کنفرانس وحدت و بحثهای تدارکاتی آن بپردازیم!

www.iran-archive.com

بابک: سی و یکم ژانویه ۱۹۸۴ است. صحبت ما نرا در رابطه با مطالبیکه در جلسات گذشته بیان شده بود ادامه میدهیم و قرار است اصولا" درباره کنفرانس وحدت و وحدت با فرقه صحبت بشود ولی رفیق ایرج مایلند در رابطه با دولت قوام که در گفته قبلی در کاست های ۱۷ و ۱۸ ضبط شده بود مطالب دیگری را اضافه بکنند.

باز هم خاطراتی از کابینه قوام

ایرج: بله، بنده ضمن صحبت راجع به دولت قوام و کابینه ائتلافی در جلسه قبل صحبت کردم و مسائل و اتّفاقات عمده ایرا که در جریان این مدّت کوتاهی که ما در کابینه شرکت داشتیم پیش آمده بود تشریح نمودم، ولی ذکر دو مورد که بنظر من مهمّ میآید فراموشم شد. از این جهت برای ثبت در این گفتگوها آنرا مناسب و مقتضی میدانم. مورد اوّل آنستکه در آنموقع که من وزیر پیشه و هنر و بازرگانی بودم، هیئت نمایندگی شوروی بدیدن من به وزارتخانه آمدند و این درست مقارن با زمانی بود که دستور داده بودم به هیچکس جواز صدور برنج داده نشود. اینها آمدند و با من صحبت کردند و تقاضا داشتند که جواز صدور چهل هزار تن برنج به شوروی داده شود. به آنها گفتم که اینکار در وهله اوّل بایستی با تصویب هیئت وزیران باشد زیرا مربوط به روابط بین دو دولت است و شخص من هم نسبت به آن حرفی ندارم ولی به یک شرط. گفتند آن شرط چیست؟ گفتم الان موقع جنگ است و احتکار شدید شده و قند در بازار یافت نمیشود و مردم سر و صدایشان درآمده است، قیمت قند شما در بازار شوروی حدود همان میزانی است که در حال حاضر برنج در بازار صدور جواز ایران قیمت دارد، بیائید اینکار را بکنیم، ما چون اساس داد و ستدمان بر مبنای تهاتر قرار دارد، چهل هزار تن برنج به شما میدهیم و در مقابل شما هم چهل هزار تن قند به ما بدهید. یعنی در برابر هر کیلو برنج یک کیلو قند مبادله کنیم، آنوقت ما این مقدار قند را به بازار ایران میریزیم و اولا" احتکار را شکسته و جلو آنرا سدّ می‌کنیم و ثانیا" این کار به اسم اتّحاد شوروی و بنفع شما تمام خواهد شد و در ضمن شما ضرری هم نکرده‌اید و احتیاجات تانرا از نظر محصول برنج و ما هم نیازمندیهایمانرا از نظر قند مرتفع کرده‌ایم. گفتند نه،

www.iran-archive.com

این نمیشود، قند ما در بازار بین‌المللی نمیدانم فلانقدر ارزش دارد در صورتی که برنج چنین نیست و این عملی نیست و ما همچو کاری نمی‌کنیم. گفتم در اینجا که صحبت بازار بین‌المللی و نفع و ضرر مطرح نیست، معامله ایست که بین دو دولت دوست صورت میگیرد. بعلاوه ما الان در حال همکاری با شما هستیم، متّحد و متّفقیم و در جنگ داریم با شما تشریک مساعی و یاوری میکنیم. در حال حاضر قند یک چنین وضعی در بازار ایران دارد و شما هم که احتیاج به برنج دارید و ما هم محتاج به قند و شکر میباشیم. خوب، آنها را با هم مبادله میکنیم. ما هرچه گفتیم آنها قبول نکردند، بالاخره گفتم که خیلی خوب، من باید پیشنهاد آنها را در هیئت وزیران مطرح نمایم. به هیئت وزرا رفتیم و خواسته آنها را مطرح ساختیم و آنرا تصویب کردند و ما هم جواز صدور چهل هزار تن برنج را صادر کردیم. فردای آنروز که همه در سفارت شوروی رسماً" بمناسبتی دعوت داشتیم، سفیر شوروی پیش من آمد و پس از سلام و دست دادن به من گفت معلوم شد آقا، فقط شما مخالف ما هستید. گفتم چطور؟ گفت در مورد مسئله برنج چرا این اشکالات را کردید؟ گفتم اشکالی نیست، ما پیشنهادی کردیم که هم بنفع شما و هم بنفع ماست چه اشکالی هست؟ ولی خوب معلوم بود که این قضیّه بنظرشان خیلی گران آمده است.

مورد دوّم این بود که مظفّر فیروز که خودش مستقیماً" با شوروی‌ها ارتباط داشت رفته و با آنها مذاکراتی انجام داده بود مبنی بر اینکه قراردادی بسته شود که بر اساس آن در شمال ایران فرودگاه‌هائی برای هواپیمائی مسافربری در اختیار شوروی قرار داده شود. طرح این قرارداد را برای تصویب به هیئت وزیران آورده بودند و موقعی که قوام‌السلطنه آنرا مطرح کرد من بیادم آمد که ما در آخر دوره قانونگزاری، قانونی را در باره قرارداد بین‌المللی هواپیمائی تصویب کرده بودیم که دولت ایران هم آنرا امضاء و مانند سایر دولتهای امضاء کننده متعهّد شده بود که هیچگونه امتیاز فرودگاهی برای هواپیمائی سویل به هیچ دولتی اعطاء نکند مگر آنکه همان امتیاز را برای دولتهای دیگر هم قائل باشد. وقتی موضوع مطرح گردید گفتم سؤالی دارم، آیا طرح این پیشنهاد مفادّ آن پیمانی که سابقاً" دولت ایران به آن پیوسته و به تصویب مجلس هم رسیده، مطمح نظر قرار گرفته است؟ قوام‌السلطنه گفت چه قراردادی؟ گفتم خوب بفرمائید سوابق امر را که مورد تصویب مجلس قرار گرفته بیاورند و نگاه کنیم.

www.iran-archive.com

قرارداد را آوردند و متن همان ماده را قرائت کرده و گفتم ملاحظه میکنید این حکم ماده است. سؤال بنده اینست که آیا حالا اگر پشت سر ایـــن، دولتهای امریکا و انگلستان هم تقاضای داشتن فرودگاه در شمال ایـــران را داشته باشند شما آنرا به آنها واگذار میکنید یا خیر؟ قوام السلطنـــه درماند. گفتم مطابق این قانون مجبورید به آنها هم این اجازه را بدهیـــد بدلیل اینکه تعهّد کرده‌اید. لذا بنظر من این قرارداد در واقع درست نیست، بعدها اشکالات سیاسی هم برای ما ایجاد خواهد کرد. زیرا اگر بخواهیـــد فرودگاه‌هائی به انگستان و امریکا بدهید، محقّقا" مورد اعتراض شوروی قـــرار خواهد گرفت و گرفتاری‌های دیپلماتیک فراوانی بوجود خواهد آورد،لذا بنظـر من بهتر است که از دادن این فرودگاه‌ها به شوروی خودداری و صرفنظر کنیـد و یا اینکه رسما" اعلام نمائید که آنرا انحصارا" به آنها میدهید و به دیگـران نخواهید داد، این قانون هم که چنین اجازه‌ای را نمیدهد. قوام السلطنـــه یکدفعه یک نگاهی کرد و دید که خوب استدلال محکم و درستی است، البتّـــه در این وسط مظفّر فیروز دست و پا میکرد که خلاف آنرا باثبات برساند ولـــی قوام السلطنه خودش متوجّه استحکام و صحّت استدلال بود و شاید هم، انسـان چه میداند، منظور اصلیش هم اساسا" انتفای این مسئله بود.لذا فورا" گفـت پس بهتر است که آقای اسکندری و آقای وزیر راه، در آنوقت وزیر راه سرلشگر فیروز بود، باتّفاق فردا با نمایندگی شوروی ملاقات کرده و این قضیّه را تمـام بکنند. گفتم آقا بنده چکاره‌ام که با آنها ملاقات کنم، من وزیر پیشه و هنـرم و در هیئت وزیران فقط بعنوان وزیر و بعنوان یکی از اعضاء دولت اظهار نظـر کردم والاّ موضوع بمن مربوط نیست و با خود آقای وزیر راه است. گفت نه شمـا حتما" باید باشید، با این استدلالی که کردید به‌بینید آنها چه میگویند. خلاصه ما را خواست هل بدهد به آنطرف، منهم گفتم بسیار خوب ابائی ندارم، میروم و فردا هم به آنجا رفتیم.

بابک: ببخشید، موضع سایر وزراء توده‌ای در این باره چه بود؟

ایرج: آنها سکوت کردند، البتّه حرف مرا قبول داشتند و وقتی من صحبت کردم آنها دیگر حرفی نزدند، ولی الهیار صالح و امیرعلائی حرف مرا تصدیق کردنـد. رفقای دیگر هم مخالف نبودند. باید قاعدتا" گفته مرا تائید کرده باشند چون

سخن غیرقاعده و غیرقانونی از سوی من نرفته بود.
نتیجه آن شد که در وزارت راه که به ملاقات آنها رفتیم، نماینده شوروی با یک اخمی با من روبرو شد و خیلی به اکراه با من دست داد. نشستیم و من مطالب را گفتم که یک چنین موضوعی را دیروز مطرح کردند، ما با اصل آن مخالف نیستیم ولی این قضیه چنین اشکالاتی در بر دارد، اینهم قانونش، اینهم جریان امر. منهم موضوع را بصورت سؤال مطرح کردم، دولت و آقای قوام هم که متوجّه شدند و به اشکالات موضوع پی بردند که اگر فردا امریکا و انگلیس هم تقاضای مشابهی بکنند دولت مجبور است که چنین موافقتی هم برای آنها بکند. لذا قرار بر آن شد که با شما صحبت بکنیم، حالا هم به شما میگوئیم که یک چنین وضعی است. اینها با سردی تمام و خشونت اظهار داشتند که نه این درست نیست و بهترتیبی بود میخواستند استدلال ما را ردّ کنند. گفتم آقا این قانون است دیگر من آنرا چکارش کنم، قراردادیست که دولت ایران آنرا امضاء کرده است، ما که حق نداریم این قانون را لغو کنیم، مجلس هم که نیست، اگر استثنائی برای شما قائل شویم بعدها اشکالات متعدّد و فراوانی بین دولت ایران و شما بوجود خواهد آمد. از طرف دیگر مشکلات دیگری بین دولت ایران و امریکا و انگلیس ایجاد خواهد شد. ما نظرمان آن بود که این مسائل را با شما در میان بگذاریم. خیلی اصرار کردند، گفتم من نظر خودم را گفتم، به من مربوط نیست اگر دولت بخواهد آن امر علیحده‌ایست ولی عقیده من آنستکه شما این موضوع را از مسکو سؤال و استدلال ما را هم به دولت‌تان منتقل بکنید. حالا همه مذاکرات را تندنویسی میکردند همه را. گفتم خوب این مسئله را با دولت شوروی در بین بگذارید اگر علی‌رغم این استدلال باز هم اصرار در انجام این امر داشته باشد و بخواهد واقعاً" بهر ترتیبی است فرودگاه ایجاد کند آنرا هم به ما بگوید خوب دولت هم رأی میدهد. آنوقت است شما با علم به اینکه چنین اشکالاتی در بین است عمل میکنید و خوب آن یک مطلب دیگری است. گفتند خیلی خوب و رفتند. چند روز از این جریان نگذشته بود که به دولت اطلاع دادند که دولت شوروی از آن پیشنهاد صرفنظر کرده است. معلوم شد موضوع را به اطلاع استالین رسانده و استدلال را به او گفته‌اند، قبول شده و صحّت آن تأئید و در نتیجه دولت شوروی از این کار صرفنظر کرده است. ولی ایندو موضوع در سابقه بنده بالطبع تأثیر خود

www.iran-archive.com

را گذارده بود. البتّه در این وسط هم که رنود بیکار ننشسته و در کار ما موش دوانده‌اند، کما اینکه موقعیکه در وین بودم یکی به من میگفت که رفیق طبری راجع به تو در مسکو صحبت کرده و میگفت فلانی آدم خوبی است ولی دو کارش غلط بوده که یکی سیاست برنج او و دیگر سیاست هواپیمائی‌اش میباشد. وقتی گفت سیاست برنج، در اوّل چیزی نفهمیدم، سیاست برنج من دیگر چه قضیه‌ای بوده؟ بعد که به مسکو رفتیم و از آنها پرسیدم که آقا این سیاست برنج ما چه بوده؟ کاشف بعمل آمد که موضوع از چه قرار بوده است.

بابک: آیا خود طبری توضیح داد که منظورش چه بوده است؟

ایرج: به امیرخیزی گفته بود و امیرخیزی هم آنرا تکرار کرده بود، خود طبری گفت مقصودم این بود که چون شما در آنجا مخالفت کرده بودید، رفقای شوروی راضی نبودند. منظور من در اینکه انتقاد کرده‌ام دلیل بر این نبوده که خود من هم همین عقیده را داشته‌ام، بلکه میخواسته‌ام بگویم که رفقا راضی نیستند. البتّه من توضیحات کافی دادم راجع به این مسائل و همه را هم در کمیته مرکزی تشریح کرده و گفتم که آقا قضیه این بود، واله بحضرت عبّاس ما منظورمان این بود که کمک کرده باشیم، این یک کار مملکتی و دولتی بود، خواستیم خدمتی به مردم ایران بکنیم.

بابک: این مسئله را شما در همانوقت به کمیته مرکزی اطلاع دادید؟

ایرج: بله، بله.

بابک: تلقّی کمیته مرکزی چه بود؟ مگر همین طبری در کمیته مرکزی نبود؟

ایرج: چرا، ولی آنها آنموقعها از اینگونه حرفها زیاد می‌شنیدند و فقط گوش فرا میدادند. حالا یادم نیست ولی مثل اینکه باحتمال قوی چیزی نگفتند، برای اینکه ما گزارش کار هیئت وزراء و مسائل عمده را به کمیته مرکزی اطلاع میدادیم، خوب ما سه نفر هم در آنجا بودیم.

آذرنور: بله، بله، دو نفر دیگر هم بودند اگر آنها ناراضی بودند قاعدتا"

مطرح میکردند.

بابک: مجموعه برخورد کمیته مرکزی جالب توجّه است.

ایرج: نه، در آنجا مخالف نبودند.

بابک: چون حقیقتا" این مسئله بنظر کوچک می آید ولی بسیار مهمّ است..

ایرج: بله، منهم به همین دلیل وقتی ایندو مطلب بیادم آمد آنرا ذکر کردم، چون سؤال کردید چه اتّفاقات دیگری روی داده. ولی خوب ضمنا" از نظر سیاسی حساسیّت خاصّی داشتند.

بابک: نکات دیگری که مهمّ باشد بخاطر ندارید؟

ایرج: دیگر یادم نمیاید، چنانچه بخاطرم بیاید خواهم گفت. این دو مطلب که یادم افتاد مواردی بود که در واقع به اینصورت به پرونده من و بقیه اتّهاماتی که به من وارد کرده بودند اضافه شده، البتّه از نقطه نظر آنها اتّهام بود و گوئی بنده عمل ضد شوروی انجام داده‌ام، البتّه از این چیزها زیاد بود.

بابک: خود شورویها که پذیرفته بودند، اگر نمی‌خواستند حتما" اصرار میکردند.

ایرج: بله، همین، منهم گفتم آخر بالاخره که ما دیگر به خودتان گزارش دادیم. ولی این کارها اصلا" بعنوان باصطلاح عدم تبعیّت تلقّی می‌شد. میدانید چه اشخاصی اینگونه مسائل را در پرونده بعنوان نکات منفی قید میکنند؟ من معتقدم آنهائی بودند که رفتند اینرا بعنوان خدمت خودشان قلمداد کردند مثلا" همین مسئله قند، چهل هزار تن قند.
نمایندگی شوروی خواسته در موقع جنگ چهل هزار تن برنج که برای جبهه هم لازم بود در شرایط مطلوب و به قیمت ارزان تهیّه نماید و آنرا بعنوان یک خدمتی گزارش داده که آقا میخواهیم چهل هزار تن برنج با این شرایط بگیریم، بعد برخورده است به حرف های من و دیده خوب در کارش اشکالاتی پیدا شده و تحقّق گزارش او مبنی بر اینکه جواز چهل هزار تن برنج را میگیریم

فی‌المجلس میسّر نگردیده، رفته گزارش داده که فلانی جلو این کار سنگ انداخته والّا ما می‌توانستیم آنرا تهیّه کنیم و این شخص اشکال ایجاد کرده. بعد هم که آنها به دولت مراجعه کرده‌اند و قوام‌السلطنه هم گفته نه خیر آقا برنج را بدهید ما هم جواز صدور آنرا تنظیم و تسلیم آقایان کرده‌ایم، توجّه میفرمائید؟ ولی آنچه در پرونده آمده آنست که گویا بنده سنگ انداخته‌ام. در همین موضوع فرودگاه هواپیمائی مسافربری، اینها رفته و صحبت کرده‌اند. مظفّر فیروز هم رفته و با آنها بند و بست کرده و گفته که بله آنرا به شما میدهیم. حالا این موضوع از کجا آب میخوردة، و بعقیده من شأن نزول چنین پیشنهادی باحتمال قوی برای آن بود که انگلیسها و امریکائیها را هم وارد این جریان بکنند. حالا من با آن کاری ندارم، ولی بهرجهت رفته و با آنها صحبت کرده و بعد هم آنها برداشته‌اند و به مسکو گزارش داده‌اند که یک چنین مسئله‌ای در بین است و آنجا هم البتّه گفته‌اند بسیار خوب، بعد که آن جریانات در هیئت وزیران پیش آمده و تحقّق امر را غیرممکن ساخته، گزارش دهنده‌ها نیز قبول کرده‌اند ولی این موضوع در پرونده بنده به این عنوان منعکس شده که آقا این آدم چنین حرفهائی زده و مخالفت کرده است.

مظفّر فیروز و نقش او

بابک: ببخشید، اینجا یک سؤال. اصلا" مظفّر فیروز که با شورویها نزدیک شده و آنقدر هم خوش‌خدمتی میکرده، چه عللی داشته و شما اساسا" اینرا چگونه تلقّی میکنید بخصوص با توجّه به موضع طبقاتی و خانوادگی او و سوابقش؟

ایرج: مَن مظفّر فیروز را عامل اینتلیجنت سرویس می‌شناسم و هیچ تردیدی هم در این قضیه ندارم و تمام این کارها را مظفّر فیروز برای آن کرده که به شورویها نزدیک شده و خبرچینی بکند و از آنها بنفع سرویس‌های خارجی استفاده نماید. هیچ تردیدی من در این مورد ندارم و هنوز هم و بهمین دلیل ارتباطش با مریم فیروز و کیانوری را من مشکوک تلقّی کردم، از همان اوّل هم نظرم را در باره او گفته بودم. او هم با من بد بود برای اینکه میدانست که من دستش را خوانده‌ام. بهمین دلیل هم یک بار به یکی گفته بود که از این

سه نفر که دبیر هستند یعنی رادمنش و کامبخش و اسکندری، کامبخش را خوب می‌شناسد و رادمنش را هم دوست دارد، ولی بنظر او این ایرج آدم مشکوکی است. توجّه میکنید؟ همانطوریکه قبلا" توضیح دادم من بهمین دلیل وقتی وارد مسکو شدم و او در آنجا سفیر بود، بدیدن او نرفتم. آنجا من بطور قاچاق از ایران آمده بودم که به فرانسه عزیمت کنم و گفتم که در راهرو هتل به خانم جهانبانی برخوردم و او گفت که آیا سفارت میداند که شما در اینجا هستید، گفتم نه خیر، گفت آیا من بگویم، گفتم خواهش میکنم نگوئید، ولی محقّقا" همان خانم جهانبانی رفته و موضوع را به مظفّر گفته بود. زیرا مکری، همین مکری که سفیر شد، بعد همین جا در پاریس میگفت که مظفّر چندین بار گفته که فلانی به مسکو آمد و بدیدن منهم با آنکه من در آنجا سفیر بودم، نیامد و پشت سر من بدگوئی کرده بود. خلاصه نسبت به من مظفّر فیروز نظر منفی داشت و من هم نسبت به او همیشه با نظر منفی و مشکوکی می‌نگریستم.

بابک: یعنی بنظر شما چون او فراماسون یا با اینتلیجنت سرویس مربوط است؟

ایرج: فراماسون بودن او را نمیدانم ولی با اینتلیجنت سرویس محقّقا" مربوط میباشد.

بابک: آیا آن بازیش هم با شوروی در همین رابطه بوده است؟

ایرج: دلیلش هم اینست که این آدم، اگر یادتان باشد، از اوّل با سید ضیاء مربوط بود و در واقع کارگردان سید ضیاءالدین بود، روزنامه رعد امروز را هم بطرفداری از سید ضیاءالدین طباطبائی می‌نوشت. بعد که دید کار سید ضیاء پیش نرفت و توفیقی نیافت از او برید و آمد یواش یواش بطرف قوام السلطنه و به او نزدیک شد. بعد هم با شورویها و سفارت شوروی ارتباطی برقرار کرد، بتدریج با قوام السلطنه همان سیاستی را تعقیب کرد که قبلا" اشاره کردم: روی‌تان به شوروی باشد و پشت‌تان به انگلیس و دست‌تان بسوی امریکا. او در حقیقت خودش را وارد میدان کرد چون آمدن قوام السلطنه و احراز مقام نخست وزیری او قضیه مسلّمی شده بود.

بدنبال این قضایا هم پس از اینکه کابینه قوام السلطنه استعفاء کرد و ما را کنار گذاشت و کابینه دیگری تشکیل داد، فیروز بلافاصله داوطلب شد که بسمت سفیر کبیر به شوروی برود و بعدها هم از آنجا به فرانسه آمد.

بابک: با توجّه به سوابق او و وضع خانوادگیش، شورویها چطور پذیرفتند و تا این حد گول او را خوردند و عزیز و دردانه و محرم اسرارش کردند؟

اسکندری: من نمیدانم که شورویها گول او را خورده‌اند یا نه؟ اینرا که نمی‌توان فهمید. ولی قدر مسلّم آن است که به او تا حدود زیادی احترام میکردند و او به سفارت شوروی راه داشت، و سفیر شوروی هم در زمان حکومت قوام وزن زیادی برای او قائل بود و چون قوم و خویش کامبخش هم بود یعنی لااقل قوم و خویش کیانوری بود، خوب از آنطرف هم مشمول ملاحظاتی بود. چون با کامبخش هم خیلی نزدیک بود. کما اینکه آن داستان را او به کامبخش گفته بود که ایرج نگذاشت که تو وزیر بشوی. بهر جهت من دقیقا" که نمیدانم شوروی به او واقعا" اعتماد داشت ولی باور نمیکنم حتما" چنین باشد. خوب وقتی دولت سفیری را معرّفی کرد، آنهم در شرایطی که قوام السلطنه تعهّد کرده بود که ظرف ۷ ماه قضیّه را به مجلس برده و قرارداد را بتصویب برساند آنها اعتراضی نکردند و وقتی مظفّر فیروز به سمت سفیر معرّفی شد آنها هم حرفی نداشتند و به او پذیرش دادند.

آذرنور: این مدرکی که ذکر میکنم مربوط به کار شماست. جلسه‌ای تشکیل میشود مرکّب از افراد فعّال سازمان امنیّت در آلمان شرقی و مظفّر فیروز را بعنوان رابط اینتلیجنت سرویس معرّفی میکنند، این همان مدرکی است که به شما گفتم تکان‌دهنده است. بنابراین تأئید میشود که مظفّر فیروز با انگلیسها ارتباط داشته است.

ایرج: بله، اینرا به شما بگویم که اصلا" مظفّر فیروز تحصیلات خود را در انگلستان انجام داده و من خوب یادم میاید موقعیکه دانشجو بودم آمده بود اینجا. شخصی بود باسم ملایری که بعدها مدیر کلّ وزارت کشور شد. این ملایری روزی به من گفت که مظفّر فیروز از انگلستان آمده و باید رفت پیش

او و ملاقاتش کرد چون اینها تمام از عمّال انگلیس هستند. پدر ملایری هم در دوره چهارم نماینده مجلس بود و من آنها را تا حدّی می‌شناختم. خلاصه به من گفت مظفّر آمده اینجا و برویم با او ارتباط برقرار کنیم. گفتم مظفّر کیست؟ گفت پسر نصرت‌الدوله، گفتم من با او هیچ کاری ندارم. گفت نه، آخر آینده به او مربوط میشود، او با انگلیسها خیلی مربوط است و در آنجا بوده و غیره، من گفتم من کاری با او ندارم. منظورم اینست که از همان موقع دانشجوئی که از انگلیس برای گردش و تفریح به فرانسه آمده بود، تکلیفش معلوم بود، یعنی تا آن حدود که آنموقع ملایری این حرف را به من میگفت. ملایری الان مرده ولی من خوب بیادم مانده و برای من همیشه مظفّر فیروز آدم مشکوکی بوده است. آدمیکه اینهمه از سید ضیاءالدین تمجید و تعریف میکرد و ما سخت به او حمله میکردیم، رعد امروز در مقابل حزب توده قرار داشت و ما با هم در نبرد بودیم تا اینکه سید ضیاء در اواخر دیگر شکست خورد و ما نگذاشتیم که به نخست وزیری برسد، آنوقت بود که انگلیسها که خیلی مردم قابل انعطافی هستند و سیاست‌شان دارای نرمش بسیاری است با سیستم خاصّ خود یواش یواش چرخیدند و آمدند به اینطرف و مظفّر فیروز را هم وارد دستگاه قوام‌السلطنه و بعد شورویها کردند. خلاصه او وارد دستگاه شده و با سفارت شوروی خیلی نزدیک‌تر از کسان دیگر شده بود. حرف او را خیلی بیشتر گوش میدادند و به همین دلیل هم او را به آذربایجان فرستادند که قضیه آنجا را حل کند. او با موافقت شورویها بود که برای مذاکره با پیشه‌وری به آنجا رفت.

جریان تدارک وحدت با فرقه

بابک: پس می‌پردازیم به کنفرانس وحدت.

ایرج: بله، عرض میکنم. باید بگویم که وقتی وارد مسکو شدم و قرار شد علی‌رغم میل خودم در شوروی بمانم. از این لحاظ که من هنوز کارمند فدراسیون سندیکائی جهانی بودم بعلاوه، زن و بچه‌ام در وین بودند و خود مرا هم به بوداپست برای تدریس در مدرسه سندیکائی فرستاده بودند و واقعیّت دیگر

اینکه بعد از کودتا هم قضیّه مهاجرت رفقا وضع حادّی پیدا کرده بود، آنها را جمع آوری و امورات شانرا تنظیم میکردم، ناگهان مرا احضار کردند که داستان آنرا قبلا" گفتم. بهر حال وقتی من مجبور شدم در شوروی بمانم در آنجا اوّلین مسئله ایکه مطرح کردیم مسئله آذربایجان بود. این مسئله البتّه تا حدودی مطرح شده بود و همینطور مانده بود*. ولی این بار بطور جدّی مورد توجّه قرار گرفت که آقا این فرقه دموکرات آذربایجان دیگر چه صیغه ایست که الان وجود دارد؟ در باب این موضوع بحث ها کردیم و بالاخره قرار شد یعنی به من مأموریّت دادند که نامه‌ای بعنوان حزب کمونیست اتّحاد شوروی تهیّه کنم. بیاد دارم که این نامه مفصّل را در ۱۵ـ۱۶ صفحه در هتل محل اقامتم تهیّه و تدوین و ضمن آن استدلال کردم که مطابق اصول لنینی نمیشود در یک کشور کثیرالملّه‌ای چندین حزب طبقه کارگر وجود داشته باشد و در اینگونه کشورها باید حزب واحد کارگری منحصرا" فعالیّت داشته باشد.لذا وجود فرقه دموکرات با آن صورت تشکیلاتی‌اش با این اصول لنینی منطبق نمی‌باشد و علیهذا عقیده‌مان اینستکه حزب کمونیست اتّحاد شوروی بایستی کمک کند که حزب توده ایران بعنوان یک حزب تلقّی و برقرار بشود و دیگران هم که عضو کمونیست هستند وارد این حزب شده و به آن به پیوندند و این سیستم دوحزبی برای طبقه کارگر یکی به اسم فرقه دموکرات و دیگری بنام حزب توده ایران موقوف گردد. البتّه در این باره مدّتها بحث شد و رفیق رادمنش مأمور بود که این مذاکرات را پی‌گیری بکند، نامه‌هائی هم رد و بدل شد و مورد مذاکرات و مباحثات طولانی قرار گرفت. اشکالات زیادی در بین بود که من دقیقا" از آن اطلاعی نداشتم ولی اشکالات عملی را حدس میزدم که مربوط به حزب کمونیست آذربایجان و مقامات بالای شوروی بود که می‌بایستی بدست آنها حل و فصل میگردید. البتّه چون این‌ها بعد از مرگ استالین بود تا حدودی در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتّحاد شوروی در زمان خروشچف مورد بحث قرار گرفته بود.

---

* طبری در کتاب کژراهه مدعی است که فکر نوشتن نامه را وی قبل از آمدن اسکندری و دیگران به مسکو مطرح می‌کند اما کاری صورت نمی‌گیرد. بعد از آمدن اسکندری از اطریش و کامبخش از باکو و قاسمی و فروتن و بقراطی از ایران، نامه‌ای خطاب به استالین و با "احتیاط تمام" نوشته می‌شود که تا مرگ استالین جوابی داده نمیشود. طبری اطلاعات دیگری می‌دهد که برخی ارزیابی و تصورات شخصی وی است و بعضی دیگر با اسم و رسم و دقت مطرح میشود که جالب است (توضیح از آذرنور و بابک).

بابک: بعد از مسافرت شاه به شوروی بود یا قبل از آن؟ شاه در آن زمان مسافرتی به شوروی کرد. باید سال ۱۹۵۶ باشد. در جریان مذاکرات، خروشچف به شاه گفته بود که سیاست شوروی در مسئله آذربایجان اشتباه‌آمیز بوده است. این مطلب همانوقت در روزنامه‌های جهان منعکس شد.

آذرنور: خبرگزاری تاس هم آنرا منتشر کرد. خروشچف گفته بود این پدیده محصول سیاست دوران پرستش شخصیت استالین بوده که ما آنرا در کنگره بیستم انتقاد و محکوم کرده‌ایم. بله، گفته بود این نتیجه سیاست استالین بوده و تقصیر ما نیست و ما انتقاد کرده‌ایم.

ایرج: بهرحال من این نامه را گفتم در سال ۱۹۵۵ تهیّه کردم، ۵۵ من شوروی بودم و آنجا ماندم. من این‌نامه را دادم، حالا اگر صحبت این بود که اشتباه شده ما اینرا ننوشته بودیم. آن یک مسئله دیگری است که از فحوای آن نامه استنباط میشود، اینکه اصلا" پشتیبانی از آن خطا بود وهست، قضیه هم همان جریان باقراوف است که تیرباران شده بود. خود او هم راجع به این مسئله صحبتهائی کرده بود که ما از متن دقیق آن اطلاع پیدا نکردیم و آنرا همینطوری شنیدیم که گویا در دادگاه راجع به مسئله آذربایجان هم از او سؤال و تحقیق کرده بودند و او گفته بود که بله این یک مسئله دیگری است و همان جریانی که آن دفعه گفتگو کردیم که ظاهرا" میگوید که موضوع را بردیم پیش استالین و استالین میدانسته. بهر جهت این موضوع طول کشید تا اینکه بعد به ما خبر دادند که برویم و با آنها مذاکره کنیم. این مذاکرات بین رادمنش بنمایندگی حزب توده ایران و غلام یحیی و اینها به نمایندگی فرقه بود.

آذرنور: چشم‌آذر بود؟ تا آنجا که بخاطر دارم، در آغاز چشم‌آذر صدر فرقه بود و مذاکرات اولیّه با وی بوده است.

ایرج: درست است. بله، چشم‌آذر بود. بعدا" او را برداشتند. مذاکرات اوّلیه‌ی آنها بجائی نرسید یعنی چشم‌آذر و اینها دوپایشانرا توی یک کفش کردند که فرقه دموکرات باید باشد و در این اصرار و ابرام از طرف مقامات محلّی پشتیبانی میشدند. پس از این ایستادگی جدّی، موضوع مدّتی مسکوت ماند

تا اینکه خبر رسید که در فرقه اتّفاقاتی افتاده و جلسه‌ای تشکیل شده و چشم‌آذر را برداشته و غلام‌یحیی دانشیان را بجای او گذاشته‌اند. مثل اینکه بعد از این قضیّه بود که عدّه‌ای از اعضاء حزب که در آذربایجان شوروی بودند از قبیل رضا عنایت، شاهین و دیگران در جلسه فرقه سیاست فرقه و این دوگانگی را مورد حمله قرار دادند بطوریکه یک حالت خاصّی در آنجا بوجود آمده بود و تصوّر من آن است که زمینه این جریان قبلا" آماده شده بود.زیرا بعد که اینها به مسکو آمدند مورد پشتیبانی جدّی کامبخش قرار گرفتند و برای همه آنها کار درست کردند چه در رادیو و چه در جاهای مختلف دیگر. اینها کسانی بودند که لیدر معترضین تلقّی شده و همه را از آنجا بیرون کرده بودند.

بابک: رصدی و جودی و فروغیان هم بین آنها بودند.

ایرج: اینها یک دسته بودند که در آنجا چنین عملی را انجام دادند. شاهین را البته من جزو آنها حساب نکردم بدلیل آنکه شاهین آدم مستقلّی بود و شخصا" با غلام مخالف و طرفدار پیشه‌وری بود.

آذرنور: شجاعترین آنها بیجاری است که در باکو بود.

ایرج: بله، بله، اینها را در حقیقت از فرقه بیرون کردند و آنها بلافاصله به مسکو آمدند و وضع شانرا تا حدودی درست کردند. همانطور که گفتم کامبخش اینها را اداره میکرد چون با آنها آشنا بود زیرا سابقا" کامبخش در باکو باصطلاح در صدر فرقه قرار داشت.

آذرنور: اینها همگی افسر بودند و کامبخش هم سابقا" مسئول شاخه نظامی بود.

ایرج: بله، و دیگر اینکه کامبخش مدّتی در باکو متصدّی کار فرقه بود. بدین جهت اینها دور کامبخش بودند، البتّه باید باین قضایا توجّه داشت. خلاصه پس از این جریانات مسئله همینطور باقی مانده بود که ما باز نامه‌ای نوشته و موضوع را یادآوری کردیم و خاطر نشان ساختیم که ما همچنان در انتظار حل قطعی این مسئله هستیم تا اینکه به ما گفتند که جلسه مشترکی ترتیب داده و به گفتگو و مذاکره بنشینیم. این جلسه تشکیل شد که در آن جلسه، ببخشید

مثل اینکه الان در ذهنم تاریخ این زمان مخلوط میشود، این زمان چشم‌آذر بود یا بعد.

بابک: احتمالا" هنوز چشم‌آذر بود. او را قبل از کنفرانس وحدت برداشتند. در واقع چشم‌آذر با حرکت از ناسیونالیسم فرقه‌ای، با تعصّب از ضرورت ادامه فعالیت فرقه جانبداری میکرد و متوجّه سیاست جدید شوروی نبود، و "انعطاف" لازم را نداشت. او را برداشتند و غلام یحیی گوش به حرف را برای پیاده کردن سیاست نوین به جای وی نشاندند. این جمله از گزارش او هنوز در خاطرم هست که گفته بود: "آذربایجان کشوری در داخل ایرانست" و از استعمار صحبت کرده بود!

ایرج: بله، هنوز چشم‌آذر بود، برای اینکه در آن جلسه هیئت نمایندگی آنها تحت ریاست چشم‌آذر بود و آگاهی که باصطلاح مشاور مخصوص آنها بود همراه این هیئت آمده بود. عدّه دیگری هم بودند که حالا من دقیقا" اسامی آنها را بخاطر ندارم. آنها آمدند و ما هم یعنی رادمنش و طبری و قاسمی و من و بنظرم فروتن یا قاسمی در جلسه شرکت و همین مسئله یکی بودن حزب را مطرح کردیم. از جمله من در باره لزوم واحد بودن حزب طبقه کارگر و نقل قول از لنین و غیره صحبت کردم. بعد هم آگاهی بنمایندگی فرقه سعی کرد این استدلال را رد کند. او در واقع بمنزله تئوریسین آنها بود. رادمنش و طبری و قاسمی و دیگران هم صحبت هائی کردند. رادمنش گفت آقا شما مرتب نام آذربایجان را می‌برید که در آنجا فداکاری شده، چنین و چنان بوده و ما چون گویا فارس هستیم نمی‌خواهیم اینها را بسهولت قبول کنیم. سپس اشاره به قاسمی و جودت که در اطراف او نشسته بودند کرده و گفت در دو طرف من دو رفیق نشسته‌اند که دو برادرشان در آذربایجان شهید شده‌اند. من نمیدانم چرا شما این حرفها را میزنید که آذربایجان چنین و چنان، خوب این رفقای ما شهید داده‌اند، کسی در اینجا با آذربایجان مخالف نیست. آخر این چه حرفی است؟ صحبت ما بر سر اینست که یک حزب بیشتر نباید وجود داشته باشد.

خلاصه آن جلسه به نتیجه‌ای نرسید، فقط مذاکرات ثبت شد و گزارش آنهم از طرف رفیق رادمنش و اینها به رفقای شوروی داده شد که چنین مباحثاتی

صورت گرفته و البتّه خودشان هم آنرا میدانستند.
این قضیه گذشت تا موقعی که چشم‌آذر عوض شد. حالا در این وسط چه اتّفاقاتی افتاده من یادم نیست.

آذرنور: پلنوم‌های چهارم و پنجم تشکیل شده و در پلنوم چهارم جریان فرقه دموکرات آذربایجان مطرح شد.

بابک: بله، ولی خیلی گذرا، این مسئله توسّط یک عدّه از رفقا مثل سرهنگ آذر و اینها مطرح شدند.

حفظ نام فرقه، استخوان لای زخم

ایرج: بله، این قضیه کشیده شد تا پلنوم چهارم و بعد از آن که ما هنوز در مسکو بودیم و به آلمان دموکراتیک نرفته بودیم. باید سال ۱۹۵۷ باشد. آنوقت این قضیه‌ی تغییر چشم‌آذر و جانشینی غلام پیش آمد. بعد غلام آمده و با من صحبت کرد. خوب یادم میآید، من در مسکو بودم و در آکادمی انستیتوی اقتصاد جهانی کار میکردم. رادمنش و من با غلام ملاقات کردیم. غلام میگفت من نماینده آذربایجان و شما نماینده ایران هستید. به او گفتم رفیق غلام ما در اینجا بعنوان کمونیست داریم با هم صحبت میکنیم نه بعنوان نماینده خلق‌های ایران. نه خلق ایران و خلق فارس ما را نماینده خود قرار داده و نه خلق آذربایجان شما را بعنوان نماینده خود برگزیده، لذا در اینجا صحبت اینکه دو خلق دارند با هم مذاکره و گفتگو میکنند مطرح نیست، اینجا بحث و صحبت از کمونیست‌هاست، اگر شما خودتانرا کمونیست میدانید، با ما که خودمانرا کمونیست می‌شناسیم، بعنوان دو کمونیست مذاکره و صحبت بکنید، لذا مسئله خلق و این چیزها اصلا" مطرح نیست. ما میگوئیم دوتا کمونیست با هم صحبت میکنند و میگویند آقا ما یک حزب طبقه کارگر داریم حالا میخواهد خلق ارمنی باشد، خلق ترک باشد، مغول باشد نمیدانم هر چه باشد، باید وارد حزب واحد بشوند. شما اگر این مطلب را قبول دارید، اگر این اصل لنینی را قبول دارید، خوب در اینصورت دیگر بحثی باقی نمی‌ماند.

www.iran-archive.com

چون موضوع نقل قول از لنین و اینها بود و خود غلام در این موضوع‌ها چندان سوادی نداشت و به او گفتم که من نمیدانم شما رئیس دانشگاه حزبی هم که بودید و این مطلبی است که بایستی لااقل شما آنرا بدانید. غلام نگاهی به من کرد که حاکی از آن بود که بابا ما چه رئیسی بودیم، رئیس دانشگاه حزبی و اینها چیست؟

آذرنور: واقعاً" بوده؟ کدام دانشگاه؟

ایرج: اونیورسیته آذربایجان، بقول خودش مدرسه عالی حزبی. خلاصه گفت که باید برود و این مطالب را در پلنوم خودشان و در کمیته مرکزی فرقه مطرح کند. ما هم گفتیم که هرجا میخواهید صحبت کنید ولی بهرجهت نظر ما آنست که بطور صریح و منجّز بیان کردیم و بروی آن هم ایستاده‌ایم و غیر آنرا هم نمی‌توانیم قبول کنیم. آنها رفتند و پس از چندی خبر دادند که مایلند جلسه‌ای با ما داشته باشند. یک مطالبی نوشته بودند که آنها را به آن جلسه آوردند که در آن بطور تلویحی وجود حزب واحد را قبول کرده بودند منتها در باره آذربایجان و مطالبی که راجع به آن عنوان کرده بودند اظهار داشتند که آنها بصورت کمیته ایالتی حزب توده ایران درمیآیند منتها با حفظ اسم کمیته مرکزی و اسم فرقه و یک چنین مطالبی. مسلّم بود که در این باره مشورت کرده بودند و بالاخره هم قضیّه باین صورت درآمده بود. رفقای ما از این وضع ناگهان ذوق‌زده شدند حتی فروتن اظهار داشت، خوب، رفقا، اینها که همه حرفهای ما را تا این حد قبول کردند بقیّه کار دیگر فرمل و تشریفات است. خلاصه هر چه بود همه ما آنرا کم و بیش قبول کردیم و من نباید در اینجا تقصیر را بگذارم بگردن یک نفر. بالاخره آمدند و قبول کردند که یک حزب واحد باشد منتها تحت چنین شرایطی. قبول کردیم و قرار شد جلسه مشترکی از اعضاء کمیته مرکزی هر دو حزب تشکیل بشود و بعد این اتّحاد تحقّق پذیرد و این‌موجب شد که آن کنفرانس وحدت و پلنوم تشکیل شود.

بابک: من یادم است که در آنزمان ما هم کم و بیش این موضوع را دنبال میکردیم، از رفقا سؤال میکردیم و موقعی هم که این کنفرانس وحدت تشکیل بود و آن مقدار اسنادی را که در اختیارمان گذاشتند مطالعه کردیم. من شخصاً"

به این اسم حساسیّت داشتم و میگفتم آخر چرا این اسم؟ میگفتم که این استخوان لای زخم است، یعنی چه؟ اگر این اصل درست است، پس باید یک دفعه این کار تمام بشود و یا اگر درست نیست حوب بگوئیم آقا دو تا اسم باشد. بعدا" در توضیحاتی که رفقای هیئت اجرائیه میدادند، گفته میشد که خلاصه ما این مسئله را بردیم پیش رفقای شوروی و از آنها استمداد کردیم. در حقیقت موضوع را اینطوری مطرح می‌کردند که اصلا" بدون کمک آنها، اینرا هم ما نمی‌توانستیم بدست آوریم. نکته دیگری که خوب بیادم هست و شاید هم قاسمی بود که آنرا توضیح میداد این بود که در پاسخ به این سؤال که چرا اصل مسئله یعنی درست بودن و یا درست نبودن آنرا مطرح نکردید چون اینجا استدلال شما کلا" بر این اساس است چرا در کشور کثیرالملّه چند حزب باید وجود داشته باشد، این که همانوقت هم مطرح بود چرا باصل نرفتید؟ در جواب میگفتند ما این مطالب را مطرح کردیم، ولی رفقای شوروی دو نکته را تذکّر دادند یکی اینکه الان این مسائل مسئله روز نیست و باصطلاح فعلیّت ندارد و سؤال می‌کردند که آیا این موضوع را که تشکیل فرقه درست بوده یا نبوده الان کسی مطرح می‌کند یا نه؟ وقتی ما گفتیم نه، گفتند بنابراین مجدّدا" عنوان کردن و باز کردن آن پس چه ضرورتی دارد؟ نکته دیگر آنکه، در باره اسم، توصیه رفقای شوروی آن بود که همان را بپذیرید و در این شرایط، خلاصه بیش از این نمیشود فشار وارد کرد. میخواهم به بینم این مطالب خاطرتان هست؟

ایرج: این درست است، بله حالا یادم آمد، خوب یادم میآید که بعد از اظهارات خروشچف ما چندین بار مراجعه کرده بودیم به رفقای شوروی که آقا شما دیگر آخرالامر موافقت کنید که ما بطور صریح بنویسیم که این اشتباه بود و چنین بود و چنان بود و دیگر این قضیه را خاتمه بدهیم و شما هم با این مطلب موافقت و آنرا به ما اعلام کنید. گفتند الان چنین چیزی مصلحت نیست و لزومی هم ندارد، البتّه نگفتند که در آنموقع اشتباه نبوده ولی خاطر نشان کردند که طرح این مسائل در آنموقع ضرورتی نداشته و بهتر است که مسکوت گذاشته شود. ولی بطور کلّی در مورد مسئله آذربایجان به اینطریق و تا این حدود موافقت کردند و این نکته کاملا" معلوم بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست اتّحاد شوروی در اینکه این قضیه به یک ترتیبی واقعا" حل بشود،

www.iranarchive.com

مخالف نبود ولی فشاری که از طرف مقامات محلّی [منظور مقامات آذربایجان شوروی است] وارد میشد شدید بود بطوریکه در کمیته مرکزی مجبور بودند ملاحظه این مقامات را بکنند حالا در آنموقع، اینها چه استدلالاتی میکردند بر ما معلوم نبود.

بابک: بطور کلّی نقش رفقای شوروی اصلا" در حلّ و فصل این مسئله و نحوه این حلّ و فصل چه بود؟

وحدت با فرقه یا سازش تحمیلی

ایرج: بنظر من چنین میآید که رفقای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، آنهائیکه با ما ارتباط داشتند، بطور کلّی، لااقلّ در زمان خروشچف، با این نظر ما که راه حلّی پیدا بشود موافق بودند ولی از قرار معلوم فشار رفقای محلّی حزب کمونیست و دیگر مقامات محلّی متوجّه این بود که گویا نمی‌خواستند این قضیه صورت عملی بخود گرفته و اسم فرقه حذف و مستحیل بشود. آنها میخواستند بهر ترتیبی که بود فرقه را با یک شکلی ولو باسم کمیته ایالتی حزب توده نگهدارند. بنظر من یک چنین چیزی بود و بالاخره هم در نتیجه امر مثل اینکه آنها نظرشانرا از پیش بردند، یعنی نظر کسانیکه اصلا" نمیخواستند با حزب توده یکی بشوند. ولی بعدا" که فشار آمد باین سازش تن در دادند، و در واقع یک چنین راهی را قبول کردند. بهمین دلیل هم به ما گفته شده بود که دیگر بیشتر از این امکان پیشرفت نیست و همین را قبلا" قبول کنید.

بابک: آنوقت توی دلگاسیون حزب توده ایران در حقیقت همه رفقا این سازش را پذیرفتند و هیچ کس نسبت به اسم و شکل آن معترض نبود؟

ایرج: همه متّفقا" قبول کردند، البتّه بین خود ما در این باره بحث‌ها و گفتگوهائی شد ولی بعد همه قبول کردند. در آن جلسه هم که آنها در مقابل ما بودند، ما صحبت کردیم و سؤالاتی مطرح نمودیم، آنها هم مقداری توضیح دادند. به آنها گفتیم که نظرمان را بعدا" به آنها اعلام خواهیم کرد، پس

از آن همه ما آنرا قبول کردیم.

بابک: بعنوان یک سازش؟

ایرج: بله، بعنوان یک سازش همه‌مان قبول کردیم و چون همه اعضاء کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه در آن جلسه نبودند، ما آمدیم و موضوع را به آنها گزارش دادیم و بالاخره موافقت شد و بعد هم قرار شد هر دو کمیته مرکزی تشکیل جلسه داده و این موافقت را مطرح و بتصویب برسانند و پس از آن کنفرانسی مرکّب از هر دو کمیته مرکزی تشکیل بشود و همینطور هم شد و آن کنفرانس وحدت تشکیل گردید. این مقدّمات تشکیل بود البتّه من تمام جزئیّات امر را بیاد ندارم و ممکن است تاریخ‌ها و اینها اشتباه باشد باید در این مورد دقّت کرد و آنها را در صورت لزوم اصلاح نمود، ولی بهر جهت بطور کلّی زمینه کار همین است که من گفتم. این مذاکرات چندین سال طول کشیده تا به این نتیجه رسیده است.

آذرنور: اینرا بایستی اضافه کنم که حزب و دستگاه رهبری حزب توده ایران موافق نبود ولی مجبور از قبول این سازش بود، حتّی اسم کنگره سوّم بمیان آمده که حلّ قطعی مسئله نام حزب به کنگره واگذار میشود.

بابک: یعنی تعلیق به محال است، فعلا" ۲۵ سال گذشته و خبری نیست و حالا هم که دیگر اصلا" معلوم نیست که چه پیش آید.

ایرج: بله، درست است ولی عملا" چاره‌ای نبود. غیر از این نمیشد، اصلا" بدون این سازش اصل موضوع بصورت لاینحل باقی میماند. البتّه فرق زیادی هم با وضع فعلی نمیکرد، خوب گرچه از نظر حقوقی می‌توان چنین استدلال کرد که بدلیل همین موافقت، فرقه دیگر حزب خاصّی نیست ولی از نظر عملی و واقع امر فرق زیادی نکرد. چه این اسم گذاشته میشد و چه گذاشته نمیشد. آنها آنرا قبول نکردند و حوزه‌های خودشانرا ادامه دادند. بعد از آنکه من دبیر حزب شده بودم با موافقت رفقای حزب کمونیست اتّحاد شوروی گفتیم که تشکیل جلسات کمیته مرکزی و اینها دیگر لازم نیست و این در واقع برای خاطر آنها بود و قرار بود که دیگر آن جلسات را نداشته باشند ولی بعدا" آنها آمدند

و تحت پوشش سازمان مهاجرت باز همان جلسات را تشکیل دادند و همان سازمان را نگهداشتند و تا امروز هم هست.

بابک: من فکر میکنم که اگر آنروز با توجّه به شرایط کلّی که در زمان خروشچف در سیاست عمومی اتّحاد شوروی بود و با توجّه به آن حرکتی که در رابطه با بهبود روابط ایران و شوروی مشاهده میشد و دولت شوروی خیلی علاقه داشت که روابط خود را با دولت ایران بهبودی بخشد، مسئله آذربایجان مسئله‌ای نبود که شوروی بتواند همچنان نگاه دارد. لذا اگر از طرف حزب ما مقاومت بخرج داده میشد بر اینکه اسم حزب توده ایران حفظ، و اسم فرقه بهر شکلی که باشد حذف شود، آنها مجبور میشدند، برای اینکه حسن نیّت خودشانرا نسبت به دولت ایران نشان بدهند، اینها را تحت فشار قرار دهند، منتها فقط دیر و زود داشت. برای اینکه همانطور که گفتید این وحدت نتیجتا" یک کلاه شرعی شد برای حفظ فرقه بدون آنکه کوچکترین تغییری در ماهیّت قضیّه بوجود آورد. آنها هروقت دلشان خواست استقلال خود را حفظ کردند، در تمام حرکات بعدی حزب هم آنها در حقیقت همیشه مستقل عمل میکردند. مثلا" وقتی برگماری به کمیته مرکزی مطرح بود بعنوان حزب واحد عمل نمیشد، همیشه می‌بایستی در هر مورد بر اساس یک توافق و بده و بستان باشد، چند نفر از آنها و چند نفر از ما باشند و همیشه بر این محور عمل می‌شد و هیچوقت هم اتّحاد واقعی بین حزب توده ایران و فرقه هم بوجود نیامد. به ایران هم که رفتیم باز هم سازمان آذربایجان بنام فرقه عمل کرد، روزنامه خودش را داشت، سازمان خودش را داشت، گو اینکه زیر رهبری حزب بود ولی همیشه یک کاتگوری خاصّی بود. هر تصمیمی هم که گرفته میشد مثلا" در تقسیم‌بندیهای سازمانی در خارج از کشور، گفته میشد که کشورهای سوسیالیستی اتّحاد شوروی منهای آذربایجان! یعنی در حقیقت آنجا مثل یک قلعه‌ای بود و قلعه‌بانش هم تا مدّت زیادی غلام یحیی بود که اجازه نمیداد یک کسی وارد آنجا بشود، ورود به آنجا مستلزم تحصیل موافقت قبلی از قلعه‌بان بود. در حقیقت ما هیچگونه حاکمیّتی روی بخشی از سازمان خودمان نداشتیم و اینست که بنظر من اگر واقعیّت را بنگریم، جمع‌بندی اینست که این وحدت بطور کلّی یک واقعه و عملی منفی بود که در تمام این مدّت آثار و عواقب خود را بر روی حزب

گذاشت. در آندوره در واقع شما یک هیئت اجرائیه‌ای بوجود آورده بودید که شروع به کار کرده بود و انسجام و قوامی یافته بود و روزنامه مردم منتشر میشد، سازمان‌های حزبی به حرکت درآمده و شور و هیجانی در همه ماها بود. ولی از موقعیکه این وحدت با فرقه شروع شد دومرتبه دسته‌بندیهای جدیدی بوجود آمد. فرقه آمد و یک نیروهائی را در داخل کمیته مرکزی تأئید کرد، اصلا" تمام آن نسبت‌ها و مناسبات بهم خورد یعنی آن تعادلیکه بالاخره در پلنوم چهارم ایجاد شده بود، دومرتبه درهم شکست و بقیّه داستان‌ها را شما بهتر از من میدانید. در هر جای حسّاس حزب ما، همین نیروئیکه بنام بخشی از فرقه عمل میکرد فعال مایشاء بود و اغلب همان نیروها در حقیقت سیاست حزب را تا به امروز تعیین کردند.

آذرنور: رفقا نمی‌توانند منکر این واقعیّت باشند که با حق وتوئی که غلام یحیی خود بخود بدست آورده بود نظریاتش در تمام تصمیمات پلنوم‌ها تعیین کننده بود.

بابک: نمونه‌اش تغییر خود رفیق اسکندری است تا سیاستهای مشخّص حزب. بنظر من اشکال در واقع در اینجابود که فرقه نه بعنوان یک ارگان ایالتی عمل میکرد بلکه چنان ارگان ایالتی بود که پشتش به حزب کمونیست آذربایجان بود و حزب کمونیست آذربایجان هم بهر صورت در داخل سیستم اتّحاد شوروی خود یک نیروئی بود که بدون جلب موافقت آن اصلا" انجام هیچ حرکتی در داخل حزب توده میسّر نبود و هرکاری انجام میشد با مقاومت کلّی یک سیستمی روبرو بود.

ایرج: سؤال مرکزی شما با این توضیحاتی که دادید عبارت از اینست که گویا امکان ایستادگی وجود داشت و در اوضاع و احوال حاکم در آنموقع این ایستادگی بثمر میرسید. بنحوی که از فرقه اسمی باقی نماند. من چنین احساسی را با توجّه به اوضاع آنزمان ندارم. همه رفقای اعضای کمیته مرکزی ما در اینکه این اسم نباشد با وحدت کامل اتّفاق نظر داشتند و در این قسمت کوچکترین اختلافی وجود نداشت. عقیده من آنستکه اقدامات باندازه کافی شد ولی ما بیشتر از این نمی‌توانستیم جلوتر برویم، مقاومت در مقابل ما

www.iran-archive.com

همین‌ها بودند مجبور بودیم، یک مبارزه نامساوی و نابرابری وجود داشت. در مقابل ما حزب کمونیست آذربایجان قرار داشت که بالطبع حرفش در داخل حزب کمونیست اتّحاد شوروی، وزن بمراتب بیشتری از حرف حزب ما داشت. لذا زور ما بیشتر از این نمی‌رسید. البتّه می‌توانستیم قبول نکنیم و اصلا" این سازش را نپذیریم و بگوئیم ما در مواضع خودمان ایستاده‌ایم، ولی من باور نمیکنم که در آنصورت هم نتیجه مثبتی از این رویه بدست میآمد. ولی بهر جهت چون اینکار و این امتحان را نکردیم شاید گفته شود که این احتمال وجود میداشت که بالاخره به نتیجه‌ای منتهی میشد ولی بنظر من خیلی بعید میرسد چون الان هم شما می‌بینید که هنوز که هنوز است و با اینکه خوب واقعا" حزب توده‌ای دیگر به آنصورت وجود ندارد که اینها از آن ملاحظاتی داشته باشند معهذا هنوز روی این تکیه کرده‌اند، چون از آن استفاده میکنند. دیدید که چه استفاده‌هائی از آن کردند و هرگز حاضر نیستند به هیچ قیمت آنرا از دست بدهند. من نمیدانم آنرا برای چه روزی نگه داشته‌اند و چه انتظاری دارند؟

آذرنور: برای همان "پلنومی" که در همین روزها تشکیل داده‌اند.

بابک: نه، بالاتر از اینهاست، متأسّفانه عمیق‌تر از اینهاست، به سرنوشت و آینده‌ی کشور ما مربوط میشود.

آذرنور: بالاتر از اینهاست، صحیح است، "پلنوم" هم در همین راه است.

ایرج: من دارم همین را میگویم، پلنوم و اینها را که گفتم. عرض کنم که آن را برای هر منظوری که نگهداشته باشند به آن دلیل نمی‌خواستند از آن صرفنظر کنند. این مطلب را شما باید توجّه داشته باشید.

بابک: من میگویم که ما نمی‌بایستی می‌پذیرفتیم، در حقیقت ما آمدیم و عملا" صحّه گذاشتیم. اگر کمیته مرکزی به این "مصالحه" تن در داد ناشی از روابط ما با حزب کمونیست اتّحاد شوروی و از درک نادرست ما از این روابط ناشی میشود.

www.iran-archive.com

آذرنور: مخالف پرنسیپ لنینی است، در حقیقت اصل لنینی پیاده نشد.

بابک: ما آمدیم در حقیقت با این ترتیب آنها را توجیه کردیم و راهشان را هموار کردیم. ظاهر امر هم اینست که دولت شوروی به دولت ایران میگوید این حزب توده ایران است و فرقه دیگر از بین رفته، این اسم یک امر بسیار داخلی و فرعی است. که حتّی افرادی مثل فروتن می‌گوئید که اظهار شادمانی کردند. اینها متوجّه آن چیزی که پیامد این "وحدت" بود، نشدند. شاید هم آنروز رفقا فکر نمیکردند این جریان اینقدر بتواند بیخ پیدا بکند. اینهم هست، ما امروز دیدیم و می‌بینیم که همین جریان بعدها چه صدماتی بوجود آورد و اصلا" مسئله وحدت امکان ناپذیر شد. هیچوقت ما نتوانستیم با آنها وحدت بکنیم.

ایرج: یعنی در آنجا رفقای ما، گمان میکنم بیشتر بر این فکر بودند و البتّه عملا" ثابت شد که فکر درستی هم نبود، که با یکی شدن کمیته مرکزی و وجود کمیته مرکزی واحد، چون اتّخاذ تصمیمات با اوست عملا" بتدریج جریان کارها بطرفی سوق داده میشود بنحویکه یک روزی هم می‌توان تصمیم گرفت که این رسم نباشد و حذف گردد. لذا بهتر است مرکزی واحد را قبول کرد و بعد هم که تصمیمات با کمیته مرکزی و کنگره حزب است و آنها دیگر مرجع تصمیمی نیستند! ولی این یک اشتباه بود عملا" آنها با همین زوری که در داخل کمیته مرکزی داشتند می‌توانستند منشاء آثاری باشند. البتّه یک موقعی بود که ما داشتیم کم‌کم این نیرو و زور را از بین‌میبردیم کمااینکه همان وقتی که دو نفر از اعضاء همین پنجنفری را که معیّن کرده بودند یعنی پیشنمازی و آذراوغلی بطرف حزب گرائیدند و با غلام موافقت نداشتند. غلام فشار آورد که اینها را بردارد و دو نفر دیگر را بجای آنها در کمیته مرکزی بگذارد. ما در مقابل او مقاومت کرده و گفتیم آقا عضو کمیته مرکزی را که بی‌جهت نمی‌توان عوض کرد مگر اینکه مرتکب خیانت و جرمی شده باشد، آنوقت میشود او را تغییر داد والّا این که اظهار نظر و عقیده میکند دلیلی نمی‌تواند باشد و ما چنین قراری نداشتیم و لذا زیر بار تعویض آنها نرفتیم. ولی خوب اینها یواش یواش در نتیجه همین برگماری‌های بعدی این جریان را تغییر دادند، رفقای ما یعنی همه اعضای کمیته مرکزی پیش خود چنین فرض کرده بودند و این

خطا و خوش‌باوری بود. ما قدرت طرف را درست ارزیابی نکرده بودیم، خیال میکردیم که اتّخاذ تصمیمات با ماست و هر موقع لازم باشد به آنها میگوئیم نه‌خیر قرار ما اینست که از این تاریخ چنین و یا چنان عمل شود و این تصوّر باطلی بود. و امّا اینکه اصل لنینی اجرا نشده، درست نیست برای اینکه ما با این واقعیّت روبرو شدیم که حتّی در بعضی از کشورهای دیگر از جمله مثلا" در اسپانیا، غیر از حزب کمونیست دو حزب محلّی هم وجود دارد که آنها هم جزو حزب کمونیست هستند. بنابراین استدلال میشد که خوب این امر عملا" اشکالی ندارد و می‌شد چنین راه حلّی را پیش گرفت.

آذرنور: معلوم نیست اسپانیا هم اصل لنینی را رعایت میکند، اصل لنینی صریح است. کارگران را، اصلا" حزب طبقه کارگر را براساس مرزبندی ملی نمیشود سازماندهی کرد، اگر شده یک فدرالیسم تشکیلاتی و ضدّلنینی است.

بابک: این اصول لنینی هم که آیه‌های آسمانی نیستند.

ایرج: این درست است ولی عملا" در بعضی از موارد شده لذا آنها دلیل میآوردند و هنوز در اسپانیا هست. استدلال میکردند که حزب، بالاخره اینطوری نیست که فقط منحصر به ما باشد، جای دیگر هم هست. چون اوّل استدلال کرده بودند که در اتّحاد شوروی هست ما گفتیم که آقا شوروی را نباید مثال و نمونه بیاورید، در آنجا یک حزب کمونیست واحد هست با شعب دیگرش که اسم خود را دارند و آنهم در داخل یک کشور سوسیالیستی است. بعد گفتند در اسپانیا هست، آنجا را چه میگوئید، یعنی میخواستند بگویند عملا" چنین شده است. البتّه ما در باره این قضیّه در آنوقت ایستادگی نکردیم باین خیال که بعد قدرت در دست ما خواهد بود.

آذرنور: این درست است، احسان طبری هم آنرا در کنفرانس وحدت به ما گفت ولی من ابدا" موافق نبودم اگر اجازه بفرمائید جریان را برای شما بگویم. در کنفرانس وحدت طی جلسه معارفه‌ای که ما در آن حاضر بودیم بدوا" حزب توده افراد خودش را معرّفی کرد. من بعنوان فریدون آذرنور که در ارتش شاهنشاهی ایران درجه سرگردی داشتم و الان در شوروی دانشجو بودم و پدر و مادرم هم روشنفکر بودند معرّفی شدم. از طرف آنها چه کسی بود؟ مثلا" ولی محمدی‌وند، که یکی‌ازدزدهای سرگردنه بود و الان هم هست و در رأس یک

www.iran-archive.com

شرکت خواربار فروشی پر درآمدی است. و شما جریان اینرا بهتر میدانید، محمدی وند قبلا" سرجوخه ژاندارمری در اردبیل بود. او را به علّت دزدی اخراج کرده بودند و بعد رفته و گاراژدار شده بود. پس از تشکیل فرقه چند دستگاه اتوبوس در اختیار فرقه گذاشته بود. موقعیکه فرقه دموکرات آذربایجان حکومت را بدست گرفت به این شخص درجه سروانی دادند. امّا گویا در تلگراف اشتباهی سرهنگ زده بودند! باین ترتیب شد سرهنگ آرتش خلقی آذربایجان. در جلسه معارفه خلاصه ایشان معرّفی شدند بنام دهقان‌زاده سرهنگ ارتش فرقه دموکرات آذربایجان که الان درٔ وزارت تجارت شوروی! کار میکنند. عرض کنم، بنده شدم سرگرد ارتش شاهنشاهی و در حال حاضر دانشجوی دانشگاه. این موضوع مرا عصبانی کرد، گفتم، نه، من اصلا" محال است قبول بکنم. در این موقع تنفّس داده شد و من در بیرون داد و بیداد کرده و گفتم که من اصلا" با اساس مخالفم و حرفهایم را خواهم زد. این دزد سرگردنه است. احسان طبری مرا گرفت و گفت فریدون بیا اینجا. به من گفت ما اکثریت داریم و استدلالش این بود که این یک سازش است. وقتی اینها باین شکل بیایند ما اکثریت داریم و اینها را خواهیم کوبید و فرقه بکلّی از بین خواهد رفت، فقط مسئله زمان است. با آن استدلالات خودش مرا قانع کرد. واقعا" هم قانع کرد، دیدم اکثریت با ما خواهد بود و اینها فقط ۵ نفر و ما در کمیته مرکزی پانزده شانزده نفر خواهیم داشت لذا من دیگر حرفی نزدم. استدلال کمیته مرکزی این بود که پس از گذشت زمان اکثریت قابل ملاحظه‌ای را در دست خواهیم داشت، این پنج نفر چه می‌توانند بکنند.

ایرج: بله، درست است، همین استدلال که در واقع تخیّل بود، درست ارزیابی نکردن واقعیّت بود. برای ما مسئله چنین مطرح بود که حالا که اینطور شده، اختیار کامل دیگر دست خودمان است، و بالاخره ما تصمیم خواهیم گرفت و چنین و چنان خواهیم کرد ولی اصلا" فکر نکردیم که آقا یک واقعیّت خشن محسوس و ملموسی است که در مقابل ما قرار دارد و نخواهد گذاشت، و امکان ندارد که بگذارند. کما اینکه همینطور هم شد.

بابک: در حقیقت از همان ابتدا حالت نوعی ائتلاف وجود داشت و هرگز وحدتی ایجاد نشد، بیاد دارم در همان کنفرانس وحدت مسئله هیئت اجرائیه

www.iran-archive.com

مطرح بود و اینها اصرار داشتند که عدّه‌ای را در هیئت اجرائیه جدید داشته باشند. در آنجا طبری پشت تریبون رفته و گفت اگر جلسه ما هفت نفر از رهبران جنبش کمونیستی ایران را که به حزب توده ایران تعلّق دارند انتخاب بکند، آیا این خیانت است؟ رحمانی یا صمد عافیت پور از جای خودش فریاد زد بلی خیانت است. یعنی منظورش این بود حتماً" بایستی تعدادی از اعضاء فرقه در این هیئت وجود داشته باشند.

ایرج: در آنجا، خوب، مطابق قرارداد و توافقی که بعمل آمده بود قرار بود که فقط غلام جزو هیئت اجرائیه باشد و یک نفر هم عضو مشاور هیئت اجرائیه انتخاب گردد و لذا بیشتر از آن دیگر ممکن نمی‌بود. قرار بر این گذاشته شده بود که کمیته مرکزی باشد و غلام هم عضو هیئت اجرائیه باشد، یعنی صدر فرقه، عضو هیئت اجرائیه باشد و یک نفر هم مشاور باشد. البتّه اگر ما میخواستیم می‌توانستیم خلاف آن قرار عمل کنیم کما اینکه بعدها شد ولی در آنموقع عملی نبود.

بابک: اصلاً" از همان اوّل حالت استثنائی وجود داشت، غلام عضو هیئت اجرائیه شد ولی در هیئت اجرائیه حاضر نمیشد و یکنفر دیگر را بنام نماینده خودش به آنجا می‌فرستاد یعنی هیچوقت غلام بعنوان عضو هیئت اجرائیه در جلسات حضور نداشت.

ایرج: نماینده او که بود؟

بابک: همین لاهرودی! برای همین مشاور انتخاب شد. اصلاً" انتخاب مشاور برای این بود که بعنوانً نماینده غلام در جلسات هیئت اجرائیه شرکت کند.

ایرج: لاهرودی عضو مشاور هیئت اجرائیه بود و غلام عضو اصلی. غلام گاه‌بگاه یعنی در باصطلاح جلسات دوره‌ای شرکت میکرد ولی در جلسات عادی لاهرودی مشارکت داشت.

بابک: اصلاً" اگر یادتان باشد یکی از بحرانهای مهمّ آنزمان این مسئله بود که شما میخواستید او را بیاورید به لایپزیک و بنظرم قاسمی هم خیلی روی این

موضوع اصرار داشت ولی غلام نمی‌خواست با کورا ترک کند، چون قلعه‌اش بود.

ایرج: بله، گفت نمی‌آیم، اصلا" حاضر برای این کار نبود، به هیچ قیمتی حاضر نمیشد.

بابک: بعد هم اگر یادتان باشد بحران که تشدید شد شما یک بار نامه‌ای از طرف بوروی کمیته مرکزی نوشتید و او را از سمت خویش عزل کردید.

ایرج: بله، عزلش کردم، یادم نیست که حزب چه دستوری داده بود و آنها اجرا نکردند، فراموش شده، رادمنش هم نبود، رفته بود، در بغداد بود.

بابک: بنظرم آنها میخواستند یک کنفرانس یا پلنومی تشکیل بدهند و شما میگفتید که عقب بیفتد

ایرج: نه، آنها میخواستند کنفرانس ایالتی تشکیل بدهند و ما میگفتیم که موقعش نیست، درست یادم نیست.

آذرنور: کنفرانس‌شان هم‌توطئه‌ای بود،گویا میخواستند آذراوغلی و پیشنمازی را بردارند و حزب اینرا میدانست.

ایرج: بله، بله. ما گفتیم که این کنفرانس تشکیل نشود و باشد برای بعد. حتّی من رفتم در حزب کمونیست اتّحاد شوروی با پاناماریوف صحبت کرده و گفتم که آقا این کنفرانس لازم نیست و الان باید موقوف شود، خواهش میکنم که شما به آنها تذکّر بدهید چون نمی‌خواهند به حرف ما گوش فرا دهند. گفت حزب خودتان است، بلند شوید و بروید جلوشانرا بگیرید. خلاصه هروقت لازم بود حزب خودمان میشد و هروقتی هم که لازم نبود طور دیگری برخورد می‌کردند. خلاصه ما زورمان به حزب خودمان نمی‌رسید. من به غلام گفتم که آقا این کار را نکنید و آنها هم گوش ندادند، رادمنش هم که نبود، من البتّه جانشین رادمنش بودم، منهم ناچار برداشتم و یک تلگراف فرستادم که شما بمناسبت عدم اجرای دستور و تخلّف از آن از صدر فرقه دموکرات معزولید و جای خودتانرا فورا" به رفیق آذراوغلی تحویل بدهید. بجای آنکه به حرف ما

گوش بدهند آنها پلنوم فرقه را تشکیل دادند و فحش و ناسزای فراوانی هم به حزب توده دادند و به اتّفاق آراء غلام را دوباره انتخاب کردند. البتّه غلام خیلی حقّه بود، او به آنجا رفته و گفته بود که چون عضو با انضباطی هستم آمده‌ام اعلام کنم که حزب توده مرا عزل کرده و لذا شما باید جانشین مرا تعیین نمائید، آنها هم علیه حزب قیام کرده و در جلسه‌ای که تشکیل دادند تماما" بر ضد حزب توده بود و فحش‌هائی نثار کردند که در صورت جلسه‌شان منعکس بود وقتی آنرا به ما دادند و خواندیم دیدم چه صحبت‌های عجیبی که نکرده‌اند.

بابک: ما هم آن صورت جلسه را خواندیم، یادم میآید، چیز عجیب و غریبی بود. ما نسخه‌ای از گزارش مفصّل شما را که ماوقع را به پلنوم گزارش کرده است، داریم و سند بسیار جالبی است.

ایرج: خوب، پس از آن دیگر مرا قبول نداشتند و این امر کاملا" نشان داد که عملا" ما زورمان به آنها نمی‌رسد، بعد هم آنوقت...

بابک: رادمنش آمد و بازی کرد.

ایرج: بله دیگر، رادمنش آمد و به آذربایجان رفت و بعد نمیدانم چه کرد، برگشت و گفت نه کارهای تو نادرست است. و حتّی میخواستند بنده را مسئول و مقصّر قلمداد بکنند که چرا شما چنین کاری را رأسا" کرده‌اید و از این قبیل مطالب. من گفتم آقا بالاخره آخر، حزب که اینطوری نمیشود، اگر ایشان جزو کمیته ایالتی حزب و صدر آن است، ما به آنها گفتیم اینکار را بکنند و نکردند.

بابک: این عمل رفیق ایرج را یک اقدام ماجراجویانه تلقّی کردند. البتّه اینکار رفیق ایرج تخیّلی بود. تخیّلی فقط از این‌جهت بود که واقعا" هیچ تناسبی با توازن قوا و قانونمندیهای حاکم بر رهبری مهاجرت که قائم بالذات نبود و مشروعیّت خود را از خارج می‌گرفت، نداشت.

آذرنور: یک دبیر حقّش است که بگوید شما دستور کمیته مرکزی را اجراء نکردید و معلّق هستید.

www.iran-archive.com

بابک: بله، بشرطی که آن جریان یک جریان حزب واقعی باشد، که حزب ما نبود.

ایرج: بله، و ما هم، این کار را کردیم و نشد و خلاصه به مانع آنجا برخوردیم. بعد هم، این یادم رفت که بگویم که برای تهیّه تدارک کنفرانس وحدت، امیر خیزی و دکتر جودت و من،سه‌نفری به آذربایجان عزیمت کردیم تا برنامه و اساسنامه حزب واحد را تهیّه کنیم. ما پروژه‌ای تهیّه کردیم که بعد مقدّمه و زمینه برنامه مصوّب قرار گرفت. مدّت دو ماه در آنجا بودیم و هیئت نمایندگی حزب تحت نظر من بود. با آنها جلسات مفصّلی داشتیم. در مقابل پروژه‌ای که هیئت اجرائیه کمیته مرکزی ما تصویب کرده بود و ما آنرا در آنجا مطرح کرده بودیم. آنها هم یک طرح مخالفی داده بودند که خیلی حرفها در آن بود. بحث های مفصّلی درگرفت بطوریکه در این مدّت دو ماه پوست ما کنده شد تا اینکه توانستیم یک چیزی از توی همه آنها بیرون بیاوریم که قابل قبول باشد. در هیئت اجرائیه باز هم تغییراتی در آن دادند تا بالاخره آن چیزی شد که مورد قبول و تصویب واقع گردید. البتّه بعضی نکات پروژه آنها چپ‌تر از مال ما بود و در مواردی هم اصلا" راست‌تر بود. مثلا" از یک جهت میگفتند که بجای مارکسیسم لنینیسم، سوسیالیسم علمی بگذارید همان چیزی که در این چهار سال اخیر در ایران هم گفته میشد. از این جهت آنها نسبت به ما راست‌تر بودند ولی رفقای ما خیلی اصرار داشتند که باید حتما" مارکسیسم-لنینیسم ذکر گردد. ولی از جهات دیگر آنها چپ‌تر از ما بودند. اساسا" میخواستند اولا" از یکطرف ثابت کنند که اشخاصی دارند که از لحاظ تئوریک کمتر از کادرهای حزبی ما نمی‌باشند و این مطلب برای آنها اهمیّت زیادی در برداشت.کما اینکه هرچه تحصیل کرده و اندیشمند داشتند آنها را بجان ما انداختند و ثانیا" هدف دیگرشان آن بود که حرفهای خود را بکرسی بنشانند و ثالثا" به حزب کمونیست اتّحاد شوروی و نه به حزب آذربایجان، نشان بدهند که آقا ما داریم حرفهای حسابی میزنیم و اینها دارند بی‌ربط میگویند.

بابک: در چه مواردی مثلا"؟

ایرج: حالا همه اینها بتحقیق یادم نیست متأسّفانه، خیلی نقاط گرهی مهمّی

بود که بعضی‌ها چپ‌تر از ما بود و بعضی‌ها هم راست‌تر.

بابک: انصافاً" موضع‌شان در بکارگیری سوسیالیسم علمی خیلی جالب بـــــود. چپ‌هایش کدام بود؟

ایرج: یادم نمی‌آید، یادم نیست، هرچه فکر میکنم، حالا اگر بعداً" یادم آمـــد میگویم، فراموش کرده‌ام، بطور دقیق یادم نمی‌آید.

آذرنور: حیف، اینها حالا در آرشیو حزبی نیست؟ مدارکی که حالا ما هیـــــچ دسترسی به آنها نداریم.

بابک: دسترسی نداریم و دیگر هم نخواهیم داشت و بدون این مدارک چـــــه دشواریها در نوشتن تاریخ حزب داریم.

ایرج: مدارکش که هست. همه اینها در آرشیو حزب هست.

آذرنور: آرشیو حزب توده!

بابک: شما باید از نوشته‌های خودتان در آرشیو یواش یواش فتوکپی برمیداشتید.

ایرج: من چه میدانستم، بطور غیرمترقّبه آمدند مرا برداشتند، دو روز بعد هـــم آمدند و همه را تحویل گرفتند، کیانوری و صفری و اینها آمدند و تحویل گرفتند.

بابک: خود شما هیچ چیزی در اختیار ندارید، اسناد و نوشته‌ها و نامه‌هـــای مربوط به خودتان؟

ایرج: اصلاً".

بابک: هیچ نوشته‌ای؟

ایرج: نه دیگر، نه خیر، من شخصاً" که سکرتر نداشتم، ماشین نویسی هم که بلد نبودم که دوبل بزنم. اگر نامه‌ای می‌نوشتم و یا گزارشی میدادم از آن دومرتبـه کپی برنمیداشتم، یعنی فرصت اینکار را نداشتم، وقت نمیکردم. خودم هم اصلاً" در این فکر نبودم، واقعاً" نمیدانم بی‌فکری بود والاّ آنقدر میشد اسناد و مدارک

www.iranarchive.com

جمع آوری کرد که آن سرش ناپیداست.

آذرنور: اگر شفابخش را برده و سکرتر میکردید ما حالا همه چیز داشتیم.

ایرج: بله، شفابخش اینکاره بود. من یکی دو بار هم کوشش کردم در این جهت کارهائی انجام بدهم ولی نگذاشتند. همان موقعی که دبیر اوّل حزب شدم در نظر داشتم سکرتاریائی برای خودم درست کنم که کسی باشد مثل همه جای دیگر، بعنوان سکرتر دبیر اوّل که اسناد و مدارک و یک چیزهای بخصوصی را جمع بکنیم. ولی عملی نشد، اوّل کیهان را معیّن کردند، او خواست کارهائی انجام دهد ولی کیانوری و اینها نگذاشتند. خلاصه نشد دیگر. کیانوری و اینها در آنوقت جدّاً" مانع شدند، بهم زدند. خلاصه هرچه ما خواستیم... مثلاً" یک شعبه‌ای میخواستیم درست کنیم که باصطلاح شعبه اداری باشد که بتوانیم کارهائی انجام دهیم. کیهان را هم معیّن کردیم، قبول کردند ولی نگذاشتند عملی بشود، رویهمرفته مانع انجام این کار شدند. راستش خود من هم زیاد در این مورد پی‌گیری نکردم و اصلاً" در فکر چنین چیزی نبودم که پرونده‌هائی درست کنم که نزد خودم بماند و بعد از آنها استفاده کنم، همیشه من تصوّرم این بود که خوب این حزب است و ما هستیم دیگر، بالاخره لزومی به جمع کردن سند نیست، آرشیو حزب اینجاست و همیشه میشود از آن استفاده کرد.

بابک: حالا می‌بینیم که مثلاً" تدوین همین خاطرات بدون تکیّه بر یک سلسله اسناد و مدارک گاهی غیرممکن و غیردقیق است.

ایرج: این که درست است، من دارم پیسیکولوژی خودم را توضیح میدهم والاّ حرف که درست است، حالا خود من هم از این‌قضیه متأسّفم. آنهمه مقالاتیکه نوشته‌ام و گزارش‌هائی که تهیّه کرده‌ام و شاید ۸۰ تا ۸۵ درصد گزارش‌هائی را که از پلنوم ببعد به پلنومها داده شده من انشاء کرده‌ام. خود من گزارش داده‌ام و در روزنامه و مجلّه دنیا هم منتشر شده ولی این آقا برداشته در آن اسناد حزبی که منتشر شده گزارش‌های مرا چاپ کرده ولی در هیچ‌جا نگفته که این گزارش از اسکندری است ولی خودش دو کلمه چرند و پرند نوشته و زیر آن قید کرده "نوشته کیانوری"، "مقاله کیانوری" نمیدانم راجع به چریکهای

www.iran-archive.com

خلق. آنهمه مقاله ما نوشتیم اصلا" مثل اینکه اسم ما از قاموس حزب حذف شده و رفته پی‌کار خودش، من هرگز فکر نمیکردم که چنین اتّفاقی بیفتد، گفتیم خوب آقا اسنادش در این مجلّه چاپ شده دیگر.

آذرنور: خوب در لایپزیک وقتیکه آن بورو وجود داشت حالا که مدرکی در آنجا نیست.

ایرج: نه، فقط همین مجلّات و نشریاتی را در آنها مقالات من و مصاحبه‌هائی که در خارج کرده‌ام، منتشر شده، جمع کرده‌ام. چون دروغهائی جعل کرده بودند که دیدم آخر نمیشود. لذا آنها را تا اندازه‌ای که مقدور بود جمع کردم مثلا" من الان دنبال آن مصاحبه‌ای میگردم که در مجلّه صلح و سوسیالیسم فرانسه چاپ شده و دیدم که سابلیه [مخبر روزنامه لوموند] در کتاب خودش به گفته من استناد کرده است. در آنموقعی که من دبیر اوّل بودم اظهار کرده‌ام که ما از خمینی و اینها تا آن اندازه‌ای که علیه شاه و برای برانداختن شاه مبارزه میکنند پشتیبانی کرده و مایلیم با آنان همکاری بکنیم ولی هیچ وقت حاضر نیستیم در ایران حکومت تئوکراتیک برقرار بشود. این مصاحبه انتشار پیدا کرد و به زبانهای روسی و فرانسه و غیره چاپ شد ولی وقتی خواستند آنرا به فارسی ترجمه کنند کیانوری آمد و جلو آنرا گرفت و مانع ترجمه آن شد. من این مجلّه را پیدا نکردم اگر بشود پیدا کرد خودش یک سندی است که ثابت میکند ما در آنموقعی که هنوز خمینی در فرانسه بود چه مطلبی گفته‌ایم. من این جمله را یادداشت کرده‌ام و آنرا بعد می‌توانیم پیدا کنیم.
یکی دیگر که به نظر من اهمیّت دارد و جزو خاطرات و زندگی من می‌تواند حساب بشود، نطق‌هائیست که من بنمایندگی فدراسیون سندیکائی جهانی در شورای اجتماعی و اقتصادی سازمان ملل متّحد کرده‌ام. در حالیکه در آنموقع حزب ما نسبت به مصدّق یک روش ناصحیح در پیش گرفته بود من در آنجا از مصدّق و از حکومت او در سازمان ملل پشتیبانی کرده‌ام. من در آنجادر حدود ۱۳ فقره نطق تهیّه کرده‌ام که هفت هشت تای آنرا خودم شخصا" در آن جلسات سازمان ملل متّحد قرائت کرده‌ام و چند فقره را هم داده‌ام به سانتی ایتالیائی، دبیر حزب ایتالیا که او آنها را خوانده و یک فقره را هم نماینده امریکائی فدراسیون قرائت کرده است. خلاصه این نطق‌ها و اسناد آنرا هرچه

گشته‌ام و به هرکسی که گفته‌ام نتوانسته‌ایم پیدا کنیم.

بابک: از آرشیو سازمان ملل.

ایرج: بله دیگر، در همین آرشیو شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متّحد در اجلاسیه ماههای ژوئیه و اوت سال ۱۹۵۲ باید جستجو شود. اگر بشود پیدا کرد که خیلی خوب است. من حتّی در ژنو به علی مستوفی گفتم که آقا لااقل تو که در آن سازمان هستی اینها را برای ما بخواه ولی مثل اینکه دنبال این کار زیاد گرفته نشد و بهر جهت من هم نخواستم اصرار بکنم ولی دلم میخواهد که این اسناد در دست باشد چون هم جنبه علمی دارد و من در آنجا مقداری مسائل تئوریک را مطرح کرده‌ام که خیلی هم در آنجا موفقیت زیادی کسب کردیم و مدّتها در فدراسیون مورد تمجید و تعریف همه اینها بود و علاوه بر این من در آنجا علاوه بر تحلیل سیاست ایران از مصدّق پشتیبانی کرده‌ام و این درست در موقعی است که حزب با مصدّق مخالفت می‌ورزیده است. بهر جهت یک مقدار از این مسائل است که من هیچوقت در صدد و در فکر جمع آوری آنها نبوده‌ام. مثلاً" از همین‌هائی را که به شما میگویم حتّی چیزی برای خود برنداشتم، می‌توانستم دو نسخه بردارم و یک نسخه را برای خود نگاهدارم، البتّه نمیگویم کار صحیحی کرده‌ام، ولی بی‌فکری است. ومن اینکار را نکرده‌ام.

"فرقه" مانند بار سنگین بر پای ما بسته بود

ایرج: آنچه لازم بود گفتم، منتها حالا اگر ابهاماتی هست سؤال بکنید.

آذرنور: در صحبتی که بابک کرد این سؤال مطرح شد که آیا در آنموقع واقعاً" میشد مقاومت کرد؟ و مقاومت صحیح بود؟

ایرج: خوب من گفتم در آن شرایط بله میشد. ولی استدلال ما هم همان بود که گفتم. یعنی تصوّر این بود که کمیته مرکزی در دست ما خواهد بود و ما اکثریت را در دست خواهیم داشت و هر وقت بخواهیم می‌توانیم تغییرش بدهیم، لذا فعلاً" می‌توان سازش را پذیرفت و البتّه این تصوّر ما مبتنی بر اشتباه بوده است.

بابک: مسلّم آنست و واقعیّت هم نشان داد که چه صدماتی خوردیم و هنوز هم می‌کشیم. فکر میکنم اگر فرّخ نگهدار این تجربه تلخ ما را داشت، در پلنوم [منظور پلنوم هیجدهم حزب توده است] اینقدر برای وحدت سازمان و حزب یقه‌درانی نمی‌کرد.

ایرج: بله، درست است، من در یک ملاقاتی که با حزب کمونیست اتّحاد شوروی داشتم صریحا" در آنجا گفتم که آقا این فرقه دموکراتیک آذربایجان همیشه مثل یک Ballast [بار سنگین] به پای حزب ما آویزان شده و ما نمی‌توانیم خود را نجات دهیم، آخر شما هم که به ما کمکی نمی‌کنید.

بابک: این در چه موقعی بود؟

ایرج: همان موقع که من دبیر حزب بودم. حتّی اینرا بگویم که به آنها گفتم که آقا این وزنه را از پروپای ما باز کنید، با اینها نمی‌توانیم کار کنیم یعنی کار حزب پیش نمیرود. البتّه آنها توجّهی به این حرفها نکردند، گو آنکه در آن موقع من خیال میکردم که موقع مناسبی پیدا شده و چون سیمننکو [مسئول ایران در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی] با غلام اختلاف پیدا کرده شاید بتوان کاری انجام داد.

بابک: این جریان اختلاف سمیننکو با دانشیان را هم بگوئید یک بار هم در این باره صحبت کردیم که این اختلاف عملا" بنفع دانشیان حلّ شد.

ایرج: بنفع دانشیان هم حلّ نشد، ولی در هر صورت او را آنجا خواستند و یک مواردی را به او تذکّر دادند و خلاصه میانه را گرفتند. جبرئیلوف هم آنجا بوده، بالطبع دانشیان هم آمده بود، ظاهرا" چیز مهمّی البتّه نبوده حالا زیر و درون قضیّه چه بود من نمیدانم چون مطالب زیادی است که هیچکدام از آنها بروز نمیدهند. ولی آنچه مربوط به ظاهر امر است قضیّه عبارت از این بود که دانشیان قرار بود برای شرکت در هیئت اجرائیه به لایپزیک بیاید، با اینکه خبر داده بودند ولی وقتی به مسکو وارد شده بود کسی به فرودگاه دنبالش نرفته بود و جائی هم برای او نگرفته بودند و لذا سرگردان مانده بود تا آنکه بالاخره خودش به هتل رفته بود و در یکی از این هتل‌ها منزل کرده بود و بعد

www.iran-archive.com

هم از آنجا آمد به لایپزیک و شکایت میکرد که در آنجا به او وقعی نگذاشته‌اند و نمیدانسته چکار کند و به کجا برود و بالاخره هرطوریکه بود با وسائل خودش هتلی در مسکو گرفته و از این حرفها. بعد هم یک نامه شکوائیه‌ای به حزب کمونیست آذربایجان فرستاده که آنها هم آنرا عیناً" به حزب کمونیست شوروی برای رسیدگی و ادای توضیح فرستاده بودند. سیمنکو گویا مدّعی شده بود که موضوع را بما او اطلاع نداده بوده‌اند ولی دانشیان ثابت کرده بود که این اطلاع داده شده و حتّی مدارک و قبوض مربوط به مکالمه تلفنی را هم از تلفنخانه گرفته و خواسته بودَ صحّت اُدّعای خود را مبنی بر اینکه این اطلاع داده شده و همچنین بی‌اعتبار بودن ادّعای سیمنکو را که گویا از موضوع بی‌اطلاع بوده، به اثبات برساند. اختلاف بر سر این قضیّه بود، بعد هم قرار شده بود که آنرا رسیدگی کنند. دانشیان به مسکو آمد و من و کیانوری هم در مسکو بودیم، او را خواسته بودند، جبرئیلوف هم همراهش بود.

آذرنور: جبرئیلوف چکاره بود؟

ایرج: جبرئیلوف مسئول شعبه خارجی در حزب کمونیست آذربایجان شوروی و در حقیقت یکی از معاونین علی‌اوف بود. معاون اداری نه سکرتر، سکرترها دو نفر دیگر بودند که یکی از آنها حسنوف که معروف حضورتان است که در آذربایجان ایران یک نقش خاصّی داشت. در مسکو اینها رفتند پیش زاگلادین و در آنجا جلسه رسیدگی به این اختلاف شروع شد. من در رستوران هتل حزبی بودم و تقریبا" ساعت یک بعد از ظهر بود که سیمنکو و جبرئیلوف و غلام باتّفاق هم آنجا آمده و سر میز غذا نشستند. سیمنکو بطور نمایشی برای اینکه من این قضیّه را بدانم رو به غلام کرده و بروسی گفت دیدید که شکایت هم بجائی نمیرسد، بله گفت "ژالووا نی پالوچیلا" یعنی شکایت بجائی نرسید یک چنین چیزی. من بروی خودم نیاوردم و غلام هم خورد و دم نزد. بعد جبرئیلوف به من گفت که خیالتان راحت باشد ما موضوع را در اینجا حلّ کردیم و غلام از شما پیروی خواهد کرد، چنین معلوم میشد که زاگلادین در آنجا به او تذکّر داده بود که شما از دبیر اوّل حزب باید حرف شنوی داشته و دنبال او بروید

و از این حرفها . جبرئیلوف چنین چیزی به من گفت و منهم گفتم بسیار خوب. جریان تا جائی که من اطلاع دارم این بود ولی آیا مسئله فقط تا این حدود بود و یا مسائل دیگری هم مطرح بود آنرا دیگر نمیدانم و اظهار نظری نمی‌توانم بکنم . یک چیز مسلّم بود و آنکه غلام با میلوانوف که قبل از سیمننکو بود روابط خیلی نزدیکی داشت بطوریکه او اصلا" وی را آق سقالّ [یعنی ریش سفید] خطاب میکرد. ماکریاک هم میگفت، ولی این اصطلاح آق سقالّ را یاد گرفته بود و تکرار میکرد. غلام دائما" پیش او رفت و آمد داشت و خوب البتّه هدیه و سوقاتی هم برای او میبرد و با میلوانف خلاصه جور و میانه‌اش با او خیلی خوب بود بطوریکه همیشه میلوانف از او طرفداری و حمایت میکرد. بهمین دلیل هم میلوانف با رادمنش کج افتاده بود و پیشنهادی هم علیه او داد، او میخواست رادمنش را بردارند و مرا جای او بگذارند.

بابک: چه موقعی؟

ایرج: موقعیکه رادمنش را برداشتند.

بابک: علّت مخالفت شوروی‌ها که الان بصورت مشخّص گفتید که میلوانف با رادمنش مخالفت میکرده چه بود؟ البتّه فعلا" من سؤالم را پس میگیرم برای اینکه پیشنهاد دیگری دارم و سؤال در ذهنم هست تا بعد مطرح خواهم کرد.

ایرج: بسیار خوب.

عواقب وحدتّ با فرقه

بابک: چنانچه در رابطه با جریان کنفرانس وحدت مطلبی نیست من فکر میکنم چند حادثه را که از اهمیّت برخوردار است، رفیق ایرج توضیح بدهد.

آذرنور: الان با گذشت زمان آیا لازم نمی‌بینید واقعا" نظرات و انتقادات خود را در باره نتایج کنفرانس وحدت عرضه کنیم؟ همانگونه که بابک گفت آیا

www.iran-archive.com

واقعاً" میشد با این امر مخالفت کرد با توجّه به اینکه یک عدّه از کادرها که خود من هم جزو آن بودم مخالف بودیم و میگفتیم که اصل در تحقّق واقعی حزب واحد است، آیا واقعاً" آن موقع میشد از آن جلوگیری کرد؟ (منظور وحدت فرمایشی است)

ایرج: ما که گفتیم بله.

آذرنور: گفتید ولی از ضررهائی که از این جریان به حزب رسید سخنی نگفتیم و از آن رد شدیم. این وحدت در حقیقت علی‌رغم تصوّر و پیش‌بینی کمیته مرکزی نه تنها چیزی به حزب نیاورد بلکه نتایج کاملاً" منفی در برداشت.

ایرج: بله، بله، من که موافقم. یکی از اثرات اساسی آن اینستکه با آمدن فرقه در داخل حزب، کمیته مرکزی ما ماهیّت اصلی خود را بتدریج از دست داد. کم‌کم وضعش بجائی رسید که آن حالت استقلال نسبی که اعضاء آن داشتند و شخصیّتی که دارا بودند کم‌کم از آنها گرفته شد. کمیته مرکزی که مثلاً" یک موقعی می‌توانست بگوید که فرضاً" با رفتن مولوتف مخالفیم و یا موافقیم و رفقائی بودند که از جای خود برخاسته و میگفتند که نه خیر این کار درست نیست، یک چنین کمیته مرکزی از بین رفت و با آمدن اینها یک پدیده دیگری شد که از لحاظ ماهوی با آن کمیته مرکزی اوّلیه‌ای که تا مدّتها وجود داشت بکلّی متفاوت بود.

بابک: اگر در چهارچوب زمانی صحبت بشود من فکر میکنم که نقطه عطف پلنوم دهم و بویژه یازدهم* است یعنی وقتی است که قاسمی و فروتن و اینها اخراج میشوند. منظور من اینست که در این پلنوم، در حقیقت جوهر کمیته مرکزی را کشیدند و چنان ضربه‌ای به اعتبار معنوی آن وارد آمد که دیگر نتوانست قد علم کند.

ایرج: درست است، در همان پلنوم یازدهم است که این وضع پیدا شد و آن ابستروکسیونیکه غلام و اینها کردند و آن وضعیّت که بوجود آمد در حقیقت ضربه

---

* پلنوم دهم در تاریخ ۲۹ فروردین ۱۳۴۱ و پلنوم یازدهم بتاریخ ۳۰ دیماه ۱۳۴۳ تشکیل شدند.

شدیدی بود و از همان موقع آشکار شد که دیگر کمیته مرکزی نمی‌تواند مستقلاً" عمل کند. یا می‌بایستی انشعابی در حزب صورت بگیرد یعنی جدائی بوجود آید و یا اگر نخواهیم جدا شویم یک چنین وضعی را خلاصه باید تحمّل کنیم.

آذرنور: دموکراسی را هم از بین بردند و ما رفتیم بطرف یک سانترالیسم خشک و سیستمی که در خود فرقه حاکم بود.

ایرج: بله، دیگر همین. منهم مقصودم همین است. وقتی میگویم شخصیّت خود را از دست داد یعنی دیگر نمیشد صحبت کرد، همین بود، یعنی نمیشد.

آذرنور: من فقط کمیته مرکزی را نمی‌خواهم بگویم بلکه این وضع در تنه حزب هم تعمیم یافت و نشانه بارز و پدیده برجسته‌ایکه زائیده شرایط حاکم در فرقه میباشد همان "پلنومی" است که‌در چند هفته گذشته [منظور با صطلاح پلنوم هیجدهم است] تشکیل شد. اگر فرقه نبود آیا اصلا" چنین وضعی پیش میآمد؟ آنها هستند که این سازمان را دادند و دوباره به تشکیل "پلنوم" پرداختند و حزب را به روز سیاه نشاندند.

بابک: من معتقدم که این مورد را بایستی عمیق‌تر و وسیع‌تر از این تحت بررسی و مداقه قرار داد، شکستن تمام کاسه کوزه‌ها بر سر فرقه را هم درست نمیدانم. فاجعه پلنوم هیجدهم فقط این نبود که در آن عدّه‌ای فرقه‌چی شرکت داشتند، جریانی خیلی عمیق‌تر از آن پشت سر آن بود که اگر بخواهیم آنرا باز کرده و بشکافیم در حقیقت شورویها هستند، والاّ فرقه چه صیغه‌ایست؟ آنها ابزار یک سیاست و درک غلطی‌اند.

آذرنور: البتّه شما به ریشه میروید.

بابک: برای تشخیص و علاج درد باید به ریشه پرداخت. در حقیقت این نقشه را چه کسی کشید؟ اینرا خاوری در واقع آورد که صفری و لاهرودی و فرقوی‌ها وسیله و ابزاری برای اجرای مقصودند و نه آنکه چون فرقوی‌ها بودند این وضع پیش آمد. خاوری خودش آلت فعل بود. بنظر من مسئله خیلی عمیق‌تر و گسترده‌تر از آن است و من فکر میکنم که چنانچه در این رابطه ما مسئله

www.iran-archive.com

فرقه را بطور منفی ارزیابی میکنیم نه به علّت آنست که چون حسن و حسین آنجا آمدند. نه، بلکه این پیش‌آمد منعکس کننده یک جریانی بود که منتهی به وارد کردن سیستمی در داخل حزب شد که در حقیقت کنترل آن در دست ما یعنی در دست حزب نبود، کنترل آن در یک جای دیگری بود. یعنی این‌مطالب و مسائل در جای دیگری پخته میشد و اینها تنها نیروی اجرا کننده‌اش بودند. که به عقیده من در اینجا بخشی از رفقای کمیته مرکزی حزب توده ایران بعضی مسئولیّت اساسی داشتند برای آنکه رفته و با آنها ساختند و عدّه‌ای رفته و به آنها پیوستند والاّ اینها خودبخود آنچنان نیروئی که نبودند و تنها موقعی می‌توانستند بصورت نیروی مؤثّری درآیند که بتوانند با بعضی از رفقای ما ائتلاف و اتّحاد نمایند و این ائتلاف و اتّحاد بود که در واقع موجب و موجد بروز این مشکلات در حزب گردید، و باید صادقانه گفت که سرنخ‌ها به یک جا منتهی میشد. البتّه سازشکاری و سست‌عنصری عدّه دیگر این تراژدی را کامل کرد.

ایرج: صحبت بکنم؟

بابک: بفرمائید.

ایرج: عرض کنم، این درست است که شما میگوئید از آن موقعی که اینها به کمیته مرکزی و داخل حزب راه یافتند و این وحدت انجام شد هم زمان، یک جریان دیگری که باز مربوط به شوروی است در داخل حزب پیدا شد که غیر از جریان گذشته است. به جز کامبخش و اینها که جدا بود، یک جریان جدیدی اضافه شد و با جریانات دیگر فرق داشت. بعضی از اعضای کمیته مرکزی که به آن در راه نداشتند، از جمله مثلاً" جودت، خود را به اینها [منظور فرقوی‌هاست] نزدیک کردند، توجّه میکنید؟ اینها برای خنثی کردن فشار مخالفین سنّتی‌شان در کمیته مرکزی متوجّه اینطرف شدند. به این دلیل اتّحاد نوینی به این شکل پدید آمد که غلام که اوّل با جودت سخت مخالف بود و میگفت که او کسی است که از آذربایجان بیرونش کردند و فلان و در آنموقع هیچ مهری به او نداشت، رفته رفته جودت بهر وسیله و تملّقی بود خود را به غلام چسبانید و به این طریق او را حافظ و نگهبان خودش قرار داد و تبعیّت مطلق از او کرد.

ماجرای پلنوم ۱۱. نقطه عطف

به همین دلیل است که در پلنوم یازدهم که مسئله قاسمی و اینها پیش آمد و رأی گرفته شد اکثریت رأی مخالف به اخراج آنها دادند، امّا جودت دوش به دوش غلام قدم برداشت. یکدفعه غلام و اینها بلند شده و راه افتادند و جودت هم به دنبال غلام. البتّه غیر از آذراوغلو و پیشنمازی که نرفتند و از خود شخصیّت نشان دادند.

آذرنور: حتّی جودت بلافاصله بعد از غلام براه افتاد.

ایرج: آذراوغلو و پیشنمازی نرفتند، آگاهی هم نرفت [این سه نفر از فرقه بودند که پس از وحدت، بتدریج از غلام یحیی فاصله گرفتند]، ولی آنهای دیگر راه افتاده و رفتند ولی اصل کار این بود که رادمنش و بقراطی و اینها، با اینکه آنها با غلام و اینها هم‌عقیده بودند، جلسه را ترک نکردند. حتّی کامبخش و کیانوری هم همراه با اکثریت رأی داده بودند. البتّه صحبت سر این بود که در آنموقع رادمنش را بردارند و قرار هم بر آن بود بطوریکه اگر یادتان باشد رادمنش گفت آقا مسئله من در اینجا مطرح نیست، به شما قول میدهم، اینجا مسئله سیاست حزب در بین است و از این حرفها.
در آنجا یک اتّفاقی افتاده بود که من جدا"، در خارج از پلنوم به آن اعتراض کردم. موضوع این بود که وقتی رفقای دیگر از قبیل قاسمی و فروتن و طبری و بعضی دیگر که بعد از ما با هواپیمای دیگر به مقصد پلنوم آمده بودند.بما اطلاع دادند که آنها را تفتیش کرده و تمام اوراق آنها را هم گرفته‌اند، بعد ما هرچه گفتیم و اعتراض کردیم نتیجه‌ای نبخشید. در آنجا سیمنکو و میلوانف بودند، به آنها گفتم من جدا" به این قضیه معترضم، آخر رفقای ما که به پلنوم میآیند اگر قرار باشد اوراق و یادداشتهای آنها را بگیرند که نمیشود. اینها اینجا آمده‌اند که صحبت بکنند مدارک شانرا ارائه و عرضه کنند، آخر این چه کاری است؟ چنین سابقه‌ای تاکنون نبوده من نمی‌فهمم این کار چه معنائی دارد؟ وقتی در راهرو محلّی که پلنوم تشکیل میشد قدم میزدیم و من به این نحو به سیمنکو اعتراض میکردم، او هم برای اینکه نشان بدهد که این مربوط

به او نیست رو به میلوانف کرده و گفت رفیق ایرج به این موضوع اعتراض دارد. یعنی میخواست چنین وانمود کند که موضوع به او ربطی ندارد، رفیق ایرج معترض عمل اینهاست و می‌پرسد چرا آنها را تفتیش کرده‌اند و از این حرفها. او هم لبخندی زد و گفت که خوب رفقای امنیّتی وظیفه دارند که این کار را انجام دهند. گفتم آخر این وظیفه چگونه بتازگی پیدا شده؟ اینهمه ما آمده و رفته‌ایم و هرگز چنین چیزی نبوده و فقط حالاست که این وضع پیش آمده است. گفت خوب لابد یک دلیلی برای خودشان در اِعمال چنین تفتیشی داشته‌اند، زیاد مهمّ نیست و کاغذها و اوراق آنها را پس میدهیم. این اوّلین مرحله بود. بعد که جلسه تشکیل شد و آن بحث‌ها صورت گرفت که رفقا وارد هستند، و بعد که رأی گرفته شد و دانشیان و اینها جلسه را ترک کرده و بیرون رفتند، جودت هم به آنها پیوست. حتّی اگر یادتان باشد من بعنوان رئیس جلسه رو به جودت کرده و به او گفتم رفیق جودت، آیا شما از کمیته مرکزی استعفاء داده‌اید که اینگونه جلسه را ترک میکنید. جواب داد هرچه دلتان میخواهد حساب کنید. گفتم بسیار خوب و پیشنهاد کردم که جلسه ادامه یابد ولی در اینجا بود که کامبخش شل شد و ناگهان گفت که نه، بگذارید یک تنفّس بدهیم و به‌بینیم چه میشود و چگونه می‌توانیم این مشکل را حلّ و شاید به نحوی بتوانیم آنها را راضی کنیم تا بلکه به جلسه برگردند. من تنفّس دادم. در موقع تنفّس کامبخش که مراجع خودش را خوب می‌شناخت و میدانست با چه کسانی بایستی ملاقات کند من نمیدانم که این قصّه چگونه بود و آنرا هم نفهمیدم فقط همینقدر، بعدا" که به جلسه آمد آن نطق خود را ایراد کرد.

بابک: اگر اشتباه نکنم اینطوری شد، اوّلا" این تنفّس خیلی طولانی شد شاید یکروز و یک شب طول کشید. بعد هم...

ایرج: نه، به‌بینید این تنفّس مقدّم بر آن است. این تنفّس مختصر جلسه‌ای بود، پشت سر این قضیّه کامبخش آمد و آن اظهارات را کرد، یعنی رأی خودش را پس گرفت، درست؟ وقتی او رأی خود را پس گرفت ما مجبور شدیم یک تنفّس بدهیم چون رادمنش گفت من خواهش میکنم رفیق ایرج هم نظر خودشرا بدهد، و بالاخره ما جلسه را بعنوان تنفّس تعطیل کردیم و در جلسه دوّمی که

کامبخش آمد صحبت کند رادمنش خودش ریاست جلسه را بعهده گرفته بود من دیگر رئیس جلسه نبودم، آنوقت تنفّس داد. این تنفّس دوّمی است که بطول انجامید برای اینکه منتظر بودند که من نظرم را بگویم و موضوع را به شورویها هم گفته بودند بطوری که میلوانف هم آمد و با من صحبت کرده و گفت رفیق ایرج! قضیّه به این صورت است، و شما نطق خیلی خوبی کردید. برای اینکه من یک نطقی در باره تسلیحات اتمی و علیه موضع چینی‌ها ایراد کرده بودم، که گفته بودند بمب اتمی ببر کاغذی است و از این حرفها. میلوانف سپس گفت خوب از این نطق چرا نتیجه‌ای نمی‌گیرید؟ گفتم چه نتیجه‌ای؟ گفت این کسانی که طرفدار چین هستند در بین کمیته مرکزی شما وجود دارند و شما از اینها پشتیبانی میکنید. گفتم این مربوط به آنها نیست، ما خودمان به آنها گفتیم نظرشانرا بنویسند که مورد بحث و گفتگو قرار گیرد، آنها هم نظرات شانرا نوشته و دادند و میخواهید ما به این مناسبت اینها را بیرون بکنیم؟ آخر این که نمیشود، همچو چیزی عملی نیست. گفتم ما چنین اصولی نداریم، اگر چنانچه اینها علیه وحدت حزب دست به اقدامات عملی بزنند و دنبال فکر دیگری بروند در آنصورت ما تصمیماتی اتّخاذ میکنیم ولی الان که کاری نکرده‌اند و فقط دستور ما را اجرا کرده‌اند، حالا میخواهید چکارشان بکنیم؟ گفت، نه، قضیّه اینطور نیست و اینها میخواهند اوضاع را عوض بکنند، بهر جهت من به شما میگویم که حزب شما را بهر صورت به انشعاب خواهند کشانید و شما بایستی سعی کنید وحدت حزب حفظ بشود والاّ اینجا خوب غلام و اینها...

بابک: همینطوری گفت غلام.

ایرج: بله، گفت غلام و فرقه، الان موافق یا این قضیه نیستند و روستا هم که موافق نیست. آخر روستا هم جلسه را ترک کرده بود. و رفیق رادمنش هم که دبیر کلّ حزب است موافق نیست. من گفتم آقا این بازی چیست، آخر مگر در حزب، در کمیته مرکزی، ما ابستروکسیون هم داریم که جلسه را ترک کنند و بیرون بروند؟ گفت البتّه این کار صحیحی نیست ولی بهرحال علامتی است که شما بایستی آنرا مطمح نظر قرار بدهید که ممکن است از دو جانب انشعاب صورت پذیرد و چیزی از حزب و کمیته مرکزی باقی نماند. از آنطرف در واقع خواست تهدید بکند که آنها کنار میروند و حزب هم آنها خواهند بود چون

دبیر اوّل حزب، دبیر اوّل اتّحادیه و دبیر اوّل فرقه بین آنها هستند و دیگر شما هیچ عمل و اقدامی و یا بعبارت صریح تر هیچ غلطی نمی‌توانید بکنید، لذا بهتر است فکر تمام این مسائل را بکنید و از اینگونه حرفها. در پایان گفته‌هایش اظهار داشت که عقیده ما آنستکه شما در عقیده خودتان تجدید نظری بکنید که هم بنفع حزب است و هم از بروز اشکالات غیرقابل حلّ جلوگیری میکند و ما فقط از نظر خیرخواهی برای حزب است که این حرفها را میزنیم.
گفتم خیلی خوب، من بروم فکر کنم و به‌بینم چه کاری بایستی انجام دهم زیرا واقعاً" در بن‌بستی افتاده بودم. فکر کردم واقعاً" شاید هم راست میگوید و اخطار هم که خیلی جدّی بود. فکر کردم خوب، ممکن است اینها همه‌شان ما را از حزب کنار بگذارند. لذا گفتم که باید رفته و با اشخاصی صحبت بکنم زیرا که من تنها تصمیم نگرفته‌ام و بایستی نظرات آنها را هم استعلام کنم. لذا رفقا و بخصوص رفقای آذربایجانی یعنی همین آذراوغلو و پیشنمازی و اینها را جمع کرده و با آنها صحبت کرده و گفتم یک چنین اوضاعی است و عقیده شما در این باب چیست؟ اینرا باید بگویم که پیشنمازی جدّاً" ایستاد و گفت رفیق ایرج، حرفتان را پس نگیرید و مقاومت کنید هر چه میشود بشود. ولی در بین آنها همه چنین نظری نداشتند، شل شده بودند، ترسیده بودند. آنهائی که آذربایجانی بودند حساب میکردند که در آنجا با کجا و کی طرف هستند، کمی در عقیده‌شان سستی پیدا شده بود. من هم به آذراوغلو و آگاهی و دیگران گفتم که شما در هر صورت هرطور که مایلید تصمیم بگیرید که ما مطابق آن رأی بدهیم. منهم آمدم و همانطوریکه گفتم رأی خودم را پس گرفتم و پشت سر من هم کیانوری آمد و گفت...

بابک: او پیشنهاد آورد، قطعنامه را اصلاً" او آورد و قرائت کرد.

ایرج: نه، از اوّل آمد و گفت حالا که زور در کار است... یک چنین عبارتی بود که از کیانوری تعجّب دارد. گفت حالا که اجباری است منهم خیال میکنم که آن نظر را بایستی پس گرفت. کیانوری چنین حرفی زد و من گفتم عجب! بارک‌اله که اینگونه سخن گفت. من البتّه گفتم که فقط نظرم را پس میگیرم در واقع میخواستم رأی ممتنع بدهم ولی با وجود اینها عملی نشد، بعد هم

آمدند و از من مؤاخذه کردند، رادمنش بعد دیگران.

بابک: همه رأی‌شانرابرنگردادند و ۲/۳ آراء بدست نیامده بود فقط بالاخره با رأی بابازاده در آخرین لحظه بود که حدّ نصاب ۲/۳ تحصیل گردید، من خوب جریان را دنبال میکردم، بابازاده رأی خودش را عوض کرد و گفت منهم به رفیق ایرج پیوستم.

ایرج: بله، درست است.

بابک: خود قاسمی و فروتن و اینها رأی داشتند، اردشیر رأی نداد، امیرخیزی رأی نداد.

ایرج: طبری هم رأی نداد.

بابک: طبری رأی ممتنع داد. بعد هم ماها که هیچکدام رأی ندادیم، منتهی رأی ما تأثیری نداشت چون مشورتی بود.

ایرج: میدانید، مرا در مقابل یک چنین مسئولیّت و اجبار اینطوری قرار دادند و بعد که من دیدم که این موضوع جدّی است و رادمنش هم آمد و با حضور کامبخش هم جلسه شد، آن بوروی باصطلاح سه‌نفری بعد از این واقعه معیّن شد.

بابک: نه، بورو قبلاً" هم بود. از همان پلنوم دهم و بحرانی که بدنبال جریان جاسوسی فرزندان دکتر یزدی بوجود آمد و دیگر امکان انتخاب هیئت اجرائیه نبود، موضوع بورو مطرح شد.

ایرج: میدانم، ولی باز هم یعنی دومرتبه همین بوروی سه‌نفری به پیشنهاد کیانوری انتخاب شد. برای اینکه صحبت تغییر رادمنش بود که عملی نشد و بالاخره بورو تصویب کرد و لابد به او گفته بودند. رادمنش به آنجا آمد، با او صحبت کرده بودند، جدّاً" حمله شدیدی به ما کرد که شما برخلاف دیسیپلین حزبی رفتار کردید، تصمیمات گروهی گرفتید که مرا بردارید، ما آمدیم یک پلنوم

www.iran-archive.com

تشکیل بدهیم، شما پلنوم دیگری قبلا" تشکیل داده بودید و مقداری از اینگونه حرفها.

بابک: این حرفها بر چه پایه‌ای بود؟

ایرج: برای این بود که شورویها گویا به او گفته بودند که فلانی به مسکو آمده و قبلا" زمینه برداشتن ترا فراهم کرده. چون من در آنجا با چند نفر از جمله نوشین و فروغیان و اینها صحبت کرده بودم؛ بعد از این جریان به او گفته بودند که فلانی چنین نظری دارد، خلاصه این حرفها به او اثر کرده بود. ایراد دوّمش این بود که شما اکثر پست های حزب را به خودتان منحصر کرده‌اید. گفتم به بنده اگر جائی مأموریّت بدهید نباید قبول کنم؟ یعنی چه، که خودم کارها را بخودم انحصار داده‌ام؟ در آنموقع من هم مسئول مهاجرت بودم و هم مسئول خارجی و هم مسئول تبلیغات. چون طبری مسئولیت تبلیغات را قبول نکرده بود آنرا هم به گردن من گذاشتند. خلاصه دو سه نوع از این مسئولیّت شعبه های مختلف به عهده من واگذار شده بود. گفتم مسئولیّت این کارها را خودتان به من داده‌اید، به من مربوط نیست. اگر میخواهید من فقط همان شعبه بین‌المللی را قبول دارم، بقیّه را خودتان در دست بگیرید و اداره کنید. البتّه مجبور شده بودند اینکار را انجام دهند. گفتم من که انحصاری برای خود نمی‌خواستم، شما به من مأموریّت دادید منهم قبول کردم. آخر هروقت احتیاج و ضرورتی پیش میآمد میگفتند خوب رفیق ایرج اینکار را بکند. گفتم منهم شانه از زیر بار مسئولیّت خالی نمیکنم هر وقت دستوری دادید قبول و اطاعت کردم. زیاد هم به اینکارها علاقه ندارم. بهمین دلیل در آنوقت فقط شعبه بین‌المللی را پذیرفتم ولی باز دومرتبه آمدند که آقا حالا تبلیغات را هم قبول کن. اطاعت کردم، کار مجلّه دنیا اشکالاتی داشت و من به فروتن و قاسمی اعلام کردم که دیگر آنها مسئول مجلّه نیستند و از این کار برکنار میشوند و مسئول دیگری بجای آنها گذاشته خواهد شد. قاسمی با استهزاء گفت البتّه خیلی خوب است در حزب بایستی هم مجازات اعمال شود و هم تشویق. خلاصه چه داشتم میگفتم؟ راجع به پلنوم یازدهم بود، یک چنین وضعی پیش آمد که بالاخره نتیجه‌اش همان شد که میدانید. رادمنش هم که خیلی آشکار و بطور رسمی

در حضور کامبخش حرفهایش را زد و دلیل داشت والاّ اگر انتقادی داشت بخود من میگفت. دلیل آن این‌بود که در آنجا به او گفته بودند که این حرفها را باید به فلانی بگوئی و این تذکّرات را به او بدهی. رادمنش هم برای آنکه شاهدی داشته باشد که بتواند شهادت بدهد که این خواسته را انجام داده حرفهایش را در حضور کامبخش ادا کرد.

بابک: در حقیقت از همین پلنوم است که رادمنش بعلّت اینکه از این جریان موفّق بیرون میآید و در مقابل تمام افرادیکه با او برخورد داشتند اعمّ از خود تو و یا کامبخش و کیانوری بعلّت موضع‌گیری آنها در این جریان، علامت سؤالی گذاشته میشود، تحت این عنوان که گویا اینها طرفدار چین میباشند همگی به عقب رانده میشوند. در نتیجه رادمنش تمام امور حزب را بدست میگیرد بخصوص در رابطه با ایران. خلاصه در این فاصله رادمنش فعّال مایشاء حزب میشود و افراد دیگر آن نیرو و استحکام روانی را ندارند که در مقابل او ایستادگی کنند و مانند سابق مقاومت ورزند. غلام یحیی هم بهمین ترتیب به فعّال مایشائی خود در فرقه ادامه میدهد.
تصوّر من آن است که آن ضربهٔ روانی که در پلنوم یازدهم بر همه وارد شد همه چیز را تا مدّتی اساسا" دگرگون کرد. مشاهده و ملاحظه اینکه شخصی مثل شما بیاید و همینطور رأی خود را عوض بکند بدون آنکه اعتقادی به آن داشته باشد، طبیعی است که این امر یک پیامد روانی در برداشته و خلاصه رادمنش که با فشارهای وارده به او در پلنوم دهم تا آستانه سقوط رسیده بود همه عوارض و آثار آنرا شست و رُفت و موفّق بیرون آمد، و اخراج قاسمی و فروتن هم در تناسب نیروهای داخلی کمیته مرکزی مؤثّر افتاد.

ماجرای ملاقات با تیمور بختیار

ایرج: البتّه من عقیده ندارم که رادمنش پس از این جریان تقویت شد. بعد از این قضیّه یک دوره فاصله‌ای پیدا شد بین پلنوم دهم مربوط به یزدی تا موقعیکه شهریاری برداشته شد که در واقع دوران مهلتی برای رادمنش بوجود آمد، نه آنکه تقویت شد. البتّه در ابتدا چنین وضعی بود ولی بعد من همان

وظائف خودم را انجام میدادم. رادمنش هم همه چیز را قبضه نکرد و تنها همان امور ایرانرا در دست داشت که همچنان اداره آنرا ادامه داد با این تفاوت که از آن ببعد بیشتر گزارش میداد و گاهی میآمد و دو سه فقره نامه‌ای، چیزی را در جمع سه‌نفری ما میخواند. اینطور نیست که بگوئیم رادمنش همه‌کاره شد همانی بود که بود و فقط امور ایرانرا در دست داشت. بعد هم مرتّب به مسافرت میرفت، به عراق عزیمت میکرد و اقداماتی در آنجا بعمل میآورد. این که میگویند با بختیار ملاقات کرده دروغ است. سازمان امنیّت چنین شهرتی را داده بود ولی ملاقات رادمنش با بختیار به هیچ وجه درست نیست.

بابک: خودش هم آنرا تکذیب کرد.

ایرج: بله، تکذیب کرد، من اطلاع از جریان کار داشتم. قبل از اینکه رادمنش به عراق برود با من گفتگو و مذاکره کرد. یک بار همین صدام حسین که در آنوقت معاون رئیس جمهور بود، به او گفته بود این ژنرال بختیار اینجاست شما خوب است با او ملاقاتی بکنید، رادمنش هم گفت که اینها چنین چیزهائی میگویند. گفتم آقا، این که جلّاد همه رفقای ماست، آبروی ما میرود، مبادا تو رفته و ملاقاتی با او بکنی. رادمنش هم در آنجا همینطور گفته بود. به صدام حسین گفته بود که رفقای ما بدست این شخص کشته شده‌اند، شکنجه گردیده‌اند من چطور می‌توانم با این مرد ملاقات کنم؟ لذا این امر عملی نبوده و لزومی هم ندارد و بنابراین رادمنش هرگز زیر بار چنین ملاقاتی نرفت.

بابک: در پلنوم چهاردهم که تنبیه شد یعنی از مسئولیّت برداشته شد گفت که از بختیار خواسته بود که بیاید و از خودش علنا" در باره جنایاتی که کرده انتقاد بکند آنوقت ما می‌توانیم مسئله ملاقات با او را بررسی کنیم.

ایرج: بله، ممکن است، درست است. ولی اشکال و ایرادی که به رادمنش وارد شد آن بود که در نتیجه این جریان پای عبّاس شهریاری که رادمنش با او اعتقاد داشت به عراق باز شد و او در آنجا رفته و با بختیار ملاقات کرد و از او حتّی پول و اسلحه و رادیو و غیره گرفت که همه اینها را بعد بدست سازمان امنیّت داد، از حزب هم مرتّبا" پول میگرفت. هروقت نامه از طرف او میرسید،

رادمنش هم آنها را میخواند، مضمون نامه اکثرا" این بود که آقا من خانه‌ام و اتومبیلم لو رفته، منزلم نمیدانم چه شده، فلانقدر هزار تومان برای من بفرستید. پنجاه هزار تومان، صدهزار تومان، یارو هم هی این پولها را گرفته و در آنجا مشغول عیش و نوش بود و هرکسی را که ما فرستادیم گرفتند، آنوقت بود که مشکوک شدیم. من به رادمنش گفتم آخر رفیق، یک رسیدگی به این کار بکنید چطور هر که را ما می‌فرستیم بعد از یکی دو ماه گیر می‌افتد، باید ما یک جای کارمان عیب داشته باشد که چنین میشود، کامبخش هم همین را میگفت. گفتیم خود این شهریاری شاید معیوب است ولی او چنان اعتمادی به این شهریاری داشت که اصلا" نمی‌توانست قبول کند که یک چنین چیزی هم ممکن است.

بابک: آیا مسئله‌ای بنام شهریاری مطرح شد؟

ایرج: بله، بله، رابط اصلی او بود. وقتی که حکمت‌جو و خاوری گیر افتادند شهریاری دوباره راسا" مسئولیّت کارها را بعهده گرفته بود، همان مسئولیّتی که قبلا" داشت و او را برداشته بودند و حکمت‌جو را بجای او گذاشته بودند. وقتی اینها گیر افتادند اداره کارها را بدست گرفت و رادمنش هم به او اعتماد داشت و نامه‌هائی که به امضای او میرسید آنها را رادمنش به ما نشان میداد. ما بالاخره به رادمنش گفتیم رفیق باید بالاخره به این کار توجّه بشود.

بابک: نامه‌ها را شهریاری امضاء میکرد یا اسلامی؟

ایرج: اسلامی امضاء میکرد، بهر حال شهریاری با بختیار ارتباط گرفته بود و آن جریانات پیش آمد که شما جریان آنرا میدانید.

بابک: یعنی با بختیار ملاقات کرده و آنرا به رادمنش گزارش داده بود، رادمنش هم به او گفته بود که این کار درست نبوده و دیگر تکرار نشود. او هم گفته چشم، ولی باز رفته و با او ملاقات کرده است یعنی ملاقات حزب و بختیار از طریق او بود منتها بدون اینکه واقعا" نظر حزب باشد. در واقع هم ساواک در ادّعایش "حق" داشت و هم رادمنش.

www.iran-archive.com

جمع‌بندی جریان پلنوم ۱۱

آذرنور: اجازه بفرمائید در مورد پلنوم یازدهم نتیجه‌گیری بکنیم. این پلنوم یکی از نقاط خیلی حسّاس و ظریف حزب ماست. این افرادیرا هم که گرفتند همه اظهاراتی در باره پلنوم ۱۱ کردند، منظورم افرادی هستند که فعلا" در ایران در بند هستند. اظهاراتی از قبیل اینکه بله رفقای شوروی آمدند، نتیجه مداخلات آنها بود، در کارهای ما دخالت کردند. من خودم مصاحبه‌های تلویزیونی آنها را دیدم.

ایرج: در مورد پلنوم یازدهم صحبت میکنند؟

آذرنور: بلی منظور همان پلنوم یازدهم است که قاسمی و اینها را اخراج کردند. من میخواستم بپرسم آیا رفقای کمیته مرکزی قبل از تشکیل این پلنوم در مورد اخراج آنهائیکه در خط حزب نبوده‌اند تصمیماتی گرفته بوده‌اند یا نه؟

ایرج: در هیئت اجرائیه

آذرنور: قبل از تشکیل پلنوم

ایرج: نه خیر.

آذرنور: منهم فکر میکنم نبوده و این موضوع از آنجا ناشی میشود که شما یک بخشنامه‌ای صادر کردید خطاب به اعضاء اصلی و مشاور کمیته مرکزی و سؤالاتی مطرح کردید که همه اعضاء و من هم به آن جواب دادیم. ما پاسخ دادیم در مورد پوزیسیون خود در ارتباط با اختلافاتی که در جبهه سوسیالیسم وجود داشت. در اینجا میخواهم از نطق قبلی رفیق کامبخش در پلنوم یاد کنم که به خاطرم مانده است. او کم نطق میکرد ولی در آنجا استدلالات خیلی خوبی کرد و از جمله گفت رفقا، ما که تور نینداخته بودیم تا عدّه‌ایرا به دام بیاندازیم، از اعضاء کمیته مرکزی سؤالاتی کردیم و آنها هم جواب دادند. این یکی از نقاط مثبت کامبخش است، همه چیز را باید گفت، او یک نطق خیلی خوبی کرد.

www.iran-archive.com

بابک: به شرط آنکه نطق بعدیش را که درست عکس آن بود، نمی‌کرد.

آذرنور: بله دیگر.

بابک: اگر نطق دوّمش نبود مثبت بود.

آذرنور: ولی در آنجا مثبت بود و استدلال میکرد و می‌گفت ما تور نینداختیم که اینها را بگیریم. بنابراین نباید آنها را اخراج کرد. یک چنین استدلالی کرد. علّت اینکه این موضوع را مطرح کردم برای آن است که مسجّل بشود که رفقای کمیته مرکزی قبلا" در مورد اخراج اینها هیچگونه تصمیم و یا سابقه ذهنی قبلی نداشته‌اند و این را غلام یحیی آورد. چون ما در اینجا بررسی تاریخی می‌کنیم.

ایرج: نه، غلام یحیی نیاورد، این موضوع را شما نمیدانید.

آذرنور: عرض کنم من اینطور احساس میکنم، چون بحث و بررسی بر سر نتایج حاصله از وحدت است، که ما را به اینجا رساند. جستجوی نتایج منفی بود که ما مورد خاصّ پلنوم یازدهم را پیش کشیدیم و شما گفتید که نقطه عطف پلنوم یازدهم بود. دلیلش هم این بود. اگر غلام یحیی نیاورد پس چه بود، نطق او بود که تمام مسیر را عوض کرد.

ایرج: نه‌خیر، به عقیده من حقیقت آن بود که در جریان پلنوم یازدهم قرار بود رادمنش را بردارند، توجّه میکنید؟ مسئله این بود.

بابک: چرا؟ به چه نحو؟ و به چه مناسبت؟

ایرج: حقیقت اینست که یک عدّه‌ای از اعضاء کمیته مرکزی پیش من آمده و گفتند که آقا، این رفیق رادمنش را باید برداریم و یک ترتیب دیگری بدهیم. با این وضع نمیشود، حزب پیش نمیرود و باید ترتیبی داده شود. من گفتم خوب، حرفی ندارم، آنها گفتند بیا تو قبول کن که اینکار عملی شود.

بابک: ممکن است بگوئید کی‌ها بودند؟

www.iran-archive.com

ایرج: کی‌ها؟

بابک: میخواهم به‌بینم کلک بود یا واقعیّتی هم داشته است؟

آذرنور: نه واقعاً" با من هم تماس گرفتند، منهم گفتم موافقم که رادمنش را بردارند.

ایرج: بله، بله، آنوقت من گفتم بسیار خوب، من با طبری صحبت کردم، بعداً" معلوم شد طبری با کامبخش هم صحبت کرده بود و او هَم با برداشتن رادمنش موافق بود ولی با آمدن من موافقت نداشته، توجّه میکنید؟ اینها میخواسته‌اند کیانوری را بیاورند.

بابک: آنوقت کیانوری مطرح نبود، خود کامبخش زمینه بیشتری داشت.

ایرج: نه، نه، خود کامبخش و اینها میخواستند زمینه را برای کیانوری فراهم کنند، ولی در هر صورت البتّه اینطوری که به من نگفتند. طبری به من اظهار داشت که او باید به‌بیند در آنجا چه میگویند، یعنی رفقا، شورویها، و او به همان قرار رأی خواهد داد.
همانطور که گفتم قضیّه مربوط به برداشتن رادمنش را در مسکو با عدّه‌ای‌صحبت کرده بودم و این بگوش رفقای شوروی رسیده بود، گزارشی داده بودند بقول شما که دیگر آدمهایش معلوم بود.

آذرنور: مثلاً" خود فروغیان!

ایرج: بله، برای رادمنش مسلّم بود که قضیّه از چه قرار است، موضوع قاسمی و فروتن و مسئله چین به رادمنش فرصت و موقعیّتی بدست داد که ضربه‌ای بزنند و جلو آن کار را بگیرد. در اینجا رادمنش نقش خیلی زیرکانه‌ای بازی کرد و اگر یادتان باشد بلافاصله او با سیمننکو رفت و شما نمیدانید رفت و یک ملاقاتی کرد [منظور در جریان پلنوم یازدهم است]. در همان فاصله برگشت به ملاقات، رفت و ملاقات را کرد و بعد با سیمننکو برگشت به محل جلسهٔ پلنوم و در طی این ملاقات بود که قضیّه حلّ و فصل گردید.

آذرنور: لابد گفتند محکم به‌نشین جایت!

ایرج: بله، مسئله این چنین است، مسئله را در آنجا حلّ کردند بطوریکه وقتی رادمنش برگشت اوّل گفت والّله من برای خاطر خودم نمیگویم، چون مطمئن بود میدانست که میخواستند او را بردارند، گفت برای خودم نمیگویم، این یک مسئله حزبی است و فلان و از اینحرفها. ولی بعد آنوقت که دیگر خیالش مثل اینکه خیلی راحت شده بود آمد و ایستاد. بعد از این ملاقات، اینها در واقع تصمیم خود را، بنظر من، به اینطریق توجیه کرده بودند که چنانچه ما باز هم پافشاری بکنیم و این اکثریت در داخل کمیته مرکزی به همان صورت باقی بماند، ممکن است یک وضع و حالت انشعابی در حزب بوجود آید، زیرا دبیر اوّل حزب یعنی رادمنش و روستا و غلام یحیی که سه عنصر مهمّ میباشند کامبخش را هم حتما" بسوی خود کشانده و ما را منزوی خواهند کرد. اینها چنین نظری را داشتند و به‌این دلیل مرا خواسته و این اخطار را به من کردند. من اینرا بعنوان یک تهدید جدّی حساب کردم. به من گفته شد که شما با دو انشعاب روبرو خواهید شد و این به ضرر شماست، شما که نمی‌خواهید حزب توده را از بین ببرید و یقینا" طرفدار انشعاب هم نیستید، خلاصه این تذکّر آن بود که تنها خواهید ماند، خودتان میمانید و گوشهایتان. به این دلیل بود که من آمدم و نظرم را عوض کردم. این ماوقع بود و بنابراین من عقیده ندارم که رادمنش از این جریان تقویت شده باشد.

آذرنور: بنظر من زمزمه اینکه اینها [منظور قاسمی و فروتن و سغائی است] باید اخراج بشوند بعد از نطق غلام یحیی شروع شد و جنابعالی گفتید که چنین نبوده است.

ایرج: از چه نظر، غلام یحیی؟ غلام یحیی که نطق نکرد.

آذرنور: چرا دیگر غلام یحیی نطق کرد و جلسه پلنوم را ترک کرد. غلام یحیی بود که حتّی هنگام ترک جلسه با اعتراض میگفت که در یک حزب دو ایدئولوژی نمیشود داشت.

ایرج: بله، خوب همان...

آذرنور: او بیرون رفت و بعد از آن تصمیم به اخراج قاسمی و فروتن گرفته شد. شما گفتید نه اینطور نبوده.

بابک: از این میخواهی چه نتیجه‌ای بگیری؟

آذرنور: این نتیجه را که من سؤال کردم مسئله اخراج اینها قبلاً" مطرح بوده و یا نبوده، بعد ثابت شد که نبوده. بخصوص وقتی که پوزیسیون کامبخش معلوم شد. ولی وقتی پوزیسیون غلام یحیی روشن شد معلوم گردید که اینها بایستی اخراج بشوند. رفیق اسکندری گفتند نه آن از غلام یحیی نبود.

ایرج: قبل از آن بود، میخواهم بگویم یعنی قبل از آن اینها تصمیم گرفته بودند، در سطح بالاتر. یعنی از همان زمانی که رادمنش رفته و با آنها ملاقات کرد، مسئله حلّ شده بود و غلام یحیی هم از آن تبعیّت کرد، واقعیّت اینست.

آذرنور: بلی منظورهمان در سطح بالاتر است.

بابک: اجازه بدهید من هم شهادتی بر اساس آنچه در آن وقت شنیدم و قضیّه را دنبال میکردم، بدهم. از قرار کامبخش قبل از پلنوم رفته و راجع به موضع قاسمی و اینها از رفقای شوروی استفساری کرده بوده و بر مبنای آنچه از صحبت های خصوصی و یا به نحوی در صحبت عمومی او استنباط گردید، چنین معلوم شد که نتیجه متّخذه از این استعلام نظر آن بود که رفقای شوروی که طرف صحبت با وی بودند، گفته بوده‌اند که این مسئله مربوط به خود شماست، مربوط به کمیته مرکزی است و هرطوریکه صلاح و مصلحت میدانید عمل کنید. از این توصیه، کامبخش چنین استنتاج کرده بود که رفقای شوروی در این باب نظر خاصّی ندارند و بنا بر این به هر ترتیبی که خود آنها بخواهند می‌توانند عمل کنند و این را به کیانوری هم منتقل کرده بود. بالنتیجه کامبخش و کیانوری از یک مسئله‌ای که اینقدر حسّاس بود، آن گونه که اعتقاد شخصی‌شان بود، با حرارت تمام دفاع کردند.

آذرنور: منطقی بنظر میآید.

بابک: موازی با آن، غلام یحیی هم از طریق خودش از کانال خودش رفته و با رفقای شوروی ملاقات کرده بود منتها آنتن او یا آن رابط هائیکه داشته دقیقتر بوده‌اند. به عبارت دیگر با افرادی تماس گرفته بود که وضع و سیاست شوروی‌ها را بهتر میدانسته‌اند یا اینکه آنتنش درست‌تر کار کرده بود، خلاصه فهمیده بود که دیگر اینها جائی در حزب ندارند و چینی هستند و بایستی اخراج گردند. لذا در داخل پلنوم دو عاملی که روابط خاصّی با شوروی داشتند و در این باره استطلاع کرده بودند، منتهی چون از دو کانال مختلف صورت گرفته بود، دو موضع مختلف و متفاوت گرفتند که یکی موضع کامبخش و کیانوری بود که مخالف اخراج قاسمی و فروتن و سغائی بودند و لذا مطابق عقیده خودشان نظر دادند. دیگری موضع دانشیان بود که در جهت کاملا" معکوس این نظر قرار داشت و چون از موضع واقعی شوروی‌ها خبر داشت، از همان آغاز بطور جدّی این مطلب را مطرح کرد و بعد هم بلند شد و جلسه را ترک گفت. برای اینها این مسئله مطرح بود که حتّی اگر دو نفر با هم باشند بالاخره پیروز خواهند شد والاّ اینکار را نمیکردند. دو سه نفر که بیرون رفتند بعد شدند چهار نفر و با آن سه چهار نفر میدانستند که بالاخره اکثریت را به تغییر عقیده و رأی میکشانند زیرا که قدرت اصلی با آن موضع موافق بود.

اجازه بدهید من یک نکته دیگر را اضافه کنم. بعد از اینکه شوروی‌ها دخالت مجدّد و جدّی کردند، چه بصورت آمدن سیمننکو به محل پلنوم و چه به ترتیبی که میلووانف آمد و با تو صحبت کرد و غیره و غیره، بلافاصله موضع کیانوری و کامبخش عوض شد. من تقریبا" شاهد از فاصله کم یک بحث کیانوری و کامبخش بودم که ضمن آن کیانوری شدیدا" به کامبخش حمله کرد که من چنان وضعی را تا آن موقع هرگز ندیده بودم. کیانوری همیشه با کامبخش خیلی با احترام و ملاحظه صحبت میکرد، این بار گفتارش بسیار شدید و توهین آمیز بود و خلاصه آن به این مضمون بود که آقا پس تو رفته و این جریان را چگونه صحبت کرده‌ای که نفهمیده‌ای رفقا با اخراج اینها موافقند. البتّه او هم توضیحاتی در این باره میداد. آنچه من از گفتگوی آنها فهمیدم این بود که احتمالا" این ترتیب و سمت‌گیری از سوی رفقای شوروی بعدا" عوض شده است. در این برخورد کیانوری به کامبخش پرخاش میکرد که ما را در یک وضع بدی قرار دادی. برای او مشخّص شده بود حالا که شوروی‌ها در باره این

مسئله موضع گرفته‌اند، راهی جز این نیست که مسیر را بطور نمایشی عوض کرد و به همین علّت در قطعنامه‌ای که به جلسه پیشنهاد شد و خود کیانوری آنرا آورده و قرائت کرد توضیح داده شده بود که چون خطر انشعاب حزب را تهدید میکند و ما در مقابل یک جبری قرار داریم و آن جبر هم طوری توضیح میداد که گوئی ناشی از فشار شوروی‌ها نیست، بلکه همین خطر انشعاب از داخل است. خلاصه به جریان یک شکلی داد و آنرا تمام کرد. خود کامبخش هم موضعش را عوض کرد و بقیّه هم به دنبال آنها! من میخواهم از گفته‌هایم این نتیجه را بگیرم که در حقیقت افراد معیّنی از کمیته مرکزی، قبل از تشکیل پلنوم، با شوروی‌ها تماس گرفته بودند، منتها به دو نتیجه متفاوت رسیده بودند و این نتیجه‌های متفاوت به صورت دو نظر از سوی کسانی‌که بیش از همه با شوروی‌ها رابطه و تماس خاصّ داشتند متظاهر شد، که یکی از آنها دانشیان و دیگری هم کامبخش بود. بقیّه البتّه از این جریان مسلّما" استفاده کردند، مثلا" بنظر من در اینجا رادمنش خیلی خوب بازی کرد. اگر یادتان باشد در پلنوم که دیدم رنگ و روی رادمنش سرخ شده و با حالت ناراحتی در آنجا نشسته، من به آذرنور که بغل دست من نشسته بود گفتم اگر این بار هم رادمنش از این پلنوم موفّق بیرون بیاید من برایش ایول میآورم، بیادتان نمی‌آید؟

آذرنور: یادم میآید.

بابک: چون من فکر کردم که دیگر رادمنش با این جریان و پس از حادثه جاسوسی یزدی‌ها دیگر نتواند قد علم کند. ولی رادمنش در جلسه ماند و به اتّکاء افرادی که جلسه را ترک گفته بودند، به پلنوم فشار آورد و وقتی با دخالت رفقای شوروی، گردانندگان اصلی پلنوم تسلیم شدند، بمثابه مهره کلیدی مطرح شد و تا آنوقت که در گوشه‌ای کز کرده بود، اینک ریاست جلسه و ادامه کار پلنوم را بدست گرفت.

ایرج: عرض کنم که من باز برمیگردم دومرتبه به این موضوع و توجّه رفقا را جلب میکنم به اینکه فقط یک جریان شوروی نیست. اینرا به شما بگویم

آن جریانیکه کامبخش با آن ارتباط پیدا کرد، یک جریان معیّنی بود و آنها علاقه‌مند به این موضوع نبوده‌اند. توجّه کنید، رادمنش با حزب تماس گرفته و این جریان مربوط به یک مسئله دیگری است و هیچ مربوط به آنجائی که کامبخش با آن ارتباط گرفته نیست. شما کمی در این باره غور و تأمّل نمائید. البتّه دانشیان هم جای خودش را داشته و آن یک مطلب دیگری است. بنا بر این آنچه من به شما گفتم دقیق است چون من میدانم که رادمنش‌را خواستند و او از توی جلسه با سیمننکو رفت و برگشت.

آذرنور: خارج از پلنوم!

ایرج: بله، خارج از پلنوم، او را با اتومبیل بردند و در آنجا ملاقات کرد و بعد آمد محکم گرفت و نشست، چون جریان دستش آمد. قضیّه اینطوری است.

بابک: ببخشید، در اینجا ممکن است به این نتیجه برسیم که رادمنش قبلاً" تماسی نگرفته بوده بلکه در جریان بحرانی که پیش آمد، متوجّه حسّاسیت موقعیّت شده و به عنوان دبیر اوّل با آنها تماس گرفت و بالنتیجه فهمید که آنها هم با این جریان موافق نیستند و برگشت و محکم ایستاد.

ایرج: نه، آخر این جریان غلام و اینها بعد از ملاقات رادمنش انجام شده و نه قبل از آن، باین دلیل من میگویم والاّ که جلسه بعداً" تعطیل شد دیگر. رادمنش در اوائل جلسه، قبل از غلام، بلند شد و رفت به آنجا و بعد برگشت و آمد. جریان این بود که او را به آنجا خواستند و به همراه سیمننکو رفت و نتیجه ملاقات آن بود که آقا باید اینها اخراج بشوند. خود رادمنش هم در این قضیّه جدّاً" ذینفع بود برای اینکه میخواست اشخاصی را که با آنها مخالف بود کنار گذاشته شوند. علاوه بر اینها مسائل شخصی و مخالفت غلام را هم بر علیه قاسمی و اینها باید در نظر گرفت. غلام با قاسمی خیلی بد بود و اگر یادتان باشد در پلنومهای پیش هم قاسمی یک دفعه نتوانست رأی بیاورد و لذا موفّق به احراز عضویت هیئت اجرائیه نشد و علّت آن بود که اینها به او رأی نداده بودند. بنا بر این غلام با قاسمی سخت مخالف بود و خیلی‌مایل بود که او اخراج بشود. لذا این مطلب هم باید در نظر گرفته شود. البتّه

این را هم نباید از نظر دور داشت که غلام هم البتّه بدون تصمیم جاهای دیگر کاری انجام نمیداد، من این مورد را قبول دارم، لابد رفته و تماس‌های خود را گرفته بوده است.

بابک: صد در صد. اینکه شما هم می‌گوئید تماس‌های خود را گرفته بوده است، تأئید این نظر است که غلام و کامبخش هرکدام جداگانه قبل از پلنوم ۱۱ام با مقامات شوروی تماس گرفته و نظرخواهی کرده‌اند. رفتار غلام از آغاز پلنوم نشانگر موضع او بود.

ایرج: ولی این نکته را که شما نمی‌دانستید این بود که رادمنش را از کمیته مرکزی حزب خواستند و نه از جای دیگر ولی رابطه کامبخش و غلام با جاها و مراجع دیگری بوده است.
اختلاف اوّل که پیدا شده و کامبخش اشتباه کرده به این علّت است که او با مرجع خودش ارتباط گرفته و به او گفته‌اند کار مربوط به خودتان است و بروید شخصا" آنرا حل کنید و زیاد به موضوع اهمیّت نداده‌اند. ولی وقتی مسئله در داخل حزب کمونیست مطرح شده و شاید هم رادمنش در مذاکرات خود آنها را تحریک هم کرده که آقا، اینها چینی هستند و عدّه‌ای هستند که نمیگذارند فلان کارها را بکنیم، آنها هم او را خواسته‌اند و بعد هم خبردار شده‌اند که میخواهند رادمنش را هم بردارند و شاید پیش خودشان فکر کرده‌اند که یک جریان چینی ممکن است در حزب بروی کار بیاید. کما اینکه چنین تصوّری برای حزب کمونیست پیش آمده بود بطوری که وقتی من در آنجا علیه موضع چینی‌ها صحبت کردم، میلووانف به من گفت شما نطق خیلی عالی ایراد کردید ولی متأسّفانه از آن نتیجه حسابی نمیگیرید. این همان دنبال آن قضیّه بود. من در نطق خود اتّفاقا" با تمام مواضع چینی‌ها مخالفت کرده بودم بخصوص راجع به بمب اتمی. نطق من در آنجا هست و آنرا در نوار پر کرده و به آن گوش داده بودند. بنا بر این جریان پلنوم یازدهم را اگر دقیقا" مورد بررسی قرار دهیم در این سه مقطع خطوط آن روشن میشود و کامبخش و رادمنش و غلام ترسیم‌کنندگان آن خطوط هستند. البتّه در مورد رادمنش من معتقدم که او مثل دو نفر دیگر نیست و فقط با کمیته مرکزی حزب کمونیست مربوط بود نه با

جاهای دیگر، در صورتی که آندو با مراجع دیگری در ارتباط بوده‌اند.

ماجرای شبکه جاسوسی یزدی در پلنوم دهم. موقعیت رادمنش.

بابک: من در اینکه رادمنش تماسش با حزب کمونیست شوروی بود نه با جاهای دیگر، کوچکترین تردیدی ندارم. فکر میکنم بهتر است برگردیم به پلنوم دهم که حادثه مهمّی در آن رخ داده و آن مسئله یزدی است. در آنجا هم بنظر میرسد که همین اختلافات داخلی وجود داشته والّا اگر کمیته مرکزی در مسیر سالمی بود، مشکلات و کمبودهای تشکیلاتی رادمنش به اندازه کافی در آنجا روشن شد و او را واقعاً" در همان جا میشد عوض کرد ولی اینکار نشد.

ایرج: در آنجا هم نگذاشتند. حتّی کیانوری آمد و به من گفت بیا و سمت دبیر اوّلی را قبول کن، آنجا با یک رأی اضافه من اکثریت داشتم، می‌توانستم قبول کنم. ولی مسئله اینطور شد که پیش من آمدند، آن شخص که بود که الان اسمش یادم رفته و بعد سفیر شوروی در چین شد، آن موقع رابط بود، و در آنوقت پستی را که زاگلادین حالا دارد، شاغل بود. شخصی بود بلند قد و لاغر اندام. اسمش را فراموش کرده‌ام، بهر حال او بود، آمد بیرون جلسه، مرا کشید کنار و به من گفت، رفیق ایرج، رفیق اسکندری، ما مصلحت نمیدانیم شما الان دبیر حزب بشوید، ما علاقمندیم و مقتضی میدانیم که شما کاندیداتوری خودتانرا پس بگیرید، بله اینرا گفت.

بابک: اینرا قدری بیشتر توضیح دهید.

آذرنور: اوّلین باری است که آنرا می‌شنوم. چون من اساساً" در آن پلنوم یکی از طرفداران این عقیده بودم که رادمنش حتماً" بایستی برداشته شود و حتّی از کمیته مرکزی کنار گذاشته شود و این مسئله یزدی مسئله بزرگی بود، اینرا باید قدری بیشتر توضیح بدهید.

ایرج: تمام جزئیات قضیّه را به شما تعریف میکنم، ادامه بدهم؟

بابک: بفرمائید.

ایرج: عرض کنم قبل از این قضیّه یزدی که داستان آنرا مفصّل برای شما خواهم گفت تا هیچ ابهامی در این مورد باقی نماند. قبل از پلنوم، سوسلف که دبیر کمیته مرکزی بود، رادمنش و دانشیان و مرا خواست. ما را احضار کردند ورفتیم پیش سوسلوف که بزرگترین مقام در حزب کمونیست بود. در آنجا سوسلوف گفت که این اشتباه بزرگی بود، در اینجا البتّه تقصیر رفیق رادمنش زیاد است و ما در این موضوع نظر نداریم. اگر پلنوم شما باز به رفیق رادمنش ابراز اعتماد بکند ما هم حرفی نداریم که دوباره همکاری خودمانرا با اوادامه بدهیم. اگر یادتان باشد من اینها را یادداشت کرده و آوردم در آنجاخواندیم.

بابک: صحبت از یک مونوگرافی بود و بحثی بود و تفسیرهائی میشد بر اینکه از آن چه چیز استنباط میشود، اگر شوروی‌ها موافقند تأئید میکنند و یا تأئید نمیکنند.

ایرج: همه آنرا خود من یادداشت کرده بودم، هرچه گفته بود یادداشت شده بود. وقتی آن یادداشت را خواندم رو به رادمنش و غلام کرده و از آنها پرسیدم، آقا این درست است؟ گفتند بله، همین‌هاست، گفتم خوب، پس دیگر اینست. آنرا آوردیم در پلنوم که بعد گفتند آقا نه خیر مقصود ایشان اینست که رادمنش را برندارند، عدّه‌ای هم گفتند که منظور آن است که پلنوم باید تصمیم بگیرد و سر این قضیّه بحث در پلنوم گرفته بود و تفسیرهای مختلفی نسبت به آن میشد. اگر یادتان باشد در جلسه صفری بلند شد و گفت رفیق ایرج، من از شما یک سؤال دارم، شما که در این جلسه بودید آیا رفیق سوسلوف عقیده‌اش این بود که رفیق رادمنش باید برداشته شود یا نه؟ من جواب دادم، نه، رفیق سوسلوف چنین نظری نداشت که رفیق رادمنش بایستی برکنار شود، او چیزی در این باره نگفت و فقط، همان طوری که من نوشته‌ام، اظهار کرد که اگر کمیته مرکزی شما به رفیق رادمنش باز هم اظهار اعتماد بکند ما همچنان با ایشان همکاری خواهیم کرد. صفری گفت شما از این اظهار چه فهمیدید؟ گفتم، روشن است بنده چنین فهمیدم. او میخواست از من اقرار بگیرد بر اینکه نگفته‌اند که رادمنش را بردارید و لذا او بایستی در پست خودش ابقاء شود. این سؤال و جوابی بود که در پلنوم با صفری بعمل آمد.

آذرنور: بله، فرقه طرفدار ابقاء رادمنش بود.

ایرج: ابقاء، بله، آنها میخواستند رادمنش...

بابک: اگر یادتان باشد بهنگامی که در این باره بحث بود غلام یحیی بلند شد و گفت که به ساز کیانوری نرقصید و در نتیجه جلسه متشنّج شد و فریاد زدند که آقا این توهین است، این فلان است.

ایرج: بله، همان جانشین پاناماریوف که اسمش را فراموش کرده‌ام با من صحبت کرد و گفت که ما مقتضی میدانیم که شما کاندیداتوری خودتانرا پس بگیرید و برای این مقام کاندیدا نباشید.

بابک: در جریان پلنوم؟

ایرج: بله، نه در توی جلسه، در بیرون پلنوم ولی در اثنای برگزاری آن. باو گفتم من خودم نظر و حرفی ندارم ولی مسئله اینست که رفقائی هستند که نمی‌خواهند به رفیق رادمنش رأی بدهند. خلاصه به او گفتم که من خودم را کاندیدانکردم. در اینجا رفقا نمی‌خواهند به رادمنش رأی بدهند، بعضی از آنها با من صحبت کرده‌اند و اگر پلنوم و یا کمیته مرکزی مرا مأمور کاری بکند من ناگزیر از قبول آن هستم ولی به من مربوط نیست و من خودم را کاندیدا نکرده‌ام که حالا آنرا پس بگیرم. امّا اگر پلنوم به من مأموریتی بدهد البتّه من از انجام آن سرپیچی نمیکنم. به این دلیل هم بود که در آن جلسه اگر یادتان باشد، وقتیکه بقراطی مرتّب میگفت که رفیق ایرج بایستی کاندیداتوری خودش را پس بگیرد، من بلند شده و گفتم که آقا بنده کاندیدای چیزی نیستم ولی اگر پلنوم مرا مأمور انجام کاری بکند بنده قبول میکنم، هر مأموریتی که پلنوم به من بدهد آنرا می‌پذیرم برای اینکه نمی‌خواستم قدمی برخلاف نظری که رفقا داشتند برداشته باشم.

www.iran-archive.com

کیانوری خواهان دبیر اوّلی اسکندری است

گفتم اگر چیزی در بین باشد این همین حرفی است که به آن بابا هم گفته بودم. بعد کیانوری آمد و در بیرون به من گفت ایرج، آخر تو چرا نمی‌آئی خودت را کاندیدا بکنی، آخر این که نمیشود، ما میخواهیم ترا به سمت دبیر اوّل حزب انتخاب بکنیم. او هم شاید نظر مرا میدانست ولی نمیدانم چرا میخواست؟ گفتم من با اکثریت یک رأی نمی‌خواهم دبیر حزب بشوم، گفت چرا؟ گفتم برای اینکه این یک رأی، رأی تست و پس‌فردا تو میائی و راهت را تغییر میدهی. من که نمی‌خواهم با اینکار شوخی کرده باشم و با اکثریت یک رأی انتخاب بشوم. گفت آخر چطور یک رأی؟ گفتم بیا حساب بکنیم و به‌بینیم. حساب کردیم و دیدیم من یازده رأی دارم و رادمنش‌ده رأی. گفتم بفرمائید با این یک رأی من اصلا" نمی‌خواهم دبیر حزب بشوم، فایده آن چیست؟ انتخاب این‌چنینی با این مقام اصلا" فاقد قدرت لازم بوده و در تزلزل دائم است. البتّه اگر یک اکثریت حسابی و قابل قبولی بود آن یک امر جداگانه‌ایست. نظر کیانوری این بود که به هر قیمتی که شده رادمنش برداشته شود و با این عمل زمینه آمدن او فراهم گردد. درست هم فکر میکرد، لابد وعده‌هائی هم به او داده بودند کما اینکه بعدا" این زمینه مساعد بدست آمد. چون رادمنش که در کنگره دوّم انتخاب شده بود، شوروی‌ها حساب کنگره حزب را داشتند و او هر چه بود منتخب کنگره بود و ملاحظاتی را برای آنها برمی‌انگیخت. ولی وقتی این ملاحظات منتفی گردید کم‌کم زمینه آماده شد تا بدانجا که دیگر این سد کاملا" از جلو پایش برداشته شود.

آذرنور: یعنی سدّ بشکند.

ایرج: بله بشکند، بنا بر این توجّه دارید که قضیّه چه شکلی به خودش گرفت. از آن ملاقات با سوسلوف و بعد آن کاغذ و پس از آن هم این جریان و حرفهائی که آمدند و به من گفتند، این نتیجه حاصل شد که بالاخره مجبور شدیم که یک بورو معیّن کنیم و اسم آنرا هم "بوروی موقّت" گذاشتند و این اوّلین باری بود که این سه نفر اداره امور را بدست میگرفتند تا تکلیف

قطعی بعدها معلوم شود. بوروی موقّت که انتخاب شد خوب بیادم است و داستان بامزه‌ایست، ما آمدیم به هتل حزبی که در آنجا سه اطاق برای ما معیّن کرده بودند، برای رادمنش و من و کامبخش. سیمننکو کلید را در دستش گرفته بود و نمیدانست چکار کند، مردّد بود، بعد گفت کلید را به شما بدهم یا به رفیق رادمنش؟* من گفتم نه‌خیر مسئله اطاق مهمّ نیست، آنرا به رفیق رادمنش بدهید. کلید را داد دست رادمنش.

بابک: یک سؤالی دارم که یک بار دیگر هم آنرا سابقا" از شما کرده‌ام و باز تکرار میکنم. خوب با اینهمه تفاصیل در پلنوم دهم چرا دومرتبه رادمنش را به ریاست بوروی موقّت انتخاب کردید؟ چرا او را عوض نکردید، شما چرا خودتان انتخاب نشدید؟ مسئله‌ای که‌درپلنوم‌حل نشده بود می‌توانست لااقل در بورو حل شود با در نظر گرفتن اینکه کامبخش هم با او مخالف بود. جوابی که در آن موقع به من دادید این بود که من در حقیقت نمی‌توانستم خودم را کاندیدا بکنم. این کار را می‌بایستی کامبخش میکرد و او هم رادمنش را نامزد کرد.

ایرج: بله، درست است، اولا" کاملا" با من موافق نبود.

آذرنور: دلیلش روشن است.

بابک: نه، با این حرفی که راجع به کیانوری زد این سؤال پیش میآید که چگونه، با درنظر گرفتن اینکه کیانوری موافق بود که اسکندری به سمت دبیر اوّل انتخاب بشود و در این کار هم اصرار می‌ورزیده، و در آن موقعیت میدان کاملا" در دستشان بود و به راحتی می‌توانستند این مطلب را حلّ کنند، چگونه این کار را نمی‌کنند؟

---

* علت آنست که اطاق دبیر اوّل معمولا" یک سویت است و مهماندار شوروی نمیدانست چکار بکند. چون برای بوروی موقت سه نفر برابر حقوق انتخاب شده بودند و قرار بود آن سه نفر بین خود صدر بوروی موقت را انتخاب کنند و نتیجه آن هنوز معلوم نبود!! (یادداشت از آذرنور و بابک).

ایرج: نه، حالا به شما میگویم، قضیّه اینست که آنها دستورشانرا گرفته بودند و ...

آذرنور: با آن موردی که گفتید مسئول عالیرتبه با شما تماس میگیرد و اظهار میدارد که تمایلی به نامزدی شما ندارند، وقتی کامبخش آنرا می‌فهمد، می‌داند چه موضعی را باید انتخاب کند؟

ایرج: آنها اصلا" قبلا" از این قضیّه مسبوق و مطّلع بوده‌اند.

آذرنور: مانور کیانوری هم یک جنگ زرگری بیشتر نبوده و در ظاهر اصرار میکرده که ایرج تو خود را کاندیدا کن ولی در باطن خواست دیگری داشته است.

ایرج: بله، بله، درست است. من نمیدانم کیانوری چه قصدی داشت.

بابک: ممکن است این نشانه آن هم باشد که کیانوری در آن سال‌ها در واقع بطور مستقیم با مقامات شوروی ارتباط نداشته است.

ایرج: نه، بوسیله کامبخش بوده است و مطالب را هم احتمال دارد گاهی کامبخش به کیانوری می‌گفت و یا نمی‌گفت. بله، مسلّم است، به همین دلیل هم در آن جلسه اوّلی که از ما سه نفر تشکیل شد کامبخش پیشنهاد کرد که صدر این بورو رفیق رادمنش باشد، منهم گفتم خیلی خوب باشد. او مرا پیشنهاد نکرد، منهم که نمی‌توانستم بگویم که بنده صدر بشوم، تازه اگر چنین چیزی را هم میگفتم آنها به من رأی نمیدادند.

آذرنور: دو نفر رأی ندهند کافی است.

ایرج: بله، رأی نمیدادند. لذا منهم ناگزیر پیشنهاد کامبخش را پذیرفتم.

بابک: ببخشید آیا ممکن است احتمالا" چنین توضیح داد که کیانوری روی سیاست و بر اساس نقشه دراز مدّت خودش برای قبضه رهبری عمل کرده و اطلاع از جریان نداشته است ولی کامبخش چون با شما یک حسابهای خصوصی

www.iran-archive.com

داشته، اصلا" برای او این کار غیرقابل تحمّل بوده است، بخصوص آنکه از موضع شوروی‌ها هم مطّلع بود.

ایرج: اصلا" او نمی‌خواست که من باشم. من البتّه گمان میکنم کامبخش نه تنها خودش موافق نبود شاید آن جاهائیکه با او مربوط بودند نیز موافق انتخاب من نبودند زیرا میانه چندان خوبی هرگز با من نداشتند. آن پرونده‌هائیکه برای من درست کرده بودند و شمّه‌ای از آنرا گفتم از نظر شوروی‌ها چیز کمی نبود. موارد دیگری هم وجود داشت که در نظر آنها قطعا" مؤثّر بوده است. برای کار فرقه که به باکو رفتم در آنجا دائما" با چرنوف و فرقه‌ایها و همین مأمورین شوروی اختلاف داشتم، در جلساتی که مرا دعوت میکردند حاضر و در آنجا بر علیه آنها نطق و صحبت میکردم. به چرنوف هم صریحا" گفتم، آقا در کار داخلی ما خواهش میکنم دخالت نکنید. این حرف را جلو رادمنش به او زدم. آخوندف در آنجا سکرتر بود. خاطره‌ها همینطور با این بحث‌ها تداعی میشود. ما را به باکو دعوت کرده بودند. آخوندف دبیر کلّ حزب آذربایجان بود قبل از علی‌اوف، کی بود حالا یادم نمی‌آید در هر صورت در زمان وحدت و یا بعد از وحدت است. به آنجا رفتیم، غلام بود و دیگران هم بودند، رادمنش را دست راست و مرا دست چپ خودش نشانده بود، عدّه دیگری از فرقه‌ایها و شوروی‌ها هم در آنجا حضور داشتند، مثل اینکه علی‌اوف هم بود. بعد سر میز غذا این رحمانی که خیلی آدم بی‌معنائی است از جای خودش بلند شد.

تُست به افتخار عهدنامه ترکمن‌چای

سر میز غذا بلند شد و گفت تُست [toast]، اجازه میدهید. آخوندف گفت بله، رحمانی از جای خود برخاست و گفت چون بزودی صدوپنجاهمین سال انعقاد عهدنامه ترکمن‌چای و پیوستن آذربایجان به روسیه است،

من پیشنهاد میکنم که حزب ما هم در این جشن شرکت بکند. بجان شما، همینطوری گفت، مرا میگوئی؟ گفت اوّل بسلامتی نمیدانم چه و افتخار نمیدانم چه چیز و پیوستن آذربایجان و بعد هم یک چنین حرفهائی. من آقا گیلاسم را زمین گذاشتم و محکم به روی میز زدم، آخوندف گفت رفیق اسکندری شما حرفی دارید؟ گفتم بله، و از جای خود بلند شدم. گفتم رفقا! من خواهش میکنم این حرف مرا بدّقت گوش کنید. این چیزی که رفیق‌مان در اینجا گفت، این به ضرر اتّحاد شوروی است. این مسئله جدا" ضدّ شوروی است. آقا در زمان روسیه تزاری یک مملکتی که لنین رژیم آنرا محکوم کرده است، چنین رژیمی آمده و به ایران تسلّط پیدا کرده، یک رژیم استعماری آمده، یک قسمت از خاک ایران را جدا کرده است و شما حالا به ما میگوئید بیائید جشن بگیریم و حزب توده هم در آن شرکت کند. شما فکر نمیکنید که چنین عملی چه لطمه‌ای به اتّحاد شوروی میزند؟ آخر این هم شد حرف؟ رفیق رحمانی! آخر شرم بکنید، خجالت بکشید، این چه شعاری است که میدهید؟ گفتم رفیق رادمنش شما با چنین پیشنهادی موافقید؟ گفت نه، گفتم آخر ملاحظه بکنید. رادمنش معمولا" سکوت میکرد، گفتم آخر رفیق رادمنش بگوئید آخر این والله شرم دارد، خجالت دارد. این حرفها را با عصبانیّت گفتم و مشتم را بروی میز کوبیدم. آخوندف جلو همه که نشسته بودند برگشت و گفت که رفیق اسکندری حق دارد. و من هم گیلاس خودم را بزمین گذاشتم. خود آخوندف هم نخورد. بعد که بیرون آمدیم من گفتم آقا این مردک کیست که برمیدارید و او را اینجا میآورید و رادمنش گفت آقا این آدم آخر کیست، یعنی چه، آخر این خیانت به مملکت است، به همه چیز است، این حرفها چیست که زده میشود؟

اینهم یک حادثه کوچک بود. دائما" از این قضایا بودو هر دفعه که من به باکو رفتم چه در داخل جلسات فرقه و چه پیش شوروی‌ها، همیشه ایستادگی کردم. باوجود این، هر دفعه من به آنجا می‌رفتم به من بیشتر از رادمنش احترام میگذاشتند. راست است، شوخی نمیکنم، خیلی به من احترام میکردند، چون من صاف و صریح مطالبم را میگفتم. مثلا" یک جوانی را که تازه از مدرسه بیرون

آمده بود که بعد کنسول اتّحاد شوروی در لایپزیک شد و با من خیلی رفیق شده بود، او بعنوان مهماندار من تعیین شده بود و وقتی صحبت نظامی میشد عقیده داشت یعنی در مدرسه به این نحو به او تلقین کرده بودند که نظامی گنجوی اصلا" به زبان ترکی شعر گفته و میخواست آنرا باثبات برساند. گفتم برادر تمام آثار نظامی باقی است و او یک کلمه ترکی نگفته و آنچه میگوئی درست نیست.

بابک: مقبره‌اش به اشعار فارسی او تزئین شده است.

ایرج: بله، در مدرسه به اینها این چنین درس میدهند، خلاصه من با او بحث داشتم و بالاخره گفتم داداش برو مطالعه کن، این نیست که میگوئی، آخر من بیخود که نمیگویم. این موضوع را من در آنجا با آخونداوف هم مطرح کردم، باو گفتم آخر، رفیق آخونداف این چگونه درسی است که به شاگردها میدهید؟ ما که حالا ادّعائی نداریم، نظامی بالاخره شاعر ماست، گنجه‌ایست، اهل گنجه است، ما حرفی نداریم. آخر در آنموقع در اینجا زبان ترکی مرسوم نبوده که با آن زبان شعر بگویند و ادّعا شود که حتما" او ترکی شعر گفته، حالا این چه اصراری است؟ خوب به ما بگوئید این شاعر آذربایجانی است ولی به زبان فارسی شعر گفته و دلائل این هم فلان است، آخر که این صحیح نیست. گفت که من اطلاعی از این موضوع ندارم. گفتم خوب بفرمائید به بنده میگویند که او به زبان ترکی این شعرها را گفته و این آخر درست نیست و برای شما هم خوب نیست. خلاصه ما با اینها راجع به انواع مسائل مختلف برخوردهای جدّی داشتیم. مثلا" در یک جلسه‌ای که چرنوف هم بود، رادمنش هم حضور داشت، میخواستیم راجع به امور مهاجرین تصمیماتی بگیریم، من هم در این جلسه بعنوان مسئول مهاجرت شرکت داشتم. چرنوف مسئول مهاجرت بود. صرفنظر از مسئولین رده بالای پاناماریوف که شعبه بین‌المللی را داشتند در قسمت خاور میانه بخش ایران و ترکیه و اسرائیل یک مسئول داشت.

بابک: افغانستان چطور؟

ایرج: نه، آن جزو آسیای میانه بود، خلاصه غیر از کشورهای عربی امور مربوط

به کشورهای خاور میانه را میلووانف سرپرستی میکرد و دو نفر معاون هم داشت که یکی چرنوف بود که معاون امور مهاجرتی بود که او هم خودش یک معاون بنام ماکریاک داشت و معاون دیگر هم مسئول امور سیاسی بود که همین سیمننکو بود. یک چنین سازمانی بود. در آنموقع هر وقت مسائل مهاجرت با فرقه پیش میآمد این آقای چرنوف هم راه میافتاد و میآمد به باکو. در یکی از همین جلسات بود که من بعنوان مسئول مهاجرت شرکت داشتم و با غلام سخت راجع به مسائل مختلف با همدیگر درافتاده بودیم، خیلی سخت. اختلاف بر سر موضوعات مختلف مربوط به مهاجرت و اشکالاتی بود که برای افراد ایجاد کرده بودند. افراد را بدون جهت از حزب بیرون میکردند و دریافتی آنها را قطع میکردند و از این کارهای آزاردهنده، من داد و فریاد کردم که چرا مردم را اذیّت میکنید؟ من نمیفهمم چه دلیلی برای اینکارها وجود دارد؟ من صورتی تهیّه کردم و همراهم برده بودم و او هم ایستادگی میکرد. خلاصه سخت دعوایمان شده بود، چرنوف در جلسه بود و همیشه هم از غلام طرفداری میکرد و طرف او را میگرفت، بالاخره ما هرطوری بود بزور داد و بیداد و با کمک رادمنش قسمتی از حرفهای خود را در این گونه موارد به کرسی مینشاندیم. یکی از موارد قصّهٔ همین تابعیت بود. فشار آورده بودند که باید همه اعضاء حزب پاسپورت شوروی بگیرند. من گفتم خوب آقا به چه دلیل شما یک چنین کاری میکنید، اگر اینها بخواهند فردا به ایران رفته و کار بکنند گرفتاریهای فراوانی دامنگیرشان خواهد شد، آخر این کار چه لزوم و ضرورتی دارد؟ گفت برای تسهیل کار آنهاست. گفتم شما همان تسهیلاتی را که میخواهید با پاسپورت قائل شوید مگر بدون آن نمیتوانید؟ مقداری صحبت و مباحثه کردیم، خلاصه من قبول نکردم و گفتم که این تابعیت فایدهای در بر ندارد برای اینکه تابعیت دو طرف دارد، ایران که اینها را تبعه خودش میداند و ما نمیتوانیم به این سهولت تابعیت آنها را تغییر دهیم. سر اینگونه مسائل برخوردهائی همیشه داشتیم. آن جلسه وقتی تمام شد یک مهمانی پشت سر داشت، همیشه ناهاری یا شامی پس از این جلسات برقرار بود. سر میز چرنوف صحبت کرد، غلام هم تُست بسلامتی رادمنش داد و از این حرفها. رادمنش آمد در گوش من گفت یک تُستی هم تو برای غلام بده، گفتم من! گفت حالا یک چیزی بگو، حالا که با هم دعوا کردهاید بهتر است چیزی بگوئی و رفع کدورتی هم شده باشد. قبول

کردم، بلند شده و گفتم رفقا حالا هرچه بوده گذشته ما با رفیق غلام و اینها اختلافات زیادی داریم ولی هرچه باشد چون غلام آدم این جبهه است و من چون به این جبهه معتقدم لذا بسلامتی رفیق غلام میخوریم، خلاصه یک چنین تُستی در آنجا دادم.

آذرنور: پدرش را درآورده‌اید.

ایرج: بله دیگر، همه هم نشسته بودند، رادمنش گفت آقا این چه تُستی است که تو دادی آخر؟ جواب دادم منکه گفتم، غیر از این دیگر چه می‌توانستم بگویم. حالا آنها خوردند و دم نزدند و از هیچکدامشان چرنوف و دیگران صدائی درنیامد، گفتم اصلا" هرچه باشد او آدم این جبهه است و من چون طرفدار این جبهه هستم بنا بر این بسلامتی ایشان میخورم.

آذرنور: خیلی معذرت میخواهم موردی است که مربوط به همین مسئله است. در جشن بیست سالگی فرقه من هم شرکت داشتم و ما را به یک رایون بردند. ژنرال میلانیان و صمد عافیت پور و من با هم بودیم و من باصطلاح رئیس دلگاسیون و نماینده دستگاه رهبری بودم. به من گفتند که در آنجا باید نطقی ایراد کنی. من خیال میکردم نطق را باید برای پنج و شش نفر بکنم. گفتم چیزی حاضر نکرده‌ام. بعلاوه لهجه من لهجه تبریزی است و اینها مثل اینکه آنرا درست نمی‌فهمند. صمد عافیت پور گفت صحبت لهجه تبریزی نکنی‌ها! گفتم خیلی خوب یک چیزی میگویم، بالاخره یک کاری میکنم، ما را بردند، دیدم جلسه‌ایست مربوط به شهرستان بزرگی که در آن حدود دو هزار نفری نشسته‌اند حالا من چه نطقی بکنم؟ من که فرقه دموکرات آذربایجان را تأئید نمیکنم. نوبت که به من رسید، بعد از تشریفات زیاد من از محل هیئت رئیسه که در دست راست دبیر اوّل نشسته بودم، به پشت تریبون رفته و گفتم که ۲۰ سال قبل فرقه دموکرات آذربایجان تحت رهبری میرجعفر باقراوف تشکیل شد، یکدفعه گفتم ببخشید میرجعفر پیشه‌وری. همه مفصّل دست زدند، بعد بخاطر همین حرفی که زده بودم ما را چهار روز در آنجا نگهداشته و پذیرائی کردند. مسئولین امور آن شهرستان و رئیس دادگاه و غیره هر روز مهمانی‌هائی به افتخار ما میدادند و میگفتند قربان دهانت که بعد از مدّتها اسم باقراوف را بر

زبان آوردی!

ایرج: بله، باقراوف را دوست داشتند.

بابک: اینهم برای ثبت در تاریخ.

ایرج: چون موضوع فرقه مطرح میباشد میخواهم بگویم که ما مبارزه خیلی جدّی با آن داشتیم تا جائیکه من غلام را، همانطوریکه گفتم عزل کردم و آن جریان اتّفاق افتاد و آنرا قبلاً" توضیح دادم.

بابک: یک سؤالی دارم. مطلبی برای من تازگی داشت و در عین حال حیرت آور هم بود که آن رفیق مسئول به شما بگوید که مثلاً" مصلحت نیست شما خودتانرا کاندیدای دبیر اوّلی بکنید. شما علل و جهات این امر را بر این مبنا قرار دادید که از موضع‌گیری‌هایتان رفقای شوروی دل خوشی نداشتند، و من هم نظرم همین است، ولی با اینکه با تحقّق چنین انتخابی موافق نبودند چطور شد که بعدها پذیرفتند شما دبیر اوّل بشوید؟

ایرج: راجع به این موضوع البتّه دو فرض هست، من دقیق که نمیدانم.

بابک: معذرت میخواهم، چون در حقیقت یک قیاسی بین آنچه که در پلنوم دهم و پلنوم ۱۴ افتاد، در رابطه با رادمنش وجود دارد که برای من زیاد روشن نیست. در پلنوم دهم رادمنش از داخل یک انتقاد جدّی در رابطه با جریان جاسوسی یزدی‌ها بیرون آمده بود و در پلنوم چهاردهم باز موضوع رادمنش در رابطه با خطای مشابهی این بار در رابطه با شبکه جاسوسی شهریاری مطرح بود. سؤال اینست: چطور شد که بار اوّل رفقای شوروی برای ابقاء رادمنش و در مخالفت با دبیر اوّلی تو موضع می‌گیرند، حال آنکه در بار دوّم اقدامات آنها در جهت فراهم آوردن زمینه برکناری او و مآلاً" دبیر اوّلی تو، سمت و سو می‌گیرد؟

ایرج: حالا دلیل آنرا میگویم، اوّلاً" این جریان شهریاری اینطور شد که ما البتّه یک سوءظنّی...

بابک: نروید به جریان شهریاری چون وارد مسائلی میشوید که اهمیّت زیادی در بر دارند و چون گفتید که میخواهید جریان یزدی را مشروحا" بیان کنید من ترجیح میدهم که جریان مربوط به پلنوم دهم را تمام کنید و بعد آنوقت بپردازیم به تشریح تفصیلی این قضیّه. این سؤال مرا هم در خاطرتان داشته باشید.

ایرج: من خاطرم نمی‌ماند بعد خودتان یادآوری کنید.

بابک: در مورد برداشتن رادمنش من تصوّراتی دارم و این همواره پرسشی بود و اساسا" برای من بصورت مسئله‌ای درآمده است.

ایرج: مسئله روشن است، حالا من آنرا به شما میگویم.

بابک: بعد، حالا پس لطفا" جریان شبکه جاسوسی یزدی را بفرمائید.

جریان شبکه جاسوسی حسین یزدی

ایرج: بطور کلّی وضع یزدی به این صورت کشف شد که رفیق رادمنش برای کنگره حزب کمونیست اتّحاد شوروی نمیدانم برای چندمین کنگره به مسکو رفته بود و مطابق قاعده بنده در غیاب ایشان مسئول کارهای حزب بودم و چون به کامبخش اعتمادی نداشت خود او در چنین مواردی برای اداره امور حزب مرا معیّن میکرد. روزی در دبیرخانه نشسته بودم که تلفن زنگ زد و از آنطرف خانم رادمنش بود که به من گفت رفیق ایرج، نمیدانم چطور شده الان آمدم و دیدم در گنجه زرهی باز است و در توی آن هیچ چیزی نیست و خالی است. من نمیدانم در آنجا چه بود ولی مثل اینست که دیشب دزد آمده، چون پنجره جلو باغ هم باز است، آمده‌اند در را گشوده‌اند و هرچه بود برده‌اند. حالا من اطلاع داشتم که در آن گنجه علاوه بر پول،اسامی در حدود صد نفر از اشخاصیکه در ایران با حزب کار میکردند با عکسهایشان و تمام مشخّصات و اینها، وجود داشت. من از این خبر خیلی ناراحت شدم و به او گفتم خانم منزلتان کی بود و چطور شده. گفت کسی نبوده. گفتم همین السّاعه به آنجا میآیم. فورا" به

رابط حزبی [منظور حزب سوسیالیست متّحده آلمان است] جریان را گفتم و از او خواستم که آنرا خبر بدهد. خودم هم به منزل رادمنش رفتم. قبل از این قضیّه حدود چهار ماه قبل، روزی روستا نزد من آمد و گفت یک کار جدّی با من دارد. روستا حسین یزدی را معاون و منشی خودش کرده بود که در کارهای اتّحادیه در برلن با او کار کند، چون یزدی زبان آلمانی میدانست. روستا به من گفت به ما دوهزار دلار از طرف سندیکای جهانی برای امور سندیکای ایران پرداخت کرده بودند و من این پول را در صندوق و توی کشو گذاشته بودم. حالا آمدم و دیدم که این پول مفقود شده و به پلیس هم مرّاجعه کرده و جریانرا گفتم و آنها از من پرسیدند به چه کسی مظنون هستم، من هرچه فکر کردم، دیدم غیر از یزدی شخص دیگری نیست. برای اینکه موقعیکه این پول را در آن کشو قرار میدادم، او آنجا پهلوی من نشسته بودواین را دید. شخص دیگری هم از این پول اطلاع نداشت، لذا من به پلیس گفتم که از این آدم مظنون هستم. ولی آنها چون دلیلی در دست نداشتند اقدامی بعمل نیاورده و گفتند او منکر چنین چیزی است و دلیلی هم برای اثبات و توجیه چنین سوءظنّی وجود ندارد. به روستا گفتم خوب حالا چه میگوئی و منظورت چیست؟ گفت من میخواستم به شما بگویم تا بدانید که این پول بسرقت رفته و این بلا بر سر آن آمده و منهم نسبت به یزدی در این باره مشکوکم. گفتم آقا، اشخاص را که به این نحو نمیشود در معرض اتّهام قرار داد. من حالا چه می‌توانم بکنم، بگویم یزدی اینکار را کرده؟ خلاصه گفتم خیلی خوب، من اینرا یادداشت میکنم که تو مرا در جریان چنین موضوعی قرار داده‌ای که اگر روزی از تو حساب خواستند معلوم باشد که این پول گم شده، تا بعد به‌بینیم پلیس چه کاری انجام میدهد. روستا گفت پلیس اظهار داشته که موضوع را تعقیب خواهد کرد بلکه بتواند سارق را پیدا کند. این داستان در ذهن من بود. وقتی سرقت صندوق زرهی منزل رادمنش به من خبر داده شد یکدفعه به ذهنم آمد که نکند این کار همین آدم باشد. بهر حال من رفتم پیش مهین رادمنش و به او گفتم که خانم این قضیّه خیلی جدّی است. خواهش میکنم اگر کسی اینجا منزلتان بود آنرا به من بگوئید، برای اینکه مسئله شوخی‌بردار نیست و اسباب زحمت زیادی برای رادمنش خواهد بود، اینهمه اسم و پول در اینجا بود و یکدفعه همه بسرقت برود، کار ساده‌ای نیست. اوّل نمی‌خواست چیزی بگوید چون یزدی پسر عمویش

بود، ولی من بالاخره از او درآوردم که یزدی دیشب در آنجا بود، البتّه او نمی‌دانست که این کار را او کرده. گفت دیشب حسین و برادرش فریدون اینجا بودند. تا اینرا گفت گفتم خانم چرا زودتر نمیگوئید آخر این قضیّه شوخی که نیست، حالا خوب شاید هم او اینکار را نکرده ولی بالاخره ما باید بدانیم کی بود. این را هم بگویم که قبل از صحبت با مهین رادمنش، چون شک برده بودم که این کار ممکن است کار یزدی باشد به شهناز تلفن کرده و گفتم تو از خانم یزدی که فرانسوی بود بپرس که آیا یزدی دیشب در آنجا بود یا نه؟ شهناز به من تلفن کرد و گفت خانمش میگوید که یزدی در لایپزیک بود، چرا رفیق ایرج این سؤال را میکند؟ گفتم عجب! لایپزیک بود؟ گفت بله و با اتومبیل خیرخواه به آنجا رفته است. پس از این مکالمه بود که من به منزل رادمنش رفتم و از خانم او پرسیدم که دیشب چه کسی در آنجا بود و در ابتدا او چیزی نمیگفت ولی بالاخره جریان را روشن کرد. چون موضوع خیلی جدّی و حسّاس بود من بلافاصله با اتومبیل به برلن عزیمت و به حزب رفتم و در آنجا گفتم که آقا یک چنین واقعه جدّی روی داده و من به این آدم مشکوکم و دیشب هم آنجا بود و معلوم شده که صبح زود با اتومبیل حرکت کرده است. من برای اینکه بفهمم کجا رفته، به خیرخواه تلفن کردم، بخیال اینکه خیرخواه هم همراه او بود. گفتم خوب به لایپزیک میآئی و سراغ ما را هم نمیگیری؟ گفت من لایپزیک نبودم. گفتم پس کجا بودی، اتومبیلت را اینجا دیده‌اند؟ گفت نه بابا این حسین دیشب به من تلفن کرده و گفت که اتومبیلش خراب شده و اتومبیل مرا قرض خواست تا برای انجام کاری به لایپزیک رفته و برگردد: گفتم پس اتومبیلت چه شد؟ گفت آنرا آورده و پس داده و الان هم خودش رفته آن طرف و گفته است که دو ساعت دیگر برمیگردد. در آنموقع راهِ رفتن به برلین غربی هنوز باز بود. من به حزب برگشتم و خبر دادم که یزدی به آنطرف رفته و تا دیر نشده باید به مجرّد اینکه برگشت جلو او را بگیرید تا معلوم شود این قضیّه از چه قرار بوده. ما در هتل حزبی نشستیم آنوقت هتل حزبی جای دیگری بود و محلّ جدیدش هنوز وجود نداشت. اصلا" لایپزیک را ول کردم و در برلن همانجا نشستم تا اینکه به من خبر دادند که او را گرفتیم. مقامات آلمان دموکراتیک منتظر او شده بودند، چون گفته بود که دوساعت دیگر برمیگردد. به مرز که رسیده و به اینطرف آمده

بود، او را گرفته بودند. منهم در آنجا نشسته بودم و منتظر بودم که هر خبری شد آنرا مرتّبا" به من اطلاع بدهند. بعد معلوم شد که از او اقرار گرفته بودند و همه چیز را اعتراف کرده بود. به من تلفن کرده و خبر دادند که در اعترافات خود اظهار داشته که اینکار را با شرکت برادرش کرده، پول و اسناد و هرچه در آنجا بود برداشته و در کیفی گذاشته و به برلن غربی پیش عمّه یا خاله‌اش برده و در منزل او گذاشته است. (یک بار هم مرا با خودش به آنجا برده بود). موقعیکه داستان پسر پیشه‌وری* اتّفاق افتاد که منهم به آنجا رفته بودم و در آنجا واقعا" خطری از پهلوی گوش من رد شد که بعد برای شما آنرا نقل میکنم. بعدها فهمیدم که چه اتّفاقی برای ما افتاده بود و ممکن بود کلک ما را یک باره بکنند. بهر حال به ما گفتند که او اقرار کرده و حالا چکار کنیم. گفتم خوب این کیف را باید پس بگیریم زیرا ماندن آن در آنجا خطر فراوانی در بر دارد. البتّه اینرا هم گفتند که خود او گفته است که هنوز به این کیف دست نزده و میخواسته فردا به آنجا رفته و آنرا باز کند و به‌بیند محتوای آن چیست. سیستم او اینطوری بود که این اسناد را یکی‌یکی فتوکپی میکرده و آنرا به سازمان امنیّت میداده و پول میگرفته، در ازای هر سندی مقداری پول به او میداده‌اند و اینها را خود او اعتراف کرده بود.

آنها گفتند خوب حالا کسی را دارید که ما به آنطرف بفرستیم تا به منزل خاله او رفته و اینها را گرفته و بیاورد و این شخص باید یکنفر از خودتان باشد. حالا دیروقت است، ساعت یازده ونیم است، خیلی فکر کردیم که چکار بکنیم و چکار نکنیم، ناگهان بفکر هوشنگ گرمان افتادم. گفتم خوب با رادمنش دوستی نزدیکی دارد و با یزدی‌ها هم میانه‌ای دارد، لذا به گرمان تلفن کرده و گفتم که با او کار واجبی دارم. گرمان فورا" آمد، به او گفتم رفیق گرمان! این مسئله برای رادمنش خیلی حیاتی است، وضع این است، اینطور شده و او هم اعتراف کرده، این اسناد و نقدینه را برده به آنطرف و پیش خاله‌اش گذاشته، از تو خواهش میکنم چون خاله او ترا می‌شناسد، بیا و این کار را به

---

* پسر پیشه‌وری که مقیم باکو بود با دعوت رضا روستا به آلمان دموکراتیک سفر می‌کند. با کمک همین حسین یزدی، عوامل ساواک او را به برلین غربی میبرند و آنجا پناهنده می‌شود.

عهده بگیر. یک یادداشتی هم از حسین یزدی گرفتند با این مضمون که این کیف را تحویل حامل نامه بدهید، برای وی در جادّه اتّفاقی افتاده یعنی تصادفی برایش پیش آمده و این پول را لازم دارد. بهر حال گرمان قبول کرد برود، خطرناک هم بود، معلوم نبود چه پیش می‌آمد. گرمان رفت و منهم همینطور نشستم و تا ساعت دو بعد از نصف شب منتظر شدم تا اینکه دیدیم آمد و کیف را زده زیر بغلش. از جایم بلند شده و او را بوسیدم و گفتم الحق که خدمت بزرگی کردی. کیف را باز کردیم تمام عکسها و مشخّصات افراد حزبی در ایران و در اینجا در آن بود.

بابک: چرا گاوصندوق را باز گذاشته بودند؟

ایرج: باز نگذاشته بود، ناشی‌گری کرده بود. این صندوق زرهی را با هیچ چیز حتّی با تیر و توپ هم نمیشد باز کرد. رادمنش آنرا بسته بعد کلید آنرا گذاشته توی کشو معمولی میزش، در کشو را قفل کرده و کلید آنرا در جیبش گذاشته و با خود برده است. خل‌بازی و ندانم‌کاری همیشگی! یارو هم آمده در کشو را باز کرده و کلید را برداشته و خیلی تمیز و قشنگ صندوق را گشوده و محتویّات آنرا برداشته است.

بابک: او حتما" بارها دیده بود که رادمنش اینکار را میکند.

ایرج: بله، دیده بوده، مراقب بوده و رادمنش هم متوجّه این مسئله نبوده است، بعدها معلوم شد که او چندین بار آمده و نامه‌های مربوط به رادمنش را از صندوق پستی نامه‌های او دزدیده و آنها را برده و به سازمان امنیّت داده است که در نتیجهٔ آنها عدّه‌ای مثلا" برادر هرمز که گیر افتاد و گرفتند و او را حبس کردند بر اساس نامه‌ای بود که او به رادمنش نوشته بود و به وسیله یزدی سرقت و در اختیار سازمان امنیّت قرار داده شده بود.

بابک: از جمله گزارش سازمان اصفهان هم بوده است.

ایرج: بله، اصفهان و اینها.

www.iran-archive.com

بابک: بعدا" طبق گزارش پلیس آلمان، معلوم شد که اصلا" صندوق پستی منزل رادمنش کلید هم نداشته است!

ایرج: بله، اصلا" در آن همیشه باز بوده است.

بابک: حسین میآمده آنجا و آنها را برمیداشته و می‌برده فتوکپی میکرده و دومرتبه میآورده و سرجایش میگذاشته است!

ایرج: بله، دومرتبه میآورده میگذاشته سرجایش، خوبَ، این سیستم جاسوسی است دیگر، بالاخره او کار خودش را میکرده و رادمنش در این باره دقّت و توجّه لازم و کافی را نداشته است.

بابک: از یزدی نپرسیدند چرا در گاوصندوق را نه‌بسته بود تا توجّه مهین را جلب نکند؟

ایرج: گاوصندوق همیشه بسته بود. فریدون، برادرش، توضیح داده، حسین برادرش را هم بزور به این راه کشیده. برادر او حاضر به این کار نبوده و اساسا" پسر خوبی بود و در شهر درسدن مشغول تحصیل بود و داشت مهندس میشد، او را صدا کرده و بعد با کمک او مرتکب این کار شده است. در تحقیقات گفته بودند که ما از بالا ناگهان صدائی شنیدیم، مثل اینکه مهین داشت پائین میآمد، اینست که فورا" پا به فرار گذاشتیم. از روی‌دستپاچگی فرصت نمی‌کنند.

بابک: پس مهین منزل بود.

ایرج: مهین بالا بود و این گاوصندوق در طبقه پائین قرار داشت، شب گفته بودند که فردا صبح میروند و دیگر مزاحم او نمی‌خواهند بشوند. صبح در موقعیکه اینها کارشان را تازه تمام میکردند که مهین آمده به طبقه پائین شاید مثلا" به اینها چائی بدهد و یا کار دیگری در آنجا داشته و یا اینکه پیش خودش فکر کرده که اینها دارند میروند برود پائین و آنها را راه بیندازد. بمحض اینکه پائین میرسد، اینها در میروند و وقت آنرا پیدا نمی‌کنند که در صندوق

www.iran-archive.com

را به‌بندند. خلاصه، یک چنین توضیحاتی دادند. بهر حال گرمان کیف را آورده و به من داد و من هم از همانجا به پلیس تلفن کرده و جریان را خبر دادم. باور کنید اعصاب من از این جریان بقدری تحریک شده بود که احتیاج به یک استراحت و تمدّد داشت و آن شب پس از این قضیّه یک خواب راحتی کردم. در آنجا در حدود بیست هزار دلار هم پول بود که آنها را هم برداشته بود.

آذرنور: بابازاده در پلنوم گفت آخر رفیق رادمنش این نخود و لوبیا در منزل من حساب دارد، این دلارها در منزل شما حسابی نداشت؟

ایرج: دلارها در کشوش بود.

بابک: غیر از این دلارها، دلارهائی بود که در کشو میز تحریرش قرار داشته و این یزدی هر دفعه که به آنجا میآمد، مقداری از آنها را دستبرد میزده، بابازاده به این مناسبت گفته بود مگر توبره گردو بود که یک مشت برداری معلوم نشود!

ایرج: شوروی‌ها که هیچ حسابی پس نمیگرفتند، حسابداری را وقتی دبیر اوّل شدم من درست کردم، چون به‌این موضوع خیلی اهمیّت میدادم. ولی رادمنش هیچگونه حساب و دفتری نداشت، بطوریکه وقتی ما تحویل گرفتیم گفت اینقدر هست، من چه میدانم اینقدر هست، بابت چه هست و چطور هست، اصلا"معلوم نبود. ما هم صورت مجلس کردیم و در آن قید نمودیم که فلان مبلغ تحویل گرفته شد. آنها به من هم گفتند که از ما حساب نمی‌خواهند، من گفتم نه درست نیست، یک دفتر درست کردم که در آن تمام مخارج و کلّیه وصولی‌ها و جمیع فعل و انفعالات حسابها ثبت میشد که آنرا بعدا" به کیانوری تحویل دادم و رسید گرفتم، او ریز دفترها را تأئید و امضاء کرد. وقتی دبیر اوّل بودم در پایان هر سال هم کیانوری را صدا میکردم و به او میگفتم این وضع حسابهاست. با اینکه گفته بودند که حسابی از ما نمی‌خواهند ولی گفتم تو دبیر حزب شده‌ای، موجودی فلان است، فلان مبلغ خرج شده، فلانقدر درآمد بود و زیرش را خط میکشید و آنرا امضاء میکرد، در تمام این دفاتر امضاء کیانوری موجود است. آخر سر هم که تحویلش دادم و از او قبض رسید گرفتم، لذا از این جهت حساب ما

درست است. خلاصه تلفن کردم، پلیس آمد و این اسناد و مدارک و وجوه و غیره را تحویل آنها داده و رسید گرفتیم بعد هم آنها را استنطاق و محاکمه کردند. بعدا" از تحقیقاتی که بعمل آمده بود ما را هم مطّلع کردند.

از جمله مطالب جالب این بود که کیانوری همواره مدّعی بود که این حسین میخواسته او را بکشد. قضیّه از این قرار بود که حسین یزدی ضمن تحقیقاتش در باره روابط خود با اعضاء کمیته مرکزی و برای اینکه عمل جاسوسی خود را خواسته باشد برغم خود مشروع جلوه دهد، اظهار داشته بود که اینها و این کیانوری پدر مرا لو داده‌اند و منهم با آنها خصومت داشتم و میخواستم انتقام پدرم را بگیرم، حرف مزخرف و کشکی که هیچ مبنا و مأخذی نداشته و تنها تلاش مذبوحانه‌ای برای توجیه جرم ارتکابی بوده است ولی مضحک این بود که این حرف را کیانوری مدّتها علم عثمان کرده بود و ول کن آن هم نبود و تا آخر هم رها نکرد، مرتبا" میگفت این حسین یزدی میخواست مرا بکشد.

داستان پسر پیشه وری

و امّا راجع به پسر پیشه وری هم، یزدی داستانی دارد که ذکر آن بموقع است. حسین یزدی مدّتها قسمتی از کارهای ما حتّی امور مربوط به پاسپورت های ما را انجام میداد. ما چه میدانستیم، چون به آنطرف به برلن غربی میرفت و در آنجا اگر پاسپورت میخواستیم یا ویزای کشورهائی را لازم داشتیم یا چیز دیگری مورد احتیاج بود بدست او می‌سپردیم و میرفت و ویزا میگرفت و میآورد، این کارها را انجام میداد.

بچه پسر پیشه وری یکماه مرخصی داده بودند و روستا از او دعوت کرده بود به برلن بیاید، آمده بود به برلن و در آنجا حسین یزدی را که هم منشی و هم معاون روستا بود بعنوان باصطلاح مهماندار برای او معیّن کرده بودند. ما که چیزی نمیدانستیم، ولی نگو که این یزدی از همانموقع‌ها مشغول اینکارها بوده است. یزدی زیر پای این پسر نشسته و او را تشویق کرده بود که به آنطرف برود. در آنوقت هنوز دیوار برلن در بین نبود. این پسر هم بدش

نمی‌آمده که به آنطرف رفته و بی‌بیند در آنجا چه خبر است. خلاصه او را برداشته و به آنطرف برده، و در آنجا نگاهش داشته، و یکی از مأمورین سازمان امنیّت را هم آورده بود و دونفری به او تلقین کرده بودند که مصلحت او در این است که در آنجا مانده و برنگردد. زیرا قرار بر این است که روستا او را در گونی و نمد پیچیده و به باکو بفرستد و در آنجا ویرا تیرباران کنند، خلاصه اگر برود پدرش را درخواهند آورد و کلک او را خواهند کند. پسر پیشه‌وری که اصلا" یک کمی خل بود و عقل درست و حسابی هم نداشت تحت تأثیر این تلقینات و تهدیدات قرار گرفته و در آنجا مانده ومراجعت نکرده بود. غلام که این خبر را شنیده بود نگران و خود روستا هم دست‌پاچه شده بود و یقه روستا را هم چسبیده بود که مرد حسابی این چه دعوتی است که تو کردی و اصلا" چرا گذاشتی که این پسر به آنطرف برود، الان هم که برداشته و به زنش نوشته که قصد بازگشت ندارد و خلاصه این چه کاری است که کرده‌ای؟ غلام بلند شده و آمده بود آنجا تا بلکه کاری بکنند که این جوان برگردد. من چون در باکو چندین بار منزل آنها رفته بودم این پسر مرا خوب می‌شناخت و گفته بود که من فقط به رفیق ایرج اعتماد دارم و به کس دیگری اطمینان ندارم. اینها آمدند و به من گفتند که آقا تو یک کاری بکن بلکه این پسر برگردد. گفتم چکار می‌توانم بکنم؟ مگر اینکه بروم آنطرف و شخصا" با او صحبت کنم و راه دیگری وجود ندارد. گفتند اگر چنین کاری بکنی خیلی خوب است. منهم قبول کردم و تصمیم به عزیمت گرفتم و قرار شد حسین یزدی مرا ببرد، با اتومبیلش آمد و مرا سوار کرد و به آنطرف برد و رفتیم منزل خاله‌اش. به من گفت شما در اینجا باشید و من الان به شما تلفن میکنم و خودش رفت، لابد رفته بود گزارش بدهد که بنده آمدم.

آذرنور: اسکندری را هم آوردم.

ایرج: بله، بعد از مدّتی تلفن کرد و گفت در کافه نمیدانم چه و در خیابان کجا منتظر شماست و یک تاکسی گرفته و به آنجا بیائید ولی بعدا" قرار شد اتومبیل آورده و مرا به آن کافه ببرد. با هم به آنجا رفتیم، دیدم پسر پیشه‌وری در آنجا نشسته است، او پشت بدیوار نشسته بود و من هم مقابلش

نشستم و گفتم خوب حال و احوالت چطور است و چکارها میکنی. حسین هم آنجا بود ولی او در آنجا پشت سر من ایستاده بود. به او گفتم چرا نمی‌نشینی، گفت من کار دارم و میخواهم بروم. پسر پیشه‌وری چند بار خطاب به او گفت دستت را از جیبت دربیار. من با خود فکر کردم که این پسر چرا خل شده، دستت را از جیب در بیار چه معنی دارد، یزدی خنده‌ای کرد، دستش را درآوردو گفت من که در جیبم چیزی نیست، چی‌چی دستمو دربیاورم، بیا اینهم دستم. منهم از این صحنه خنده‌ام گرفته بود با خودم گفتم این یارو پاک خل شده، ولی بعدا" فهمیدم که قبلا" او را تهدید کرده بود که اگر تکان بخوری میزنمت و برای این بود که دستش را در جیب کرده بود. گفته بود صدایت درنیاید اگر یک کلمه حرف بزنی ترا میکشم، مأموریت دارم چنانچه چیزی بگوئی ترا بکشم هفت تیرش را هم قبلا" نشان داده بود. حتما" قبلا" به او گفته بود که پشت به دیوار بنشیند تا روبروی من باشد و خود او هم در پشت سر من دست در جیب بایستد و علّت اینکه میگفته دستت را از جیب دربیاور از ترس تهدیدات حسین یزدی بوده است.

خلاصه من با او صحبت کرده و گفتم بابا جان خوب نیست تو اینکار را بکنی، زن و بچه‌ات منتظر تو هستند، این کار فایده‌ای در بر ندارد، اینجا میخواهی چکار بکنی. در اینجا زندگی تو چه خواهد بود، بیا و تصمیم خودت را عوض کن. گفت روستا من را می‌کشد. گفتم بابا روستا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند، من به تو قول میدهم، روستا کیست؟ گفت شما به من قول میدهید، گفتم من شخصا" تعهّد میکنم اصلا" اگر هم نخواهی به باکو برگردی ترا در آلمان نگه میدارم، امّا بیا اینطرف، خوب نیست، آخر پدر تو پیشه‌وری است، اینها میخواهند از تو سوءاستفاده کنند. بالاخره قبول کرد که با من بیاید. یزدی که رفته بود بعد از ساعتی برگشت، گفتم خوب، حسین بیا و برویم اسباب او را هم برداریم و برویم. گفت مگر میخواهد بیاید؟ گفتم بله، موافقت کرد که با من بیاید، من هم تعهّد کردم و اطمینان دادم که هیچ جای نگرانی نیست، گفت بسیار خوب. نمیدانم باز یزدی به او چه گفته بود و چه هشیاری به او داده بود که دیدم گفت رفیق ایرج من امروز نمی‌آیم، فردا میآیم. گفتم چرا؟ همین الان میرویم و اسبابت را برمیداریم و میرویم، چرا فردا؟ گفت نه، من فردا میآیم. هرکاری کردم راضی نشد و گفت فردا میآیم و فردایش هم دیگر نیامد. بعد از آنجا به

اطریش رفته بود و سازمان امنیّت هم مقداری پول برایش معیّن کرده بود و خلاصه او را بردند، نمیدانم بخیال اینکه یک شکاری کرده‌اند و پسر پیشه‌وری را بچنگ آورده‌اند.

آذرنور: در حقیقت شکار کردند.

ایرج: بله، ولی در واقع چیزی نبود، چیز مهمّی نبود، البتّه در این معامله هرچه میدانسته راجع به فرقه و افراد و آنجا به آنها گفته است. اینهم جریان پسر پیشه‌وری بود. بنا بر این ملاحظه میکنید که در قضیّه حسین یزدی در واقع ما قدری غفلت کردیم، من که شخصاً" متوجّه این قضیّه نبودم ولی مثل اینکه از چندین سال به اینطرف مشغول این اقدامات و اعمال جاسوسی بود و چون مورد اعتماد همه بود و حتّی کیانوری خیلی به او اعتماد و اطمینان داشته، موفّق به اینکارها شده است.

آیا کامبخش و کیانوری از ماجرای یزدی خبر داشتند؟

آذرنور: بنظر من هم کامبخش و هم کیانوری به همکاری حسین با ساواک پی برده بودند، امّا برای زمین زدن رادمنش چیزی نمی‌گفتند.

بابک: من این استدلال را مبنی بر اینکه به این علّت نگفتند که رادمنش را بزنند، باور نمیکنم.

آذرنور: نامه کامبخش را من داشتم ولی آنرا گم کردم. خود کامبخش در نامه‌اش می‌نویسد که من در اواخر این را میدانستم ولی من در آنموقع مریض شدم و چون مرا به مریضخانه کرمل بردند نتوانستم آنرا در هیئت اجرائیه مطرح کنم.

ایرج: چه چیز را میدانسته است؟

آذرنور: او میدانسته که یزدی کیست و چیست امّا چون با رادمنش ارتباط داشته میخواسته یزدی لو برود تا رادمنش هم در پی آن بی‌آبرو شود. این

تعبیر من است با دلایلی که در دست دارم تأئید میشود از جمله حدود سه ماه قبل از این جریان من میخواستم مادرم را به شوروی بیاورم. میدانید که برادرم در شوروی است. از رفیق روستا خواهش کردم که اقدامات لازم را بعمل آورد تا مادرم را از طریق برلن به روستوف بفرستند. دوست خیلی نزدیکی در آلمان داشتم که از تجّار بزرگ آنجا بود، به او هم نامه‌ای نوشته و خواهش کردم مادرم را به برلن همراهی کند تا از آنجا او را تحویل بگیرند و نزد من بفرستند. مادر من به آلمان میآید و دوست من با اتومبیل خودش او را به برلن میآورد و به دست یزدی می‌سپارد. این دوست من گویا سگش را هم در این سفر همراه آورده بود. اینها با هم یعنی مادر من و رفیقم و یزدی در برلن به رستورانی میروند که غذائی خورده و پس از آن دوست من از آنها خداحافظی کرده و مراجعت میکند و مادرم را بدست یزدی می‌سپارد. او مادر مرا به برلن پیش روستا می‌برد و چند روزی هم در آنجا میماند. از آنجا بود که به روستوف نزد من آمد و دو ماه پیش من ماند و بعد به ایران مراجعت کرد. البتّه اطلاع دارید که بطور کلّی گذرنامه‌های اشخاصی را که به شوروی میآیند مهر نمیزنند. گذرنامه مادر مرا هم مهر نزده بودند. وقتی به ایران برمیگردد فورا" او را از طرف سازمان امنیّت احضار میکنند. او در ابتدا انکار میکند. بالاخره عکسی را به او نشان میدهند که خیلی جالب بود و عکسی بود از مادرم و دوست من و سگ مزبور که مادرم به ترکی به من میگفت جانم حتّی عکس سگ را هم انداخته بودند.

کیانوری هم در آنموقع در برلن بود و با یزدی نمیدانم برای چه کاری به آنجا رفته بود ولی در عکس نبوده است.

ایرج: عکس را در برلن غربی برداشته بودند؟

آذرنور: بله، در برلن غربی این عکس را برداشته بودند. آن دوست من به شرق نیامده بود و یزدی رفته و در برلن مادرم را از او گرفته و به اینطرف آورده بود و یکی دو شب هم در منزل روستا گذرانده بود. پس از مدّتی دوست مرا از ایران احضار میکنند، او به ایران سفر میکند و مدّت سه ماه او را تحت نظر سازمان امنیّت نگاه میدارند، حتّی حاضر میشود یک فقره چک سفید هم

امضاء کرده و در اختیار آنها برای رهائی خودش قرار بدهد ولی افسر بازپرس میگوید نه خیر، این مسائل مطرح نیست.
البتّه من همه این موضوعات را در همان موقع به کمیته مرکزی گزارش دادم.

ایرج: من ندیدم.

آذرنور: من آنرا به عنوان رفیق رادمنش گزارش کرده بودم که دبیر اوّل حزب بود.

ایرج: این قبیل خبرها را معمولا" نشان نمیدادند.

آذرنور: مهمترین نکته را دوست من تذکّر داده بود، وقتی پس از سه ماه به آلمان مراجعت کرد، به من نوشت که فلانی خواهش میکنم مکاتبه‌ات را با من قطع کن، در بین شما یک نفر جاسوس وجود دارد که کلیّه مسائل شما را به آنجا منتقل میکند. رونوشتی از همین قسمت نامه دوستم را هم به ر. رادمنش فرستادم. بقرار معلوم آن دوست را میبرند به سازمان امنیّت و از او سؤال میکنند تو فلانکس را می‌شناسی. دوست من جواب میدهد بله ما از دوران کودکی با هم دوست هستیم. می‌پرسند حالا میدانی کجاست؟ میگوید خیر، مکاتبه‌ای هم با او نداری؟ میگوید نه، بعد فتوکپی نامه‌هائی را که من از شوروی برای او نوشته بودم نشان میدهند، این نامه‌ها را گویا دولت فدرال آلمان به سیا داده و او هم به آنجا منتقل کرده است.
این نامه‌ها و گزارش‌ها کجاست؟ در هیئت دبیران؟ آنها را همانموقع نوشته و فرستادم.

بابک: از این چه نتیجه میگیری؟

آذرنور: چون مربوط به جریان بزدی است من اینرا میگویم. بهر حال وقتی دوست من فتوکپی نامه‌ها را مشاهده میکند اعتراف میکند که مکاتباتی با من داشته است و تنها کاری که انجام داده همراهی مادر من تا برلین غربی بوده است. و به او میگویند که پول و چک و اینها هم لازم نیست فقط ارتباط خودت را با فلانی قطع کن. این دوست برمیگردد و آن آخرین نامه‌اش‌را برای

www.iranarchive.com

من می‌نویسد و در نتیجه ما ارتباط خود را قطع می‌کنیم. کامبخش در یادداشتهایش بخط خودش می‌نویسد که ما در این اواخر دیگر فهمیدیم که حسین چکاره است.

ایرج: در کدام یادداشتهایش؟

آذرنور: در مورد یزدی قرار بود همه رفقا گزارش منظّم و نظر خود را ابراز دارند او هم در گزارش خود نوشته بود که ما اواخر فهمیدیم ولی من به بیمارستان کرمل رفتم و نتوانستم مفادّ گزارشم را در هیئت دبیران مطرح کنم.

ایرج: بیخود گفته است.

آذرنور: کیانوری هم گفته که او هم میدانسته است. حالا یک موضوع دیگر هم در پلنوم مهمّ بود.

بابک: البتّه من هم یادم میآید که یک چنین نامه‌ای کامبخش نوشته بود که قدری ابهام داشت و روشن نبود. ولی از مفادّ آن چنین استنباط میشد که او در حقیقت به حسین یزدی مشکوک بود ولی صراحتا" نمیگوید که یقین داشته است.

آذرنور: احساس شده دیگر.

بابک: نوشته بود احساس شک کردم. یادم میآید که حتّی ما از او سؤال کردیم خوب تو چرا آنرا نگفتی؟ گفت من به بیمارستان رفتم. او در حقیقت یک شکّی، یک بوئی برده بود، اینکه آنرا با اطمینان میدانسته، درست نیست.

ایرج: عرض کنم، بنظر من پز داده، برای اینکه اگر کامبخش یک چنین مسئله‌ای را میدانست اولا" به شوروی‌ها خبر میداد و ثانیا" شوروی‌ها بلافاصله آنرا به رادمنش میگفتند، یک چنین چیزی نمیشود.

آذرنور: من در پلنوم مسئله را به این شکل مطرح کردم که در حقیقت این یزدی خودش گفته من جاسوس هستم، بعد در زده، سپس فریاد کشیده، آنگاه

در را شکسته و به داخل جلسات هیئت اجرائیه وارد شده و گفته آقا من جاسوسم، ولی باز هم افراد هیئت اجرائیه آنرا نفهمیده‌اند. فروتن بعد آمد و گفت بهترین شکلی که میشد این موضوع بیان شود به همین شکلی بود که آذرنور مطرح کرد. یک نمونه دیگر همان نامه ۲۱ نفر افسر است که اگر خاطرتان باشد به پلنوم اعتراض کرده بودند. رفیق افسری بود که اگر یادت باشد به تو گفتم با کیانوری خیلی بد بود ولی با کامبخش خوب بود، آمد به ایران. همانکه برادرش در ایتالیا بود.
بله! بدیع به من گفت حالا که به پلنوم میروی چه خوب است که این جریان را که به تو میگویم، آنجا مطرح بکنی.

ایرج: راجع به برادرش. من از آن جریان خبر دارم.

آذرنور: گفت در پلنوم مطرح بکن. شما به همه کادرها گفته بودید که هرکس دوستان و یا بستگانی در غرب دارد آدرس آنها را بدهد که حزب بتواند در ارتباطاتش کمک گرفته و شاید از وجود آنان هم استفاده کند. همه ما آنرا دادیم، و بدیع هم اسم برادرش را داد بعد هم گویا بدیع را می‌برند در ایتالیا با برادرش ملاقات میکند، کامبخش را هم میخواهند و قرار میگذارند که به برادر بدیع کمکهائی بکند. در این جریان کیانوری هم بعنوان مسئول تشکیلات ذیمدخل بوده است. بدیع تعریف میکرد که پس از آنکه با برادرم ملاقات کرده و مراجعت نمودم، برادرم را سازمان امنیّت احضار کرده و به او گفته بودند که ما از تمام جریان خبر داریم، برادرت آمد و تو یک چنین قراری با او گذاشته‌ای، او را تهدید و منع میکنند. او هم فورا" جریان را برای برادرش می‌نویسد. بدیع همه اینها را نوشت و آورد تا من در پلنوم مطرح کنم، اوّل آنرا با کیانوری در میان گذاشتم.

ایرج: بله، گفت نکن.

آذرنور: نه خیلی شدیدتر، گفت اصلا" این بدیع آدم پدرسوخته و دروغگو و بلوف زن و اینهاست، او اصلا" به برلن نیامده، دروغ میگوید. خود بدیع به دو نفر مشکوک بود یکی کیانوری و دیگری به یزدی. میگفت که در برلن بغیر

از این دو نفر هیچکس مرا ندیده است. خلاصه کیانوری نگذاشت من این موضوع را مطرح کنم.

ایرج: بعدا" عقیده‌اش این بود که کیانوری بوده است. بدیع آمد پیش من و گفت که من از کیانوری شکّ دارم و فلان و فلان، گفتم این حرفها چیست؟ گفت نه قضیّه اینست، برادر من چنین گفت.

آذرنور: به‌من گفت به‌کیانوری و یزدی مشکوک است.

ایرج: ولی بعد که خودش به ایران رفت با آنها همکاری کرد.

بابک: درست نیست. در ایران بدیع را به بازی نگرفتند. هم کیانوری و هم میزانی با او خیلی بد بودند. عاطل مانده بود، من وقتی مسئول دائره پژوهش شدم او را در یکی از کمیسیون‌ها گذاشتم.
ایرج: کیانوری با او بد بود.

آذرنور: این جریان مربوط به نامه ۲۱ نفر افسر بود که من مبتکرش بودم و پس از دفاع از آن نامه تصمیم داشتم به پلنوم گزارش بدهم که چنین جریاناتی است و جاسوس وجود دارد ولی کیانوری مانع طرح آن گردید. توجّه میکنید که هنوز پلنوم نهم است باین دلیل میگویم که بعضی از افراد اطلاع داشتند.

ایرج: خلاصه من در اینکه کامبخش از این قضیه اطلاعی داشته تردید دارم و بیقین اگر از آن مسبوق بود لااقل خودش احتیاط میکرد، من میدانم که کامبخش پاسپورت خودش و زنش را دست یزدی می‌سپرد و انواع کارهایش را بوسیله او انجام میداد.

آذرنور: بله، وقتی پاسپورت اختر را میرود و درست میکند، چرا یزدی را لو بدهد، ممکن است صد در صد یقین نداشته ولی وقتی میگوید که مشکوک بودم می‌بایستی مسئله را مطرح میکرد، از کسی مشکوک میشود ولی آنرا مطرح نمیکند؟

www.iranarchive.com

جریان دریانی

ایرج: من الان راجع به این مسائل نمیدانم ولی فقط باید یک چیزی را به شما بگویم، یک موردی یادم آمده که مربوط به مواقع دیگری است. یک شخصی باسم دریانی، که در کانادا مقیم بود با همسر کانادائیش بنا به دعوت کامبخش به لایپزیک آمده بودند. من آنها را نمی‌شناختم. کامبخش به من گفته بود رفته و با او در هتل ملاقات بکنم. در این ملاقات قدوه هم همراه من بود و طبق معمول، خودش را لوس کرده بود و به خانم او مرتبا" میگفت که شما دختر من هستید و از این حرفها و خلاصه سیستم قدوه‌ای، حالا کاری به آن ندارم. من میخواستم راجع به اوضاع کانادا و حزب و آیا اینکه آنجا کسی هست یا نه با او صحبت کنم. زنش هم با لهجه کانادای فرانسه یعنی ناحیه کِبِک صحبت میکرد، وقتی از آنها پرسیدم چرا کانادا را ترک کرده و آمده‌اند، زنش گفت برای آن سرقتی که در سفارت کردیم، دنبال ما بودند و عقب سرمان کردند و ما هم در رفتیم. سؤال کردم در سفارت چه سرقتی کرده بودید؟ گفت همان اسنادی را که برداشته بودیم. در این حین دیدم شوهرش با ایما و اشاره میخواهد باو بفهماند که از بیان و ابراز آن به من خودداری کند. ولی خانم وقعی نگذاشته و به سخنان خود ادامه میداد. او یک انگشتر برلیان گرانقیمتی در دست داشت که میگفت در نظر دارند آنرا به حزب هدیه کنند تا به مصرف اعانه و مصارف حزب برسد. گفتم ما انگشتر الماس لازم نداریم ولی اگر خیلی اصرار در این باره دارید آنرا وسیله رفیق کامبخش هدیه کنید. بعد هم گویا کامبخش نظر آنها را زد. حالا با آن کاری نداریم. ولی اینکه اصلا" چرا کامبخش مرا در این مورد مداخله داده بود برای من معلوم نیست. در یک جلسه‌ای که با هم بودیم و صحبت و گفتگوهائی در موارد مختلف میکردیم، دریانی گفت من حاضرم به کشورهای خلیج رفته و در آنجا مستقر شوم و از آنجا با ایران ارتباط برقرار کنم و چه کنم و فلان.

شاید علّت اینکه کامبخش مرا در این کار مداخله میداد آن بود که رادمنش رفته بود و کیانوری هم هنوز مسئول تشکیلات نشده بود. در همان جلسه دریانی اظهار کرد که پس از استقرار در کشورهای خلیج می‌توانم از آنجا به ایران رفته و برگردم و کارها و اقداماتی بعمل آورم فقط شما یک آدرسی

در یک کشوری بغیر از آلمان دموکراتیک در غرب به من بدهید که موقعی که به ایران میرسم آنرا به آن نشانی به شما خبر بدهم و بعد ترتیب مکاتبه و ارتباط و غیره را معیّن کنم. کامبخش دست بدست کرده و گفت راستش ما آدرسی نداریم ولی رو به من کرده و گفت ایرج تو آدرسی در نظر نداری که بدهی؟ گفتم من آدرس خاصّی ندارم ولی اگر میخواهید نامه‌ای بنویسید می‌توانید آنرا به آدرس دخترم که در وین میباشد بفرستید که مرجع مطمئنّی است و او عیناً" آنرا به ما منتقل میکند. کامبخش هم تأئید کرد و منهم آدرس حمیلا را در وین به او دادم و او هم رفت. چیزی نگذشت که سازمان امنیّت او را گرفت و من نمیدانم آنهم یک صحنه‌سازی بود یا چیز دیگر. خلاصه آنکه او بدون معطّلی آدرس حمیلا دخترم را به آنها داده بود، بعد برداشتند و در روزنامه‌های تهران نوشتند که دختر ایرج اسکندری رابط بین این جاسوس است و از این قبیل حرف‌ها. ای بابا، ما را میگوئید، به کامبخش گفتم رفیق، این دیگر که بود به ما معرّفی کردی؟ دختر بیچاره من که روحش از همه جا و همه چیز بی‌خبر بود. بعد خواهر من به من نوشت بابا، این کار دیگر چه بود؟ ما میخواستیم که حمیلا بیاید به تهران پیش ما ولی با این پیش آمد دیگر صلاح نیست و او را میگیرند، آخر این چه کاری است که کرده‌ای؟ مگر عقلت کم شده است؟ آدرس دخترت را چرا به این شخص دادی؟ مدّتی گذشت و بعد البتّه دریانی را ولش کردند.

آذرنور: بالاخره دریانی چطور شد؟

ایرج: بعدها همین دریانی را آوردند و در رادیوی تهران راجع به جاسوسی و این چیزها صحبت کرد، اصلاً" مثل اینکه آزاد شده بود. ظاهراً" این طور نشان دادند که پلیس او را گرفته و آدرس را در توی جیبش یافته است. کامبخش میگفت بله ایشان گیر افتاده و این آدرسی که تو به او دادی در جیبش بوده و از او پرسیده بودند و او هم گفته است که قضیه چه بوده و مبنا و واقعیت آن چه صورتی داشته. کاری بهر حال با آن ندارم مقصودم چیز دیگریست. گذشت و من به مسکو رفتم و در آنجا قضیّه دریانی را به میلووانف حکایت کرده و گفتم که فعلاً" او در ایران است و در آنجا چنین وضعی است

www.iran-archive.com

و نمیدانم اصل موضوع چه بود و کامبخش هم که فوت کرده و من نمیدانم این موضوع چه بود و این شخص چرا با زنش آمد اینجا و بعد برگشت و من نمیدانم اصلا" ریشه این داستان چه چیز است و چطور شده و منهم آدرس دخترم را به او دادم. میلووانف به روسی گفت: "پوست رابوتایت"یعنی ولش کن و کاری نداشته باش. حالا معلوم نیست که اصلا" خودشان ترتیب این کار را داده بودند که او بیاید و به این صورت برود و بوسیله سازمان امنیّت گیر بیفتد خلاصه مرا آلت دست کردند، آدرس دخترم را دادند که یارو آنرا به آنها بدهد و بعد هم در سازمان امنیّت مشغول جاسوسی اینها و یا آنها باشد. بهر حال من نمیدانم. کامبخش یک چنین ناروئی به ما زد. این هم داستان دریانی بود که من آنرا در هیئت اجرائیه تعریف کردم، کیانوری از این جمله لجش میگرفت گفتم آقا این میگوید "پوست رابوتایت" این چیست، آخر من نمی‌فهمم؟

آذرنور: بالاخره من نفهمیدم دریانی چطور و کجا کار میکرد. پوست رابوتایت یعنی بگذار کار خودش را بکند.

بابک: یعنی کاری نداشته باشید.

ایرج: یعنی کاری با او نداشته باشید و بگذارید کارش را بکند. این یعنی اینکه مأمور ماست.

بابک: آن قسمتی که گفتید "من در هیئت اجرائیه مطرح کردم" چون آخر کاست بود خوب ضبط نشده، لطفا" تکرار بکنید.

ایرج: بله، این مطلب را من در هیئت اجرائیه مطرح کردم و کیانوری از این موضوع او قاتش خیلی تلخ شد، بعد که بیرون آمدیم گفت آخر این مطالب را تو چرا در هیئت اجرائیه اظهار میکنی. گفتم خوب رفقا به من یک چنین چیزی گفتند و این موضوع را روزنامه‌های ایران هم نوشتند، بالاخره رفقا باید بدانند

www.iran-archive.com

که در قبال او چه رفتار و رویه‌ای را پیش بگیرید و علی‌القاعده هم حزب بایستی اعلام کند که این شخص را اخراج کرده است. منهم این مطلب را به همین جهت گفتم، و اساسا" چرا بایستی مطرح نشود؟ کیانوری خوشش میآمد که ما اینگونه مسائلی را که با او ارتباط پیدا میکرد و یا خود او وارد جریان آنها بود، مطرح کنیم. آنطوری که من فهمیدم آنها مقداری اسناد از سفارت و از اینجاها دزدیده بودند که آنها را در آن بالاها به شوروی‌ها دادند. اینها یک چنین کارهائی کردند. اینهم داستانی بود که یادم افتاد.
مسئله دیگری که داشتیم آن قضیّه رادمنش و برکناری لوست و آن سؤالی که قبلا" رفیق بابک کرده بود.

چرا رادمنش در مقام خود ابقاء شد؟

آذرنور: با تمام کارهائی که رادمنش کرده بود و نقاط ضعفی که داشت باز هم در پلنوم دبیر اولیش تأئید شد و فرقه دموکرات آذربایجان نیز از او پشتیبانی کرد. اگر قبول داشته باشیم که قضیّه یزدی هم زیر سر رادمنش بود، آیا لازم نیست که چنین نتیجه‌گیری کنیم که ابقاء او در پست دبیر اوّلی از پدیده‌های سؤال‌انگیز بوده است؟

ایرج: ولی میدانید موضوع از چه قرار است؟ اوّلین باری بود که چنین قضیّه‌ای واقع شد. اولا" رادمنش کسی بود که در کنگره دوّم در ایران انتخاب شده بود و شوروی‌ها به این مسئله در آنموقع خیلی اهمیّت میدادند. ثانیا" این مسئله و محاسبه مطرح بود که اگر رادمنش نباشد جای او را چه کسی باید اشغال کند؟ آنها که نمی‌خواستند این شخص من باشم و علاقمند به دبیری من در حزب نبودند، توجّه میکنید؟

بابک: یعنی که تا آن تاریخ به رادمنش اعتماد داشتند و دبیر اوّلی هم بدون تأئید رفقای شوروی امکان نداشت!

ایرج: بله، همین، گفتم که سوسلوف این عبارت را گفت که اگر پلنوم شما به رفیق رادمنش ابراز اعتماد بکند ما حاضریم باز هم با او همکاری کنیم. این

عین بیان و گفته اوست که من آنرا گزارش دادم. خوب این یعنی چه؟ یعنی می‌توانید با او کار بکنید. یعنی لازم نیست او را کنار بگذارید. حداقل معنای آن اینست. بعد هم آمدند و به من گفتند که شما اصلا" چنین پستی را قبول نکنید.

بابک: یعنی آلترناتیوی هم که وجود داشت آنها آنرا با خشونت رد کردند.

آذرنور: غلام یحیی هم که در این میان رادمنش را تأئید کرد و پلنوم را در فشار قرار داد، موضوع در همان موقع روشن بود.

ایرج: او هم نمی‌خواست من دبیر اوّل بشوم، نه تنها به او گفته بودند، خود او هم شخصا" به هیچ وجه نمی‌خواست که من بیایم. بعد از آن دعوا و مرافعه‌هائی که با هم داشتیم او ابدا" مایل نبود. مضافا" به اینکه چرنوف و رفقای شوروی هم موافق نبودند. البتّه چرنوف با کیانوری هم موافق نبود با من بیشتر موافقت داشت تا با او.

بابک: اصلا" جمله دانشیان در آنزمان در جلسه بیشتر متوجّه کیانوری و برعلیه او بود. قبلا" گفتم که آن جمله معروف را گفت که به ساز کیانوری نرقصید.

ایرج: بله، علّت این بود که یک جریان دیگری وجود داشت که در آن با هم رقابت داشتند، به عقیده من اینها بر علیه آن جریان میزدند، توجّه میکنید؟ در حقیقت یک همچو وضعی بود.

بابک: اصلا" علّت مخالفت دانشیان با کیانوری تا این حدّ، روی چه مبنائی بود، چون ظاهرا" از همان ابتدا با او مخالفت میورزیده است.

ایرج: او خودش به من گفت که این کیانوری اصلا" "کامونیست" نیست بلکه "آنارخیست" است، آمده به من میگوید که بیا با من همکاری کن. به او گفتم تو "آنارخیست" هستی "کامونیست" نیستی و من با تو همکاری نمیکنم. بعد آمد یک چیزی بگوید و از جایش بلند شد، منهم خیال کردم که قصد تعرّضی نسبت به من دارد، خود را حاضر کرده بودم که او را بزنم. غلام اینها را به

www.iran-archive.com

من گفت و ضمناً" اضافه کرد که کیانوری آدم خیلی بدی است. حالا چرا با اوبد بود و در باطن کارها چه بود نمیدانم. تعبیر من آن است که روابط غلام و کامبخش که در قدیم خوب بود تا حدودی بهم خورده بود، چرا؟ این مربوط به جریانات آنجاهاست که من هیچ اطّلاعی از آن ندارم.

آذرنور: شاخه‌های مختلف. منظور تعلّق آنها به شاخه‌های مختلف کگب میباشد.

ایرج: بله، شاخه‌های مختلف. میانه او و کامبخش بهم خورده بود، بخصوص کیانوری هم حرفهائی در باره فرقه زده بود که او خوشش نمیآمد، امّا من خیال میکنم علّت اصلی عبارت از دو جریان مختلف یا بقول شما دو شاخه است که یکی از آنها از جمله همین چرنوف و اینها حاضر نبودند که کیانوری بر سر کار بیاید و مایل بودند من بیایم. با وجود اینکه مرا می‌شناختند، حاضر بودند من بیایم کیانوری نباشد. بطوریکه یکی از آذربایجانیها بنام زمانی که الان مسکو است به من گفت موقعی که قدری بین دانشیان و کیانوری آشتی برقرار شده بود ماکریاک که در شعبه دیگری از چکا، کمیته مرکزی کار میکرد گفته بود که این آق سقال اشتباه میکند که به کیانوری نزدیک شده، دارد راه کجی را میرود. اینها را زمانی آمد و به من گفت. او آدم وارد در این جریانهاست.

آذرنور: بله، جریان تغییر شما که بعد خواهد آمد و حتّی در وحدت که از آن بالاها به دانشیان میگویند بروید و فلان کار را بکنید و او هم در آنجا اعلام میکند که کیانوری فرد مناسبی برای اینکار نیست، خود شما آنرا مشروحاً" بیان کردید.

بابک: عمده الان موضوع شهریاری و برداشتن رادمنش است. چون در حقیقت در آنجا باین سؤال من جواب داده نشد که چرا و به چه مناسبت شوروی‌ها نظرشان نسبت به رادمنش عوض میشود.

ماجرای شبکه جاسوسی عباس شهریاری

ایرج: عرض کنم مسئله شهریاری همانطوریکه قبلاً" هم توضیح دادم. رفیق رادمنش نامه‌هائی را که از او میرسید به ما نشان میداد، مطالب اکثر آنها غالباً" این بود که یا مرتّب پول میخواست و یا نمیدانم اتومبیلم در کجا گیر افتاد، میخواهم کامیون بخرم، کامیون خریدم نمیدانم چه شد، گم شد، گرفتند، فلان کردند، اینقدر پول برای ما بفرستید، خانه‌ای که گرفته بودیم لو رفت و غیره و غیره. دائماً" پول میخواست و بدین ترتیب بودجه ما را به تحلیل میبرد. این وضع سوءظنّ ما را برانگیخته بود که این چه سازمانی در ایران است که حتّی یک شاهی پول ندارد و نمی‌تواند خودش را اداره کند و مرتّب پول میخواهد و دائماً" هم میگوید اتومبیلمان گم شد، خوب اتومبیل نخرند، هرچه میخرند که گم میشود. البتّه در ابتدا یک شکّی برای ما پیدا شده بود که این شخص دارد سوءاستفاده میکند. ولی بعد دیدیم که ما هر کسی را که فرستادیم رادمنش آمد و گفت که پس از دو ماه گیر افتاده است. ای بابا آخر چطور ممکن است؟ همین خاوری و حکمت جو که رفتند گیر افتادند. معصوم‌زاده و سرگرد رزمی را فرستادیم همینطور. آن بیچاره دائی [اسم مستعار رزمی است]، همه رفتند و بکلّی ناپدید شدند، اصلاً" نفهمیدیم چه بلائی بر سرشان آمد.

آذرنور: پسر حکیمی هم گیر افتاد.

ایرج: ظاهراً" چون اینها فهمیده بودند که شهریاری جاسوس دستگاه است، آنها را نیست کردند، حتّی گفته شد که آنها را در دریاچه قم انداختند و چکار کردند من نمیدانم. بعد که به تهران رفتم اوّلین حرفی که در جلسه هیئت اجرائیه به کیانوری گفتم این بود که رفقا ما الان که در ایجا هستیم و این رفقایمان ناپدید شده‌اند لااقل چیزی بنویسید و عکس‌هایشانرا منتشر و توزیع کنید، بپرسید آنها چه شدند، کجا رفتند، اثری از آنها بدست نیامد، خبری نشد. عکس‌هایشانرا چاپ کردند ولی هیچ خبری نشد، نمیدانم بر سر این رفقا چه آمد؟ یکی هم پسر حکیمی بود که تا رفت گیر افتاد. خوشمزه اینست که پسر حکیمی بعد از آنکه از زندان مرخص شد و از او تعهّد همکاری گرفته بودند، با وجود آن تعهّدی که کرده بود، از راه دیگری مخفیانه نامه‌ای برای

ما فرستاده بود مبنی بر اینکه من از زندان بیرون آمده‌ام و از من تعهّد گرفته‌اند که حاضر به همکاری هستم حالا هرطور که شما صلاح میدانید من به همان قرار عمل کنم.

آذرنور: مثل اینکه تقاضا کرده بود که کاری بکنید که بتوانم از ایران خارج شوم چون زن و بچه‌اش در شوروی مانده بودند.

ایرج: بله از ایران خارج بشود و اینها، ما هم اقدام کردیم. رادمنش باز دوباره به شهریاری گفت و پسر حکیمی را دومرتبه گرفتند. بعد هم به ما خبر رسید که عدّه‌ای از اعضاء شبکه دیگری را گرفته‌اند. یک دکتری‌هم بین آنها بود که بعد او را در ایران من دومرتبه دیدم، عدّه‌ای نه از جبهه ملّی، از یک سازمان دیگری بودند که به حزب ما پناه آورده بودند که ما آنها را بلکه نجات دهیم، برای اینکه کشف شده بودند*. آنوقت اینها را می‌سپارند دست شهریاری، او هم آنها را تا دم سر حدّ میبرد، در موقعیکه از گمرک مرزی کرمانشاه میخواسته‌اند عبور کرده و به طرف عراق بروند، یکدفعه پاسبانها می‌ریزند و آنها را دستگیر می‌کنند. حالا توضیح شهریاری این بود که مأمورین مبارزه با قاچاق تریاک آمده و آنجا را تفتیش کردند و متوجّه شدند که اینها پاسپورت ندارند، جعلیّاتی از این قبیل برداشته و برای ما نوشته بود. بهر جهت هم برای کامبخش و هم برای من شبهه‌ای پیدا شد که این‌ها همه چه معنی دارد. به رادمنش گفتیم آخر، رفیق ما که اطلاعی نداریم، آخر یک رسیدگی در اینکارها بکنید. تنها رابط کلّ ما غالبا" همین شخص است و هر دفعه هم توضیحاتی میدهد که همه با هم شبیه است. مثلا" اتومبیلش لو رفته، تقصیر را هم گردن طرف می‌اندازد و میگوید اشتباه کرده، شب رفته عرق خورده و مست کرده و بعد اتومبیل خود را جلو بانک مثلا" ملّی پارک کرده،

---

* از جمله این افراد رفیق حسن ضیاء ظریفی از پایه‌گذاران جنبش فدائی است. اخیرا" نامه او از زندان به دست ما رسیده است که کاملا" نشاندهنده جریان ارتباط گیری او با شبکه شهریاری و نحوه لو رفتنش است. این نامه را همراه با تحلیلی از اوضاع که نوشته رفیق ظریفی است، جداگانه چاپ خواهیم کرد. (یادداشت از آذرنور و بابک).

بعد پلیس آمده و اتومبیل را وارسی کرده و فهمیده مال اوست، آنرا توقیف کرده، از این گونه حرفهای مشابه. یا مثلا" حکمت جو و خاوری خودشان بی‌احتیاطی و ناپرهیزی کرده و با اتومبیل کسی رفته‌اند که آن اتومبیل مشکوک بوده و پلیس دنبال آنها را گرفته و بعد آنها را در آستارا پیدا و دستگیر کرده‌اند و از این قبیل حرفها. ما گفتیم آقا، این نمیشود، این توضیحات همه شبیه به هم است و بعلاوه بنظر تصنّعی میآید، شما راهی برای رسیدگی به این موضوعات باید در نظر بگیرید. میخواهید خود شهریاری را هم به اینجا احضار کنیم و با او از نزدیک گفتگو نمائیم تا به‌بینیم واقعیت چیست. رادمنش با اطمینان کامل گفت نه آقا ما به این شهریاری اعتماد داریم. یک بار هم خود شهریاری آمد به لایپزیک و ما ملاقاتش کردیم.

بابک: چه سالی بود؟

ایرج: سال بطور دقیق یادم نیست. دقیق نمیدانم، ولی قبل از برداشتن رادمنش است [رادمنش در پلنوم چهاردهم دیماه ۱۳۴۹ از پست دبیر اوّلی برداشته شد، ولی وی چند ماه قبل از سوی هیئت اجرائیه از دبیر اوّلی معزول شده بود]. آمد و گفت که با کامبخش میخواهد به کنگره کارگران بلغارستان برود. با هم رفتند. وقتی کامبخش برگشت به من گفت که من از این آدم خیلی مشکوکم، گفتم چطور؟ گفت او آمده یقه مرا چسبیده که او را برای بازدید رادیو ببرم تا آنرا به‌بیند چطوری است. به او گفتم که رادیو در اینجا نیست، گفت آقا بیخودی این حرفها را نزنید، ما میدانیم که رادیو در اینجاست، آنرا به ما نشان بدهید. بعد هم رفته بود و به رادمنش شکایت کرده بود که آقا این کامبخش اصلا" ما را قبول ندارد. من این شهریاری را از سابق می‌شناختم، یک بار موقعیکه من در وین در فدراسیون سندیکائی جهانی بودم او را به عنوان نماینده کارگرها به کنفرانسی که در وین از طرف سندیکای جهانی تشکیل شده بود، فرستاده بودند. در آنموقع آدم بدی بنظرم نیامد، کارگر آگاهی بود. با من در آن موقع آشنا شد و حتّی یک عکس از خودش را به من داده بود که در بین عکسهای خودم آنرا پیدا کردم. بعدها کشف شد و گفته شد که پلیس او را گرفته بوده و از او تعهد همکاری اخذ کرده و آزادش

www.iran-archive.com

کرده بود. حالا این قضیّه کی اتّفاق افتاده ما نمیدانیم تا اینکه یک دفعه شوروی‌ها، اینجاست که به آن سؤال شما پاسخ داده میشود، یک شخصی بنام ملایری را که از سرحدّ آستارا رد شده بود بلافاصله دستگیر کردند. این آدم ظاهرا" مأمور بود که از آن راه آمده و با دکتر رادمنش ارتباط بگیرد تا مطالبی را از ایران برای او گزارش بدهد. او را شوروی‌ها در سرحدّ گرفتند و آنطوری که میلووانف به من گفت، با وسائل و ابزار و ادوات استراق سمعی که در اختیار داشته‌اند دستوراتی را که به این شخص داده شده بود که میروی چکار میکنی و چکار نمیکنی را عینا" ضبط کرده بودند و لذا فورا" او را در مرز دستگیر کرده‌اند.

بابک: ببخشید من از کامبخش شنیدم موقعیکه این ملایری رد میشود سرهنگی که مأمور مرزی بود، با بی‌سیم اطلاع میدهد که بسلامتی رد شد. اینرا شوروی‌ها ضبط کرده و فهمیدند که یک جاسوسی رد شده و او را بعنوان جاسوس دستگیر میکنند.

ایرج: که سازمان امنیّت او را فرستاده و او را میگیرند، او میگوید آقا بنده آمده‌ام و از طرف حزب مأمور هستم که با رادمنش ارتباط بگیرم، در رفته‌ام و خودم را به اینطرف رسانده‌ام، بعد هم نامه شهریاری را نشان میدهد. شوروی‌ها حرف‌های او را باور نمی‌کنند میگویند بگو به‌بینم اصل قصّه چیست و چه مأموریتی به تو داده‌اند، از این کلاه‌ها سر ما نمی‌رود. بالاخره یارو اعتراف میکند که ما جزو آنجا هستیم و شهریاری هم جزو آنجاست و خلاصه همه را برملاء میکند. شوروی‌ها این قضیّه را به رادمنش اطّلاع میدهند که آقا این شهریاری جزو سازمان امنیّت است و او را بپائید. رادمنش آنرا قبول نمیکند و میگوید خیر اینطور نیست. به او میگویند این شخص خودش آمده و اقرار کرده است ولی رادمنش باز هم میگوید که اینها بیخودی میگویند هر کسی را که میگیرند به او فشار می‌آورند و او هم میگوید جاسوس است.

بابک: رادمنش می‌گوید رفقای شوروی بیماری Spionite [یعنی جاسوس سازی] گرفته‌اند!

ایرج: بله، اسپیونیت. رادمنش میگفت این اصطلاح را من از اسکندری یاد گرفتم. راست میگفت من به او گفته بودم امّا در یک رابطه دیگری بود. خلاصه رادمنش گفته بود که با اینها اسپیونیت دارند، اصلا" درد است این مرض جاسوس‌گیری است. هر کسی را بنظر سوءظنّ نگاه میکنند. رادمنش بعضی اوقات در سادگی داستانهائی داشت. بهرجهت این را قبول نمیکند، حتّی اینها با همان ملایری او را ملاقات میدهند و یارو هم میگوید نه خیر بنده مأمور بوده‌ام که آمده و با شما کار کنم، حالا نمیدانم رادمنش چه میگوید چون در آنجا تنها بود، بعد میآید و میگوید آقا بیخود میگویند، زور گفته‌اند، بی ربط میگویند و از این حرفها. این روش به رفقای شوروی خیلی برمیخورد.

آذرنور: ولی شماها اطّلاع پیدا کردید که جریان چه بوده است؟

ایرج: نه خیر، حالا ما هنوز اطّلاعی نداریم. میدانیم که رادمنش با ملایری ملاقات کرده ولی ماهیّت آن را که چه بود نمیدانیم.

آذرنور: رادمنش گزارش نداد؟

ایرج: نه خیر، گفت میخواهد برود و با او ملاقات کند. ولی بعد به کامبخش گفته بودند، حالا چه کسی و از کجا گفته من نمیدانم، به او اطّلاع داده بودند تا اینکه کیانوری وقت خواست تا بیاید و در هیئت سه‌نفری صحبت کند. او به مسکو رفته بود و در آنجا هم به چه نحوی او را مطّلع کرده بودند، نمیدانم. آمد و در جلسه گفت که رفقای شوروی سلام رساندند و گفتند در مورد شهریاری دقّت بکنید، این شخص جاسوس است و به او سوءظنّ دارند. گفته‌های کیانوری در صورت‌جلسه‌ای که به خط خود من نوشته شده است موجود است. ما گفتیم خوب رفیق رادمنش دیگر جای تأمّل نیست. گفتیم که خوب ما به شما خاطر نشان کردیم، آخر چرا این موضوع را رسیدگی نمیکنید، بعلاوه به‌بینید آخر این مرد چه گفته، چه نگفته است. رادمنش باز اصرار داشت که بیخودی میگویند، اشخاص را میگیرند، تحت فشار قرار میدهند و به او تلقین میکنند که بگوید فلانی جاسوس است، او هم میگوید. گفتم آخر، اینها چه غرضی میتوانند با شهریاری داشته باشند، کسی که با شما همکاری میکند چنانچه

www.iran-archive.com

کارش بی‌غل و غش باشد دلیلی ندارد در معرض اتّهام و یا تخطئه قرار دهید. مقارن همان زمان مرا برای استراحت به مسکو دعوت کرده بودند، در آنجا، در مجلسی با میلووانف ملاقاتی دست داد، دو سه گیلاسی هم زده بود، گفت رفیق ایرج، من مطلبی را میخواهم به شما بگویم، گفت این شهریاری "شپیون، اون شپیون چسنویه سلووا"*، میخواست بگوید که بابا دیگر مطمئن باشید. گفتم ما نسبت به او سوءظنّ داریم، گفت پس این موضوع را به این رفیقمان رادمنش حالی کنید، آخر این که شوخی‌بردار نیست. ما آمدیم و یقه رادمنش را گرفتیم که برادر اینها که بیخودی نمیگویند، بالاخرهٔ اطّلاعاتی در اختیار دارند والاّ اینهمه اصرار و تأکید نمیکردند. تردیدی که رادمنش نسبت به تحقیقات آنها از خود نشان میداد به آنها برخورده بود. وضع این دفعه با وضعی که در جریان یزدی بود با هم از زمین تا آسمان فرق داشت، این بار رادمنش در واقع حرف‌های آنها را بکلّی ردّ کرده بود و میگفت بیخودی میگویند و پاهایش را توی یک کفش کرده بود و چنان اعتمادی نسبت به این شهریاری از خودش نشان میداد که من از آن در تعجّب و حیرت بودم. حتّی پس از مراجعت از استراحت باز هم میلووانف در اینجا و آنجا به من گفت که اینطور نمیشود کار کرد، در ایران با این جاسوس چطور میتوان کار کرد؟ رفیق رادمنش هم که قبول نمیکند، نمیدانم، یک فکری باید بکنید.

آذرنور: بالاخره چطور شد؟

ایرج: حالا گوش بدهید، من رفیق رادمنش را صدا کردم، گفتم به‌بین رفیق این‌موضوع شوخی‌بردار نیست و دیگر به مرحله‌ای رسیده که ممکن است شما را در کمیته مرکزی در اقلیّت قرار بدهد. آنطوری که من حسّ میکنم وضع شما چنین است، بالاخره قبول کنید، این که چیزی نیست، شهریاری را بخواهید به اینجا و از او تحقیقاتی بکنیم، و بعد هم شاید همین جا او را نگه داریم و به کارهای‌مان در ایران رسیدگی بکنیم و نتیجه آنرا بررسی نمائیم والاّ اینطور نمی‌تواند ادامه یابد. گفت نه آقا، من به این آدم اطمینان دارم، اینها

---

* معنایش این است که این شهریاری جاسوس است. عین حقیقت است و یا به وجدانم او جاسوس است.

بی‌خودی به او سوءظنّ دارند، اگر او شخص غیرقابل اعتمادی بود در مدّت یک ماه تمام که با من بود حرکتی از او سرمیزد به من میگفت شما بیائید در ایران قول میدهم شما را در آنجا حفظ کنم و از این حرفها. گفتم آقا این دلیل نمیشود که او به شما قول بدهد و شما هم به ایران بروید، خوب شما را میگیرند و حبس‌تان میکنند بعد هم او از همان دلائل میآورد که شما بی‌احتیاطی کردید، این که نمیشود. گفت نه و همینطور به او ابراز اطمینان میکرد. به او گفتم رفیق رادمنش این برای شما گران تمام خواهد شد. من به شما میگویم، پس بگوئید لااقل شهریاری به اینجا بیاید و ما از او تحقیقات بکنیم و یا اصلا" این تشکیلات را بگذاریم کنار و از صفر و از یک راه دیگری شروع بکنیم. گفت قبول نمیکنم و بالاخره کار به جائی رسید که آنها هم مثل اینکه فهماندند که رادمنش باید برود، یعنی غلام را خواسته بودند.

بابک: به اردشیر هم گفته بودند.

برداشتن رادمنش از پست دبیر اوّلی

ایرج: بله، غلام را خواسته بودند و به او گفته بودند که خلاصه شما از این بابا پشتیبانی نکنید، اینجاست که مسئله کیانوری مطرح میشود. اینها میخواستند همان موقع کیانوری را بیاورند ولی آن یکی شاخه مقاومت کرد و نتیجه آن شد که مرا پیشنهاد کردند. غلام آمد در جلسه هیئت اجرائیه و قضیّه شهریاری را مطرح کرد و گفت این وضع نمی‌تواند ادامه یابد و بالاخره هم همان نقش را انجام داد و گفت پیشنهاد میکنم رفیق رادمنش کنار گذاشته شود و رفیق ایرج فعلا" جانشین رفیق رادمنش باشد. کامبخش البتّه خیلی ناراحت شد چون او زمینه را برای آمدن کیانوری آماده کرده بود، با ناراحتی بسیار گفت حالا چه عجله‌ای در این کار است؟ از آنطرف هم قدوه شروع کرد به اینکه من از رفیق ایرج می‌پرسم که این کار آیا مطابق اصول مندرج در اساسنامه حزب هست یا خیر؟ گفتم رفیق قدوه، من ادّعائی ندارم، رفیق رادمنش نشسته بود، ولی در اساسنامه حزب مواردی وجود دارد. در اینجا صحبت تعیین دبیر اوّل نیست، اینجا صحبت یک دبیری است که حزب به

او میگوید که به فلان دلیل و جهت از شما مسئولیت را میگیریم، سلب میکنیم و آنرا به عهده شخص دیگری واگذار میکنیم. این مورد در اساسنامه حزب بطور صریح نیست. از بالا تا پائین در حزب حق دارد چنین چیزی را انجام بدهد. بنا براین نسبت به رفیق رادمنش فعلا" پیشنهاد عبارت از اینست که ایشان از مسئولیت ایران برداشته بشوند و از مسئولیت دبیر اوّلی حزب هم فعلا" معلّق باشند تا اینکه تکلیف قطعی را پلنوم معیّن نماید و گمان نمیکنم این برخلاف اساسنامه حزب باشد. اصل این بود که میخواستند نگذارند چنین کاری صورت بگیرد چون حساب دستشان بود که اگر چنین میشد آن زمینه‌ای که در نظر بود برای کیانوری چیده شود بهم میخورد. در آنوقت هیئت اجرائیه مرکّب از ۱۴ نفر بود و همه آنها حاضر بودند، اردشیر و آذراوغلی و بقراطی و غیره عضو هیئت اجرائیه بودند.

بابک: تقریبا" هرچه هیئت اجرائیه میآورد کمیته مرکزی تصویب میکرد.

ایرج: بله، بله، ۱۴ نفر شده بود، حالا نمیدانم دلیلش چه بود. بعد خلاصه مجبور شدند آنرا حتّی باتّفاق آراء تصویب کنند. آنوقت پشت سر این جریان پلنوم را دعوت کردیم و در همان پلنوم بود که بیچاره پیشنمازی سکته کرد و از جلسه رفت و ما فقط توانستیم ۱۹ رأی بیاوریم. در آنجا رادمنش برکنار شد و من بعنوان دبیر انتخاب شدم.

آیا عزل رادمنش انگیزه‌های دیگری داشته است؟

بابک: من یک نکاتی را میخواهم در اینجا یادآوری کنم.

ایرج: بله، خواهش میکنم.

بابک: از آنچه در خاطرم هست و از مجموع جریانات و آن چیزهائیکه شنیده‌ام و فکر میکنم، اهمیّت دارد. هنوز هم برای من علل واقعی مسئله برکناری رادمنش روشن نیست یعنی به این صورت که تصوّر میکنم جریان شهریاری در حقیقت فقط بهانه‌ای شد در عین اینکه خود آن حادثه بزرگی بود

www.iran-archive.com

و خطا و بی‌کفایتی تشکیلاتی و سیاسی وی در جریان شهریاری نابخشودنی و شایسته‌ی هر نوع مجازات حزبی بوده است. منظورم اینست که جریان شهریاری وسیله‌ای شد. حالا چرا؟ من یک مطالبی را یادآوری میکنم، چیزهائی که در خاطرم هست. ملایری را شوروی‌ها به سه سال زندان محکوم میکنند یعنی بعد از اینکه آن ملاقات صورت میگیرد و رادمنش جاسوس بودن او را نمی‌پذیرد و موضوع را ول میکند، آنها کار خودشان را انجام میدهند و به جرم آنکه از مرز بطور غیرقانونی رد شده او را به زندان محکوم می‌سازند. بعد اتّفاقاتی پیش میآید. این سر و صداها مدّتی میخوابد. گاهی خبری شنیده میشد و سؤالی مطرح میگردید، از همان انواعی که رفیق ایرج مطرح کرد. ولی مسئله ملایری دیگر آن صورت حادّ اوّلیه خود را نداشت. او در زندان بود و پس از دو یا سه سال که مدّت زندان و محکومیّت او تمام میشود، رفقای شوروی مراجعه کرده و میگویند آقا، مدّت محکومیّت او بسر رسیده، با او چه کنیم، آزادش بکنیم یا نه؟ در اینجا دوباره مسئله زندانی بودن ملایری تجدید میشود و خلاصه موضوع تجدید حیات پیدا میکند. در این مرحله است که رفقای شوروی فعال میشوند و این ملاقات‌های متعدّدی که گفتید با شما و اردشیر و کیانوری پشت سر هم و بطور جدّی بعمل میآید و متوجّه این هدف است که خلاصه رادمنش دیگر نمی‌تواند دبیر اوّل باشد.

آذرنور: یعنی از روزی که ملایری این حرف را زده سه سال سپری میشود.

ایرج: سه سال نه، نه اشتباه است، اجازه بده، نه این اشتباه است آقا! او به سه سال زندان محکوم شده و دوره محکومیّت را میگذرانده ولی این قضیّه در وسط این جریانات است.

بابک: حالا باید تاریخ‌های اینها را دید، تاریخها را باید بررسی کرد. آنچه من میگویم از گزارشات و صحبت‌های آن زمان و چیزهائی است که شنیده‌ام و یادم مانده است. این مسئله در آنوقت مطرح میشود و به صورت حادّ درمیآید و بعد کمیسیون تشکیل و به این موضوع رسیدگی کرده و به این نتیجه میرسد که در این باره شکّ و تردید وجود دارد و هنوز هم اعتقاد قطعی وجود ندارد که او حتماً" جاسوس است ولی تمام شواهد وجود دارد که این جریان...

www.iran-archive.com

ایرج: چه کمیسیونی؟ ما کمیسیون را بعد از برداشتن رادمنش تشکیل دادیم، چه میگوئی؟

بابک: نه رفیق اینطور نیست. در آخر پلنوم سیزدهم موضوع ساواک زدگی تشکیلات ایران را اردشیر و کیانوری بر پایه اطلاعاتی که رفقای شوروی به آنها داده بودند مطرح میکنند. کمیسیونی برای رسیدگی به این موضوع انتخاب میشود که دانشیان و کیانوری عضو آن بودند. در همین پلنوم ۱۳ام، هیئت اجرائیه منتخب پلنوم ۱۲ با دبیر اوّلی رادمنش تأئید میشود. بعد در فاصله پلنوم‌های ۱۳ و ۱۴ است که هیئت اجرائیه، رادمنش را از دبیر اوّلی معلّق می‌کند. وقتی درباره جریان ملایری به دانشیان مراجعه میکنند، یعنی وقتی که او را به جلسه هیئت اجرائیه دعوت میکنند و میگویند که جریان ملایری مورد رسیدگی است، اوّلین عکس‌العمل غلام یحیی اینست که "بوکی چوروموش سقّل دی" یعنی این یک جریان کهنه و پوسیده‌ایست و تعجّب می‌کند که چطور دوباره احیاء شده است؟ [چوروموش سقّل به آذری یعنی ریش‌پوسیده].

ایرج: این‌ها روایت‌هائیست که شما شنیده‌اید و من اطّلاعی از آنها ندارم.

بابک: ولی این مطالب اهمیّت دارد. فراموش نکنیم که رفقای شوروی از رادمنش در ماجرای فضاحت‌بار شبکه جاسوسی یزدی پشتیبانی می‌کنند. همین غلام یحیی‌ها در ابقاء وی فعال بودند. بعد از دستگیری ملایری هم مدّتها با سکوت برگزار می‌کنند. در پلنوم دوازدهم بعد از آنکه سالها فقط بوروی موقّت وجود داشت، هیئت اجرائیه انتخاب می‌شود و رادمنش دبیر اوّل تعیین می‌شود. در پلنوم ۱۳ همین هیئت اجرائیه تمدید میشود. در آن پلنومی که موضوع ساواک زدگی تشکیلات ایران و تعیین کمیسیونی برای رسیدگی به آن تصویب می‌شود! چه می‌شود که ناگهان همه دستگاه‌ها به کار می‌افتد و بدون معطّل ماندن تا پلنوم بعدی، رادمنش از دبیر اوّلی معلّق می‌گردد؟ غلام یحیی که این بار چون گوشی دستش نبود، در مسیر آمدن به لایپزیک با رفقای شوروی ملاقات می‌کند. درآنجاست که با وحالی می‌کنند که جریان خیلی جدّی است و خطّ هم باید برداشتن وی باشد. لذا مأموریت پیدا میکند و میآید در همان جلسه هیئت اجرائیه و پیشنهاد خود را میکند. من البتّه به هیچ‌وجه اصرار در نقطه نظر

خودم ندارم، چون یقین نمی‌دانم، نوعی بدگمانی به اصل قضیّه است که از همان زمان داشتم. بهر حال بنظرم مطالب قابل تأمّل و بررسی است.

ایرج: بله، غلام پیشنهاد میدهد.

بابک: یعنی در حقیقت مسئله این نیست که این جریان بلافاصله بود، وقتی میگوید "چوروموش سقل دی" یعنی مدّت زمانی از روی آن سپری شده است.

ایرج: البتّه بلافاصله نیست ولی سه سال هم نیست.

بابک: حالا من نمیدانم، شاید دو سال باشد، لازم به تدقیق است.

ایرج: نه، کمتر است.

آذرنور: حالا امکان دارد علل مخفّفه داشته. شوروی‌ها هم در احکام دادگاه‌هایشان علل مخفّفه جرائم را در نظر میگیرند. مجازات سه سال برای کسی که بطور قاچاق از مرز عبور میکند، این مجازات حدّاکثر است. بعلاوه در این موارد تقریراتی وجود دارد که اگر از طرز رفتار زندانی رضایت داشته باشند بتوانند تا ۲/۳ از مدّت محکومیّت او کم نمایند.

بابک: خوب، ممکن است، حالا ممکن است دو سال و حتّی کمتر بوده باشد، آن چیزی که من شنیدم این بود که گفته‌اند آقا این شخص دوره محکومیّت به زندانش تمام شده و ما دیگر نمی‌توانیم او را نگاهداریم چکارش بکنیم؟ آیا او را به ایران بازفرستیم یا اینجا نگاهش بداریم؟ اینها را از حزب استعلام میکنند. بعدً این مسئله زنده میشود، به تصوّر من از موقعی که رادمنش پایش به عراق باز می‌شود، یک سلسله مواضعی گرفته که این مواضع مورد پسند و مطابق میل شوروی‌ها نبوده و از آن جمله است که مثلاً" در عراق، در بحبوحه تیرگی روابط ایران و عراق ناشی از اختلاف بر روی شطّ‌العرب در کشتی می‌نشیند و آن کشتی با سروصدای بسیاری از آنجا عبور میکند و در حقیقت حاکمیّت عراق را بر روی شطّ‌العرب بطور علنی تأئید می‌نماید. در حالیکه این کار او عمل نادرستی بوده است.

ایرج: در آنوقت نبوده، تاریخ اینها را اشتباه میکنید.

بابک: ممکن است، پس کی بود؟ بهر حال چنین کاری را کرده است. مهمّ بنظر من همین است. بخاطر دارم در پلنوم ۱۴، داود نوروزی در صحبت خود علیه خطاهای رادمنش در اشاره به همین کارهای وی گفت: رادمنش استراتژی اتّحاد شوروی را در خاور میانه به خطر انداخته بود. این حرف خیلی بار دارد.

ایرج: بابک یک مطالبی در ذهنش هست ولی همه را قاطی کرده. وقتی رادمنش را در عراق با کشتی بردند هنوز در آنموقع اختلاف سرحدّی مربوط به شطّالعرب بروز نکرده بود والاّ کشتی را همان موقع میزدند. اینطوری نبوده، آنموقع خود عراقی‌ها هم کشتی‌های خودشانرا هم نمی‌بردند از آنجا رد کنند. رادمنش را برده بودند آنجا و نزدیک آبادان، آنجا را نشانش داده و گفته بودند این آبادان است؛ بعد هم برگشته بود و طوری هم نشده است؛ یک چنین چیزی بود، آن موضوع خیلی بعد از اینهاست، این دو وقتی با هم مخلوط میشود آنوقت استدلال درست درنمی‌آید.

آذرنور: ضمناً" خود رادمنش در پلنوم گفته کشتی‌بان‌را...

ایرج: سیاستی دگر آمد.

آذرنور: سیاستی دگر آمد، خوب منظورش چه بوده؟

ایرج: خوب معلوم است شوروی‌ها.

بابک: ضمناً" در آنوقت موضوع ملاقات با بختیار هم تا اندازه‌ای بطور غیر مستقیم مطرح بود که تمام اینها روابط ایران و شوروی را بهم میزده بدینقرار که چون حزب توده در اصل بصورت یک حزب وابسته به شوروی مطرح میشد، از سوی ایران ممکن بود گفته شود که شوروی‌ها در رابطه خود با شاه صادق نیستند. زیرا از یک طرف با او و کشورش رابطه بوجود آورده‌اند و از طرف دیگر با بختیار و اینها که از دشمنان سرسخت شاه هستند به انواع مختلف

www.iran-archive.com

ارتباط برقرار میکنند. اینها همه از یکسو و یکی دو موضعی هم که گویا رادمنش در جلسات گرفته بود از سوی دیگر باعث گردید که شوروی‌ها دیگر از او راضی نباشند و این بود که مسئله ملایری و نظائر آنرا پیراهن عثمان قرار دادند. خود همین مسئله که رادمنش با لجاجت نظر رفقای شوروی را در باره جاسوس بودن ملایری نمی‌پذیرد و حتّی آنها را مسخره می‌کند که به بیماری جاسوس‌سازی مبتلی شده‌اند، از موضع رفقای شوروی یک گناه کبیره است.

ایرج: من خیال نمیکنم. بنظر من اینها که تو میگوئی اشتباه است. تا آن اندازه‌ایکه من واردم، شوروی‌ها هیچ عدم رضایتی از سیاست رادمنش نداشتند حتّی راجع به تشکیلات میگفتند آنرا درست و اصلاح کنید، به او خبر میدادند که این یارو جاسوس است و او را از تشکیلات‌تان دور کنید، صحبت دیگری اصلا" مطرح نبود. رادمنش همیشه با آنها ملاقات میکرد و اگر به او میگفتند که فلان سیاست غلط است آدمی نبود که موضع منفی بگیرد. خود آنها موافقت کردند که او به عراق برود، هر باری که رفت با موافقت آنها بود. گزارش آنرا هم به آنها میداده و بنا بر این هیچ چنین چیزهائی نبوده و بنظر من راجع به سیاست رادمنش نسبت به روابط ایران و عراق هیچگونه عدم رضایتی در بین نبوده است. اگر چنین بوده که خوب با آنچه خود رادمنش معتقد بود فرق دارد و آن اینکه بنظر او موقعیکه گومولکا و اولبریشت را برداشتند او را هم کنار گذاشتند و همه اینها با هم در یک مقطع سیاسی بین‌المللی بوده است، در صورتیکه اصلا" چنین چیزهائی نیست. تا آنجائیکه من وارد هستم جریان همان است که گفتم. غلام قبل از اینکه پیشنهاد خود را بدهد با من صحبت کرد، من به باکو رفتم و صحبت کردم. خود او به من گفت که همین میلووانف و اینها، و نگفت مراجع دیگر، به من گفته‌اند که آقا با این رفیق رادمنش دیگر نمی‌توان کار کرد، باید او را برداشت، بله غلام اینرا به من گفت.

بابک: یعنی نمیشود با او کار کرد بایستی برداشته شود یعنی در حقیقت ناراضی هستند دیگر!

ایرج: مسلّما" که ناراضی بودند والاّ که او را برنمیداشتند این چه استدلالی است. بطور مسلّم از او رضایتی نداشتند ولی تو این موضوع را با یک سلسله مسائل سیاسی مخلوط میکنی و آنطور که میگوئی نیست، معهذا قدر یقین آن است که قطعا" از او ناراضی بودند.

آذرنور: برای من یک سؤال مطرح است. در مورد فرد اسلامی و یا شهریاری که هردو مورد شکّ و سوءظنّ بوده و این موارد هم از طرف مقامات شوروی تأئید شده و شما دو نفر دبیر دیگر هم ضرورت رسیدگی و تحقیق و برکناری را خاطر نشان کرده‌اید، چگونه به رادمنش اجازه داده‌اید چنین خودسرانه عمل کند؟ مگر دبیر اوّل اینقدر اختیار دارد که به نظرات و گفته‌های دو نفر دبیر دیگر وقعی نگذارد؟

ایرج: تشکیلات دست او بود آخر. ارتباطات با او بود.

آذرنور: باشد، ولی می‌توانستید جلو او را نگه دارید.

ایرج: ما چگونه نگهداریم؟

آذرنور: یعنی چه، شما دو نفر دبیر بودید. نه تنها خود شما می‌گفتید، بلکه گفته‌های شما بوسیله رفقای شوروی تأئید میشد.

ایرج: خوب، ما به او شکّ داشتیم و آنرا گفتیم دیگر.

آذرنور: شما بعد آنرا ول کردید.

ایرج: نه ولش نکدیم.

بابک: در حقیقت در مرحله آخر نگذاشتند که رادمنش به مسافرت برود. امّا دیر بود دیگر، آخر کار بود. سال ۴۸ یا ۴۹ بود که من برلین‌بودم، یادم هست که در آنجا برای اوّلین بار جریان را از کیانوری شنیدم که خیلی خوشحال بود و واقعا" هم خوشحال بود بطوریکه من با او برخورد پیدا کردم. خلاصه گفت که سازمان ایران تماما" ساواکی است و بهم خورده و رادمنش دیگر افتضاحش

www.iran-archive.com

را درآورده و از این قبیل حرف ها و موقعی که این حرف ها را میزد آنچنان خوشحال بود که چشمانش برق میزد. بطوری که من واقعاً" به او پرخاش کرده و گفتم آخر این چه رفتاری است؟ رادمنش که با این وضع می‌افتد این‌در واقع حزب توده است که متلاشی میشود. گفت مهمّ نیست از این چیزها پیش میآید، حزب را دومرتبه میسازیم، مهمّ آن است که با این افتضاح برود، خلاصه گفت بنفع حزب است و اینگونه مسائل اهمیّتی ندارد.

ایرج: بعد هم که آمد و فشار آورد که رادمنش را از حزب بیرون کنند، میدانید که در پلنوم تصمیم گرفتند و یک کمیسیونی معیّن کرده بودند که رادمنش را از کمیته مرکزی اخراج کنند، او میگفت همانجا در پلنوم اخراج کنید که نشد. آلمان‌ها جدّاً" مخالف اخراج رادمنش بودند. همین مارکوفسکی که مسئول شعبه بین‌المللی آلمان بود به من گفت رفیق اسکندری، این موضوع اخراج رفیق رادمنش از کمیته مرکزی بنظر ما درست درنمیآید. خوب اینکه رادمنش اشتباه کرده بود او را برداشتید، مجازاتش کردید ولی دیگر چرا میخواهید از کمیته مرکزی بیرونش کنید. گفتم خوب در پلنوم گفته شده بود و یک کمیسیونی را معیّن کرده بودند که در این باره تصمیم بگیرد. من که به مسکو رفتم و با زاگلادین ملاقات کردم او هم همین حرف را به من زد و گفت گمان نمیکنم که اعمال مجازات بیشتری برای رفیق رادمنش در نظر گرفته شود. چون هرچه باشد ایشان خدماتی کرده و سوابقی دارد و خوب اشتباهی هم کرده است.

آذرنور: همین زاگلادین عضو کمیته مرکزی و معاون پاناماریف؟

ایرج: بله، خیلی در سطح عالی است، آدم باسوادی است، پروفسور است، پروفسور زاگلادین، شخص خیلی واردیست، آلمانی و فرانسه را خیلی خوب حرف میزند. او گفت گمان نمیکنم بیشتر از این لازم باشد شما سخت‌گیری بکنید، خوب میخواهید این کمیسیون چه بکند؟ من آمدم و به هیئت اجرائیه‌گزارش داده و گفتم که رفقای شوروی چنین چیزی گفتند حالا خودتان میدانید. بلافاصله کیانوری تغییر جهت داد، هم او که در تشدید مجازات اینهمه اصرار می‌ورزید، بعد هم مریم خانم تلفن کرده بود به منزل رادمنش و با مهین ملاقات و نمیدانم

ماچ و بوسه و از این حرف ها و بعد حتّی در تهران بدیدنش رفتند. وقتی من آمدم اصلا" بدیدن من نیامدند، هیچکدامشان، ولی رادمنش که آمد دو نفری رفتند بدیدن او، خلاصه میخواهم بگویم که بکلّی تغییر عقیده دادند. وقتی من گزارشم را دادم رفقا گفتند البتّه ما قصد اخراج رفیق رادمنش را نداشتیم و اینها بیخودی میگفتند. اینهم قصّه ابقاء رادمنش در عضویّت کمیته مرکزی که بنظر من حق او بود و دلیلی وجود نداشت که او را از کمیته مرکزی اخراج کنند چون اشخاص بمراتب بدتر از رادمنش عضو کمیته مرکزی بودند که در مقام مقایسه با آنها رادمنش خیلی ارزش داشت.

آذرنور: ولی برداشتن از دبیری کافی برای توبیخ نیست زیرا در اساسنامه ما تنبیهات قید شده است.

بابک: سلب مسئولیت وجود دارد.

ایرج: ما سلب مسئولیت از او کردیم، در پلنوم دبیر اوّل هم معلوم شد و در هیئت اجرائیه مرا بعنوان قائمقام دبیر اوّل تعیین کردند و نه بعنوان دبیر اوّل. فرق دارد با مورد کیانوری [منظور ایشان جریان برداشتن خود اسکندری در سال ۵۶ است]. در مورد او اصلا" کلیّه قواعد نظامنامه‌ای را زیر پا گذاشتند و صاف و پوست کنده در هیئت اجرائیه گفتند که ایشان دبیر اوّل هستند ولی در مورد من این چنین نبود. گفتند رفیق اسکندری قائمقام رفیق رادمنش کارها را انجام میدهد تا پلنوم تشکیل بشود، بنده هم شدم قائمقام دبیر اوّل، از رادمنش هم سلب مسئولیت کردند*.

---

* تأکید این نکته ضرورت دارد که استدلال رفیق اسکندری در این رابطه که از ر. رادمنش سلب مسئولیت شده و وی قائم‌مقام تعین گردید، فرق مضمونی چندانی با مورد ایشان در چند سال بعد که باز هم در هیئت اجرائیه و نه در پلنوم از اسکندری سلب مسئولیت شد و کیانوری به جای وی دبیر اوّل تعیین شد، ندارد. واقعیت اینست که غلام یحیی با ماموریتی که به عهده‌اش گذاشتند، با همان ترتیبی که اسکندری را دبیر اوّل کرد، با همان ترتیب، چند سال بعد، بازیگر خلع وی گردید. آنچه که بنظر ما در این دو مورد مهم است، اینست که در مورد رادمنش، مستقل از هر چیزی و انگیزه‌ای، مسئله خطا و بی کفایتی وی در میدان دادن به شهریاری و تسلط ساواک بر تشکیلات ایران عامل تعیین کننده بود و مجازات او ضرورت داشت و اجتناب ناپذیر بود. حال آنکه

آذرنور: بنظر من کافی نیست که اقلاً" توبیخ

ایرج: توبیخی از این بالاتر است؟

آذرنور: بله، سلب مسئولیت.

ایرج: نه، جانم، بالاتر است. توبیخ در سلسله مراتب مجازات های مندرج در نظامنامه یک قدم جلوتر از اخراج است و توبیخ در سطح بالاتری است، کمیسیونی برای رسیدگی معیّن کردند تا درجه خطا و مجازات را پلنوم مشخّص کند.
مطلبی که میخواهم بگویم مربوط است به کیانوری و نقشی که او در این جریان داشت. در پلنوم به رادمنش گفته بود که میدانی امروز بزرگترین جشن برای من است که ترا از دبیری اوّل برکنار کردند و از کمیته مرکزی هم اخراج خواهی شد. امّا رادمنش میگفت نگاهی به او کرده و گفتم برو، برو، پسر برو پی کارت! آمده بود و این شماتت را در پلنوم کرده بود. بدنبال آن حرف که شوروی ها گفتند، کیانوری تغییر جهت داده و بعد رفتند منزل او بدیدنش که قبلاً" توضیح دادم. بله چنین قضیّه ای بین رادمنش و کیانوری در حاشیه پلنوم چهاردهم اتّفاق افتاد.

بابک: یک برخورد شدید لفظی هم در جلسه پلنوم پیدا کردند که کیانوری باو گفت بیچاره! رادمنش هم با تلخی و ناراحتی پاسخ داد بیچاره خودتی. رفتار کیانوری خیلی انتقام جویانه بود.

ایرج: بله، در هر صورت این حرکت و رفتار ناجوانمردانه ای بود که جنبه حزبی نداشت. بهر جهت جریان این پلنوم را که شما خودتان هم در آن بودید وارد هستید و میدانید که چطور شد. در آنجا رادمنش سعی کرد تا ثابت کند که او مقصّر نیست و حتّی روی تز خودش مبنی بر اعتماد به شهریاری ضمن

بقیه از صفحه پیشین

در مورد عزل اسکندری از دبیر اولی، چنانچه بعداً" شرح خواهد داد، هیچگونه ایراد تشکیلاتی، سیاسی و ایدئولوژیک علیه او مطرح نشد و این موضوع در صورت جلسه هیئت اجرائیه ثبت شده است. آنچه در مورد ر. اسکندری تعیین کننده بود، "صلاح اندیشی" ازما بهتران بود و تا در برابر این پاشنه می چرخید، جای گله ای هم نیست. همگی در تمکین به این وضع گناهکارند (یادداشت از آذرنور و بابک).

صحبت هایش باز هم تأکید نمود. بعد میخواست چنین نشان دهد که هر چه کرده است همه با تصویب هیئت دبیران یعنی کامبخش و من انجام شده است. ما هم البتّه گفتیم که در این کارها تا حدودی خودمانرا شریک و مسئول میدانیم ولی بطور کلّی کار دست رفیق رادمنش بود و او تذکّرات ما را نمی‌پذیرفت و ما هم دلیل قطعی علیه شهریاری نداشتیم ولی حدس‌هائی میزدیم و از لحن و محتوای نامه‌هایش چنین برمیآمد که او آدم بی‌غل و غش و صاف و صادقی نیست و حتّی گهگاه به رادمنش میگفتیم که او را کنترل کنند، ولی بعد که آمده و به ما گفتند که این شخص جاسوسَ است در آنجا بود که دیگر در مقابل رادمنش ایستادگی کردیم. ولی باز هم او نمی‌خواست قبول کند و تا آخرش هم قبول نکرد. حالا که رادمنش فوت کرده ولی من تقریبا" دو سه ماه قبل از فوت با او صحبت کردم، باز هم میگفت که شهریاری در آنموقع جاسوس نبود، بعد جاسوس شد. بله او چنین نظری داشت و لذا مشکل بود بتوان او را قانع کرد.

بابک: میخواستم از شما خواهش کنم که اگر امکان داشته باشد با مروری بر خاطره‌ها و احیانا" با مراجعه به برخی اسناد موجود این جریان را از نظر زمانی دنبال بکنیم و روشن کنیم کی رفقای شوروی برای اوّلین بار راجع به جریان ملایری صحبت کردند یعنی گفتند که چنین شخصی را دستگیر کرده‌اند تا روزی که بار دیگر موضوع به صورت مسئله روز درمیآید و این بار شوروی‌ها بطور خیلی سیستماتیک به اشخاص مختلف از جمله کیانوری و اردشیر یا به خود شما مراجعه و باز هم در این باره صحبت میکنند و هر جا هم فرصتی بدست میآمده و یکی را در مسکو می‌دیده‌اند این مسئله را عنوان میکرده‌اند بطوریکه دیگر بصورت یک جریان بزرگی درآمده بود و در نتیجه به تشکیل آن کمیسیون رسیدگی و تدارک برداشتن موقّت او از دبیر اوّلی و غیره منتهی میشود، بعقیده من این فاصله زمانی اهمیّت زیادی در بر دارد*.

---

* تجدید این بحث و موضوع به این دلیل است که مدتی ملاقاتهای سه نفری به علت مسافرت رفیق ایرج قطع شده بود و لذا موضوع بشکل دیگری از سر گرفته شده است، چون فاکت‌های دیگری مطرح می‌شود، با وجود تکرار بعضی تم‌ها، عینا" پیاده شده است (یادداشت از آذرنور و بابک).

www.iran-archive.com

ایرج: حقیقت اینست که تاریخ دقیق این اتّفاقات را من که یادداشت نکرده‌ام و یادم هم نیست ولی تا آنجائیکه میدانم از همان ابتدا که ملایری را گرفته بودند موضوع را به رادمنش اطّلاع داده بودند. او هم آمد و به ما گفت شخصی را گرفته‌اند و در آنجاست بعد هم متعاقبا" از نتیجه تحقیقات رادمنش را مطّلع کرده و گفته بودند که این شخص ضمن اعترافاتش اظهار داشته که این شهریاری جاسوس و عامل سازمان امنیّت است. ولی رادمنش گفت آقا، بیخود میگویند، اینها او را شکنجه کرده‌اند و اعترافات بی‌اساسی از او گرفته‌اند. اصطلاح اسپیونیت هم از همانجا باب شد و بعد رادمنش در پلنوم گفت که آنرا من از رفیق ایرج یاد گرفته‌ام. این فاصله شاید چند ماهی بود امّا صحبت یکسال و دو سال نبوده است. همینقدر میدانم که کیانوری یک بار تقاضا کرد که به هیئت دبیران آمده و صحبت بکند. این موضوع در صورت جلسه آن گفتگو منعکس است، صورت جلسه هیئت دبیران است که در آنموقع خود من آنرا می‌نوشتم. در این مذاکرات کیانوری گفت که من برای استراحت و یا چیز دیگر، به مسکو رفته بودم، دوستان به من گفتند که به شما این مطلب را بگوییم که این شهریاری جاسوس مسلّم سازمان امنیّت است و شما متوجّه این نکته باشید، و من آمده‌ام که اینرا به شما بگویم. اظهارات کیانوری را در صورت جلسه نوشتیم و بعد از آنکه رفت کامبخش و من به رادمنش گفتیم که رفیق بعد از تکرار مکرّر این مطلب، بایستی دیگر آنرا خیلی جدّی گرفت. منهم که رفته بودم به مسکو، میلووانف به من گفت که تاواریش ایرج ان چسنی اسلوا، ان اشپیون، همینطور به من گفت. یعنی میخواست بگوید که ما دروغ نمی‌گوئیم این شخص حتما" جاسوس است.

بابک: این در حقیقت مربوط به مرحله آخر است، یک مطلبی را باز بخاطرتان میآورم. آنچه بیاد دارم اینست که موقعی که پرونده این جریان برای بررسی به پلنوم ارائه شد، شما و رفیق کامبخش میگفتند که وقتی گزارش ملایری را برای ما آوردند، در آنجا بطور اخصّ روی شهریاری تکیه نشده بود، ملایری یک سری اسم بین ده تا پانزده نفر را داده بود که در بین آنها افرادی مانند منزوی و اینها بودند که شما اطمینان داشتید که پلیس نیستند. ضمنا" اسم شهریاری از جمله در بین آنها دو سه جا آمده بود و بطور مشخّص شما اصلا"

حسّاسیت خاصّی روی او پیدا نکردید، این یک نکته بود، نکته دیگر اینست که شما و رفیق کامبخش، بطوریکه در آن گزارش‌ها ذکر شده، دقیقاً" نمیدانسته‌اید که شهریاری تا چه درجه‌ای توی جریانات ایران هست، در صورتیکه این شخص تا این حد همه سازمان را بدست گرفته بود و آنرا نه رادمنش به شما گزارش داده بود و نه شما در جریانش بوده‌اید. یعنی در بادی امر برای شما احتمالاً" یکی از همین‌ها مثلاً" حسن و یا مثل ملایری بود که تبدیل به پلیس شده است. از گزارش خود شهریاری هم آشکار است که چگونه با بازیهای مختلف سازمانهائی را که نسبتاً" مستقلّ بوده‌اند بدست میگیرد. مثلاً" بفرض یکی دو نفر را در خوزستان میگیرند بعد از تهران بلند میشود و به خوزستان میرود و سازمان آنجا را قبضه میکند، اصفهان میرود، آذربایجان رفته بود و به این ترتیب شهریاری کم‌کم با استفاده از پیش‌آمدها و چه بسا که ساواک در آفرینش آنها دست داشت، با جلب موافقت رادمنش، سازمانی را که نمی‌بایستی متمرکز باشد، متمرکز می‌کند و در همه جا رخنه پیدا می‌کند و اگر جائی هم بود که با آن بطور غیرمستقیم تماس داشته، بتدریج تحت کنترل خود درمیآورد و سازمان حزب را مستقیماً" در سرتاسر ایران بدست خودش میگیرد. گزارش‌ها حاکی است که اینها را رفیق رادمنش میدانسته و شما را در جریان نگذاشته و گزارش نداده و آنچه را هم که به شما میگفته مسائل را محدود میکرده است. شما و رادمنش گفته‌اید از اینکه شهریاری در این فاصله مسئولیت پیدا کرده و رئیس سازمان حزب شده اصلاً" اطّلاع نداشته‌اید لذا حسّاسیت خاصّی روی اسم او پیدا نکرده‌اید. اما توضیحاتی که حالا میدهید این احساس را بدست میدهد که بیش از آنچه در جریان پلنوم ۱۴ام گفتید از کم و کیف قضیّه باخبر بوده‌اید. واقعیت چیست؟

ایرج: بله، عرض کنم که، حالا من جزئیات آن گزارشم یادم نیست ولی همین‌هائی را که شما گفتید درست است بطور کلّی وضعیت چنین بود که رادمنش جزئیات تشکیلات را به ما گزارش نمیداد فقط گاهی نامه‌هائیرا که در مورد بعضی مسائل ایران میرسید، آورده و در هیئت اجرائیه مجمع دبیران میخواند، در بین این نامه‌ها نامه‌های شهریاری هم بود که اکثراً" تقاضای پول کرده بود و توضیحاتی در باره سوابق مسائل و کارها میداد ولی بطور کلّی

اینکه تشکیلات ما تا چه اندازه در دست این آدم است معلوم نبود بطوریکه بعد از گرفتاری خاوری و حکمت‌جو ما گفتیم آقا بالاخره چطور میشود که همه اینها گیر می‌افتند و اصرار ورزیدنم که این‌ها را رسیدگی بکنید. مسئولیت تهران در واقع در دست حکمت‌جو بود و خاوری هم با او همکاری داشت ولی شهریاری در واقع حکمت‌جو را حذف کرد و مسئولیت تهران را هم بعهده گرفت و بعد هم همانطوریکه گفتید بتدریج در جاهای دیگر هم رخنه کرد. ما این مسائل را دقیقاً" نمیدانستیم، بعداً" که این جریانات آشکار و باز شد کم کم رادمنش مجبور گردید در باره آنها صحبت بکند والاّ قبلاً" در هیئت دبیران توضیحات صریحی راجع به اینکه تشکیلات ما در چه وضعی است نمیداد و هرگز هم گزارش کتبی تا آنموقع نداده بود. در مورد مربوط به تشکیلات ایران با وجود تذکّر و تأکید مکرّر ما فقط کارش این بود که بعضی اوقات نامه‌هائی را که میرسید میخواند. از نظر تشکیلاتی هم رادمنش خودش یک سکرتاریای کوچکی داشت که آشوت آنرا اداره میکرد و در جریان ملاقات‌هائی هم که صورت میگرفت قرار داشت، ما اصلاً" چیزی نمیدانستیم و بما در باره آن سخنی نمیگفت. مثلاً" اشخاصی بطور محرمانه آمده و ملاقات کرده و می‌رفتند، اینرا فقط خود آنها میدانستند و به همین دلیل هم ما از جزئیات مطالب بی‌اطّلاع و بی‌خبر بودیم ولی هرچه بود این مسئله شهریاری سوءظنّ ما را برانگیخت بخصوص پس از گرفتاری رفقا. البتّه رادمنش اگر میخواست کسی را به ایران بفرستد با ما مشورت میکرد، به ما میگفت که چنین تصمیمی گرفته که فلان‌ها را بفرستد و آنها هم قبول کرده‌اند و آنها را روانه میکرد ولی اینکه کجا رفتند، چکار دارند میکنند، تشکیلات در کجا و چطور است، بر ما معلوم نبود و او هیچوقت در باره آنها صحبت نمیکرد.

بابک: به همین علّت هم شما نمیدانسته‌اید که شهریاری آدم مهمّی بود...

ایرج: ما نمیدانستیم، آن صورتی که در اوّل دفعه به ما داده بودند، از اعترافات ملایری ناشی و در حدود پانزده اسم را در بر میگرفت که اسم شهریاری هم در بین آن اسامی وجود داشت که دو سه بار هم در بازجوئی‌ها سؤال کرده بودند و در سؤال و جواب‌ها باز هم تأئید و تأکید کرده بود که بله ساواکی است. آنها لابد دلائل و شواهد دیگری هم در باره او در دست

داشتند که نخواسته بودند آنها را به ما بگویند، من نمیدانم، برای اینکه آنها همه تحقیقات خودشانرا به ما ندادند و نحوه و کیفیّت تحقیق را هم به اطّلاع ما نرساندند. فقط آن مطالبی که مربوط به این اسامی بود در اختیار ما قرار گرفته بود و بطور کلّی وضع همانطوری بود که شما گفتید. من جزئیات امر دقیقا" یادم نیست، ولی در آن گزارش همه چیز را نوشته و منعکس کرده‌ایم ولی چون مدّت زیادی از این وقایع سپری شده، جزئیات از خاطرم رفته و تاریخ ها هم بطریق اُولی فراموشم شده است.

بابک: من فقط میخواهم آن فاصله مشخّص بشود، یعنی حدودا" چه فاصله‌ای بود بین آن گزارشی که رفقای شوروی دادند مبنی بر اینکه ملایری را دستگیر کرده‌اند و آن زمانی که مسئله چه از طریق کیانوری و چه خود شما و یا اردشیر برملاء و اهمیّت پیدا کرده و بالاخره به آن جلسه هیئت اجرائیه و تعلیق رادمنش منجر میشود.

آذرنور: مدّت زندانی ملایری معلوم بود. معمولا" در شوروی اشخاصی که از مرز بدون اجازه ردّ میشوند به سه سال زندان محکوم میشوند. آیا او واقعا" سه سال در زندان گذرانده، بعد از مرخصی از زندان تازه موضوع شدّت میگیرد یا نه؟

ایرج: نه آقا اینقدر نبوده.

بابک: آنچه که من بخاطر دارم اینست که رفقای شوروی به حزب مراجعه کرده و گفتند آقا این شخص سه سال محکومیت زندان خودش را تمام کرده و یا مدّت آن در شرف اتمام است و یا چون مثلا" دو سال آن سپری میشده، گفته‌اند بزودی زندانش تمام میشود و پرسیده‌اند چکارش بکنیم؟ امّا نمی‌توانستند طبق قوانین شوروی او را بیش از آن حدّیکه محکومیت پیدا کرده در زندان نگهدارند. بنا بر این خواسته‌اند تکلیف آنها رامعیّن‌کنید. احتمالا" شوروی‌ها در این مدّت بر اثر ارتباطاتی که داشته‌اند شاید موفّق شده باشند اطّلاعات دقیق‌تری راجع به شهریاری پیدا کنند و بطور قطع دانسته باشند که این جریان واقعا" ساواکی بوده است ولی بهر حال مدّت زمانی گذشته است بنحوی

www.iran-archive.com

که وقتی مسئله دوباره رو می آید، همانطوریکه گفتم وقتی به دانشیان مراجعه و او را به لایپزیک دعوت میکنند، سؤال میکند برای چه؟ میگویند برای جریان ملایری، اظهار میکند این که چوروموش سقل‌دی. لذا نمی‌تواند یک مسئله تازه‌ای باشد، و برای او این یک ریش پوسیده‌ای بود، یعنی زمانی از آن‌گذشته است. وقتی به او توضیح میدهند که نه‌خیر ریش پوسیده‌ای نیست و خیلی هم سرسبز است، با رفقای شوروی در مسکو ملاقات میکند و این مطلب را آنها هم به او میگویند و بعد در عین حال به او حالی میکنند که رادمنش این دفعه دیگر رفتنی است.

ایرج: بهر جهت من تا آنجائیکه بیادم هست چنین مدّتی بین اطّلاع ما راجع به شهریاری در رابطه با ملایری تا موقعیکه جریان منتهی شد به اینکه رادمنش برداشته شود فاصله وجود نداشته است، حالا قبل از انقضای دوره محکومیت او این کار را کرده‌اند و یا بعد از آن، اینرا نمیدانم ولی همینقدر میدانم که موضوع را به رادمنش اطّلاع داده بودند.

بابک: شما که به لایپزیک میروید می‌توانید این موضوع را براحتی از آشوت سؤال کنید، او قاعدتا" بایستی بداند. لطفا" سؤال کنید که گزارش مربوط به ملایری کی آمده یعنی او از مرز در چه تاریخی گذشته است، آن دوّمی را دیگر خودتان می‌توانید پیدا کنید، زیرا مربوط میشود به آستانه پلنوم و تاریخ آن روشن است.

ایرج: من اینرا نمی‌فهمم، این مطلب حالا از چه نظر اینهمه اهمیّت دارد؟

رادمنش و شوَروی‌ها

بابک: من نمی‌خواهم وقت شما را بگیرم، قبلا" گفتم. فکر من اینست که رادمنش به دلائل سیاسی از نظر شوروی‌ها می‌افتد. البتّه اینهم هست که رفیق رادمنش به حرف شوروی‌ها اعتماد نکرده وگفته های آنها را درمورد ملایری نپذیرفته و آنها مسلّما" از او دلگیر شده‌اند. اضافه بر آن من فکر میکنم بطور کلّی رادمنش یک سلسله مواضعی گرفته بود که دیگر او را خلاصه برای دبیر

اوّلی حزب مناسب نمی‌دیدند.

ایرج: آخر چه مواضعی؟ رادمنش من نمیدانم چه مواضعی داشته است تا چنین اهمیّتی پیدا بکند؟ من چنین مواضع سیاسی نمی‌بینم، چون اگر یادتان باشد که باز هم در آن گزارش ذکر شده، در ملاقاتی که ما با سوسلوف داشتیم گفت ما از نظر سیاسی به رادمنش اعتماد کامل داریم. خوب، من نمی‌فهمم، چه تحوّل و تغییر سیاسی باید اتّفاق افتاده باشد.

بابک: همان مسئله عدم فرمانبرداری و آن نکاتی که قبلاً" گفتم و مسائل دیگری هم از گذشته بوده است.

ایرج: همین عدم فرمانبرداری است دیگر. همین است، نقطه بارز و آشکارش اینست والاّ وقتی رادمنش از عراق آمد در باره قضیّه غلام هم هرچه آنها گفتند که قبول کرد و گوش داد و عمل کرد، بنا بر این من نمیدانم رادمنش کجا مثلاً" از نظر سیاسی انحرافاتی داشته است. البتّه این موضوع را بایستی خاطر نشان نمایم که رادمنش یکی دو بار من دیدم موضع انتقادی گرفت و منهم خیلی از اینکار او خوشم آمد، با هم بودیم و من شاهد آن بودم.

بابک: بله، بله، این مهمّ است، در آن جلسه‌ای که با هم بودید و با رفقای شوروی ملاقات داشتید.

ایرج: کدام جلسه را میگوئی؟

بابک: در یکی از جلساتی بود در مسکو با حضور خالد بکتاش، اینها را خودش تعریف میکرد، من الان دقیقاً" یادم نیست.

ایرج: بله، یک جلسه‌ای بود در زمان خروشچف، خوب یادم میآید. با یک عضو پولیت بوروی شوروی شده بود که سکرتر حزب ازبکستان بود و حالا اسمش یادم نیست. ما را پذیرفته بود و پیش او رفته بودیم و در آنجا ضمن صحبت راجع به سیاست و اوضاع ایران، رادمنش گفت که حقیقت آن است که ما روی پوست و گوشت‌مان تأثیر سیاست شما را در سیاست و اوضاع ایران احساس میکنیم،

www.iran-archive.com

هر وقت که روابط شما با ایران نیکو میشود ما با شاه و اینها گرفتاری پیدا میکنیم. وقتی رادمنش چنین گفت یارو یکدفعه عصبانی شد و گفت شما به سیاست خارجی ما ایراد میگیرید ما به حزب توده توجّه داشته و به آن احترام میگذاریم، چنین چیزی نیست و آنچه شما میگوئید توهین به سیاست شوروی است و معنای آن این است که گویا اعمال نظر میکنیم و چکار میکنیم و از این حرفها. رادمنش هم گفت مقصودم آن نبود که شما اعمال نظر میکنید، میخواستم بگویم که هر وقت شما سیاست تانرا نسبت به دولت ایران عوض میکنید و روابط فیمابین بهبودی پیدا میکند، کاملا" برای ما محسوس است و در وضع ما تأثیر میگذارد. رادمنش یک چنین چیزی گفت.

بابک: رادمنش منظورش چه بود یعنی میخواسته بگوید که مجبوریم سیاستمانرا عوض بکنیم؟

ایرج: منظورش این بود که شما به ما کمک نمیکنید. مثلا" چندین بار که رفقای ما را گرفته بودند، ما گفتیم خوب از طرف شوروی‌ها هم اعتراضی بشود، این که نمیشود همه‌اش از طرف دولتهای غربی این اعتراضات بعمل آید، رادمنش میآمد و میرفت و مذاکره میکرد ولی آنها هیچگونه اقدامی نمیکردند، اصلا" اعتراضی نمیکردند، رادمنش همین را گفت. بعد هم اعتراضی بود که رادمنش کرد پس از آن صحبتی که خروشچف کرده بود.

بابک: کدام صحبت خروشچف؟

ایرج: خروشچف گفته بود که حزب توده خیلی ضعیف است و نمی‌تواند کاری انجام بدهد، رادمنش هم اعتراض کرده بود که ایشان چرا نسبت به حزب ما علنا" صحبت میکنند، ضعف و عدم توانائی آن در چیست؟

بابک: خوب، این ژست‌ها با توجّه به توقّعی که رفقای شوروی از احزاب کوچک و رهبران آن داشتند، قابل تحمّل نبود.

آذرنور: حرف‌های رادمنش درست بوده است ولی رفقای شوروی نمیتوانستند آنرا هضم کنند.

www.iran-archive.com

بابک: خلاصه فکر من اینست که آپارات چیک ها به این نتیجه می‌رسند که رادمنش یک آدمی است که دیگر مال آنها نیست، یعنی این آدم فکر میکند و ایراد میگیرد. البتّه اضافه بر آنچه گفته شد، اتّفاقات و برخوردهای دیگری هم هست. حیف شد که در این فاصله رادمنش فوت کرد و ما نتوانستیم این مطلب را بطور مشخّص از او بپرسیم، گو اینکه خیلی کم حرف میزد ولی چون به خودش مربوط بود لااقلّ ممکن بود چیزهائی بگوید.

آذرنور: همان تعطیل حوزه های حزبی در شوروی در آنزمان و انتقال رفقای رهبری به آلمان باز هم نتیجه همان سیاست همزیستی و بهبود رابط بوده‌است.

بابک: خود رفیق اسکندری موضوع را آشکارا گفت، ضبط هم شده است.

ایرج: بله، دیگر، اینرا که در ابتدا گفتم که ما را خواستند و گفتند که باید از اینجا بروید، سوسلوف خودش ما را خواست. ولی همانطوریکه گفتم، قضاوت و ارزیابی من نسبت به رادمنش اینست که او به هیچ وجه و هیچوقت عامل شوروی به آن معنائی که کیانوری و کامبخش بودند، نبوده. او البتّه همیشه با حزب کمونیست شوروی تماس داشت و حرفهایش را هم بطور صریح میزد، شخصی بود که برای شوروی‌ها خیلی احترام داشت و حتی‌المقدور سعی میکرد در مقابل حرف های آنها قرار نگیرد ولی در بعضی از موارد مطلب خودش را هم میگفت، و من خودم شاهد بوده‌ام.

بابک: یعنی به نظر من در عین حالیکه به اتحاد شوروی و به نقش آن علاقمند بود، به میهن خودش هم علاقه داشت. بنا بر این هر وقت که مسائل به جاهای باریکی میرسیدند او بالاخره درد دلش را لااقل میگفته. در حالیکه در حزب یک عدّه‌ای بودند که اصلا" حزب توده ایران برای آنها وسیله‌ای بیش نبود، عمده برایشان شوروی بود. عدّه‌ای نیز صادق بودند، فکر میکردند که بصورت بلشویک عمل می‌کنند، یعنی خودشانرا بیشتر سوویت می‌پنداشتند و میدیدند تا حزب توده ایران!و میگفتند انقلاب جهانی و نمیدانم تمام این مطالبی را که صد بار شنیده‌ایم، اهمیّت شان خیلی بیشتر است. حالا این انقلاب جهانی بطور ملموسی چیست که اینهمه فداکاری لازم دارد، پاسخ نداشت.

میگفتند حالا حزب توده ایران بمیرد، زنده بشود، قوی بشود، ضعیف گردد، چه تأثیری در جهان دارد، باید به‌بینیم از این رهگذر بالاخره شوروی چه استفاده‌ای میبرد. من با کیانوری بحث‌ها و بگومگوهای مفصّلی داشته‌ام. خوب یادم هست که بارها گفته بود که هیچوقت و در هیچ دوره‌ای سیاست شوروی در باره ایران غلط نبوده است، به او گفتم آخر هیچوقت؟! من حتّی مسئله آذربایجان و سایر مسائل خیلی بدیهی را برای او مطرح کردم. با قاطعیت جواب میداد که سیاست شوروی همیشه و در تمام مقاطع نسبت به ایران درست بوده و این ما بوده‌ایم که آنرا نفهمیده‌ایم! این حرف‌ها را من با گوش خودم بارها شنیده‌ام و عذاب روحی کشیده‌ام.

آذرنور: پس خوب نفهمیده بود حزب به این روز سیاه نشست، اگر خوب میفهمید چه کار میکرد؟!

بابک: بهر حال یا این یک نوع طرز فکر صادقانه است یا حساب شده!

آذرنور: من میگویم حساب شده.

بابک: نه من حالا در مورد بعضی‌ها اصلا" از روی حسن نیّت میگیرم. بنظر من مثلا" در باره کامبخش شاید واقعا" صادقانه بوده است امّا در مورد کیانوری نه. کامبخش احتمالا" یک چنین درکی داشته است.

ایرج: کامبخش بله، کامبخش صف خودش را از قدیم معلوم کرده بود که چکار میخواهد بکند.

بابک: مبتذل آنهم میشود آدمی مثل دانشیان، یعنی یک فونکسیونر حزب کمونیست شوروی.

آذرنور: یعنی بعنوان یک فرد شوروی.

ایرج: دانشیان که بله.

بابک: منهم همین را میگویم، یک کارمند است. اصلا" برای او حزب توده

ایران بصورت یک وسیله‌ایست ، تمام ایران وسیله است.

ایرج: در حقیقت مسئله ارزیابی شخص رادمنش و فرق او با کامبخش و اینها در همان چیزی است که من از اوّل بیان کردم. از اوّل ایجاد حزب دو خط موازی هم وجود داشته که از آن یکی خط کامبخش است و نام دیگری را میگذاریم خط رادمنش. واقعش اینطوری است، من خودم را هم جزو خط رادمنش حساب میکنم یعنی ما ، ما هیچوقت اصلا" به شوروی به این عنوان نگاه نکرده‌ایم ، هرگز. ما شوروی را بعنوان یک کشور سوسیالیستی، اوّلین کشور سوسیالیستی، کشور لنینی، کشوری که به انقلاب جهانی کمک میکند، بالاخره کشوری که بزرگترین نقش را در مبارزه ضدامپریالیستی عظیمی که در مقیاس جهانی بازی میکند. ما شوروی را به این صورت و چنین تلقّی میکنیم ولی اینکه هر چه شوروی میگوید درست است ما هیچوقت آنرا قبول نکرده‌ایم ، نه رادمنش قبول کرد و نه من. من اینرا صریحا" به شما میگویم.

آذرنور: باعث خوشوقتی است که یک هفته یا ده روز پس از مرگ رفیق فقید در اینجا از او به نیکی یاد میکنیم.

ایرج: بله ، او البتّه از این اوضاع خیلی ناراضی بود. در این اواخر که با او صحبت میکردم ، به او گفتم که آخر باید یک کاری کرد، چه راهی وجود دارد که بلکه بتوانیم به این اوضاع حزب سر و سامانی بدهیم. گفت میدانی رفیق ایرج، تا دست این مؤمنین در کار است من پیش‌بینی نمیکنم که بتوانیم کاری انجام بدهیم ، نمیگذارند. وقتی نمیگذارند چکار می‌توانیم بکنیم ، غیر از اینکه حرف‌هایمانرا بزنیم چه کار دیگری از دست‌مان ساخته است؟ گفتم نه بابا میشود آخر یک کاری کرد، مردم عقل دارند، میشود با آنها گفتگو کرد. گفت بر اساس تجربه‌ای که دارم خیال میکنم نگذارند ما کاری بکنیم. این بود نظر رادمنش، به همین دلیل هم گفت من حرف‌هایم را میزنم ولی وارد عمل نمیشوم، زیرا فایده‌ای برای آن متصوّر نیست، حالا میخواهید شما امتحان کنید به‌بینید می‌شود یا نه؟ اگر شد من هم بدنبال شما میآیم. این چنین اظهار نظر میکرد ولی در عین حال نمی‌خواست کوچکترین قدمی بردارد که علیه شوروی تلقّی شود.

بابک: اگر یادتان باشد در پلنوم در وصف اتّحاد شوروی و ارادت خودش به اتّحاد شوروی صحبت مفصّلی کرد.

ایرج: اتّفاقاً" من موقعیکه او این صحبت ها را میکرد دیر در جلسه حاضر شده بودم و آن حرف ها را نشنیدم.

آذرنور: کجا؟

بابک: در همین پلنوم ۱۸، اصلاً" ارتباطی به موضوع نداشت و هیچگونه ضرورتی هم در بین نبود که در صحبت خودش اعتماد و وفاداری خودش را نسبت به اتّحاد شوروی و مارکسیسم و لنینیسم و اینها خاطرنشان کند. نه کسی این مسئله را مطرح کرده بود و نه موضوع آن مورد بحث قرار گرفته بود، ولی بنظر من او آگاهانه و با قصد این مطالب را گفت.

ایرج: بله، خواسته بود بگوید این حرف هائی که من میزنم مخالف شوروی نیست.

بابک: نه، اساساً" اعتقاد داشت.

ایرج: بله، اعتقاد داشت و واقعاً" هم اعتقاد داشت.

بابک: میخواست بگوید که باین شدّت اعتقاد دارم. خوب حالا اگر اجازه میدهید برویم دنبال مطالب دیگر. در این فاصله یکی مسئله پلنوم پانزدهم است که منجر به یک عدّه برگماری شد که در نحوه گزینش اینها بنظر من ممکن است مطالبی بگوئید که اساساً" به چه نحوی این جریان حل و فصل شده است. آنچه بنظر من میرسد بین شما و دانشیان و کیانوری نوعی هم آهنگی برای آوردن عدّه‌ای برای رهبری وجود داشته و اعمال گردیده و در همین پلنوم است که عدّه‌ای مثل قائم‌پناه و فروغیان و پورهرمزان و اینها میآیند. بعد هم می‌پردازیم به آن مرحله آخر که به بحث های قبل از انقلاب مربوط میشود و بعد هم‌جریان برداشتن رفیق ایرج و بعد پلنوم ۱۱۶م. بدیهی است اگر مطالب دیگری هم بنظرتان مهمّ برسد ذکر آنها خیلی مفید خواهد بود.

چگونگی نزدیکی کیانوری و غلام یحیی. کشتی‌بانرا سیاستی دگر آمد.

ایرج: مسئله این بود که کمیته مرکزی را طوری درست بکنند که مطیع باشد. از مدّتها پیش بتجربه دریافته بودند که با کمیته مرکزی موجود کنترل امور از دستشان خارج است زیرا نمی‌توانند کنترل خود را به دلخواه اعمال و اجرا نمایند. چون کمیته مرکزی در موارد مختلف تا حدودی از خود استقلال نشان داده بود. این هدف آنها بود و در صدد پیدا کردن راهی بودند که کمیته مرکزی را در حقیقت از این حال خارج سازند. بعد یک ملاقاتی بین زاگلادین از یکطرف با غلام انجام شده بود و ملاقات دیگری هم با زاگلادین با کیانوری جداگانه کرده بود. البتّه مرا در جریان این ملاقات‌ها قرار داده بودند تا باصطلاح از نظر فرمل اشکالاتی پیش نیاید و گفته نشود که اینها دارند از بالای سر من این ملاقات‌ها را میکنند. خیال میکنم مبنای این ملاقاتها بر آن بود که دانشیان را با کیانوری به هم نزدیک کرده و در مسائل هماهنگ سازند. بهترین دلیلش اینست که وقتی دانشیان از آنجا آمد حتّی از ملاقات خود با زاگلادین با من سخنی نگفت بلکه آنرا جبرئیلوف که همراهش رفته بود به من اطّلاع داد. جبرئیلوف مسئول شعبه بین‌المللی در حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود. او بود که به من گفت رفتیم و ملاقات کردیم و شما هم مطمئن باشید ما از شما پشتیبانی میکنیم و از این حرف‌ها که مناسبتی هم نداشت. مثل اینکه قبلا" به شما گفتم که در آنجا سیمننکو با دانشیان اختلافی پیدا کرده بود و گویا در جریان همین ملاقات دانشیان آنرا مطرح کرده بود و راجع به آن صحبت شده بود بطوریکه وقتی که سر میز آمدند سیمننکو به او گفت دیدی که شکایت هم بجائی نمیرسد. البتّه من اینرا شنیدم ولی بروی خود نیاوردم، چون بین‌خودشان بود و به من مربوط نبود، و من نمیدانم چه شکایت و چه حکایتی است. بنظر من مبنای این کار در آنجا گذاشته شد چون آنها فکر کرده بودند که کیانوری بتنهائی قادر به انجام این کار نمی‌باشد و اینرا هم میدانستند که من با آن سیستمی که آنها در نظر دارند عمل کنند موافقتی نخواهم داشت. ناچار باید غلام را با کیانوری آشتی میدادند تا آندو باتّفاق این عمل را انجام بدهند. البتّه این استنباطی است که خود من میکنم والاّ کسی در این باره چیزی به من نگفته است. مسلّما" به کیانوری مطالبی را گفته

بودند و با اصطلاح یک سیاستی را به او دیکته کرده بودند که در جهت اعضاء کمیته مرکزی انجام بدهد زیرا خوب بیاد دارم که از همان موقع کیانوری دست به اقداماتی زد. مثلا" با بقراطی که مثل کارد و پنیر بودند به صرافت ملاقات با او افتاد. شما میدانید که با بقراطی دشمن بود و بقراطی هم ازکیانوری نفرت داشت. به مسکو رفته بود و با بقراطی ملاقات کرده بود، بعد آمد و بما گفت آقا، وضع زندگی او خوب نیست و باید آنرا درست کرد، او را ببریم در آن دبیرخانه مسکو بکاری مشغول کنیم تا پولی بدست او برسد، زندگیش اصلا" خوب نیست و از این حرف ها. البتّه اینرا با خود بقراطی هم مطرح کرده بود و بقراطی هم شدیدا" پیشنهادات او را رد کرده بود. بقراطی میگفت باو گفتم رفیق کیانوری اگر خیال میکنی با این چیزها بتوانی مرا بخری اشتباه میکنی، من اهل این کارها نیستم. میدانید که بقراطی از این نظرها آدم محکمی بود. بعد آمد و به من گفت که یارو آمده و به من میگوید که باید زندگی ترا درست کرد مثل اینکه خیال میکند من او را نمی‌شناسم و نمیدانم این آدم کیست و چیست. من به بقراطی گفتم خوب در هر صورت پیشنهادی است که بد نیست، کمکی به تو میشود، بیا قبول کن و برو در آنجا کار کن. زندگی بقراطی واقعا" دچار مضیقه بود، بهر حال من اقدام کردم و او هم آمد و در آنجا مشغول بکار شد. منظورم اینست که از همانموقع کیانوری شروع کرده بود به جلب اشخاص و بعد از این آشتی‌کنان بود که روش غلام در هیئت اجرائیه بکلّی عوض شد. در باره ملاقات هم آمدند و بطور فرمل مطالبی گفتند.

بابک: یادتان هست که در چه سالی بود؟

ایرج: بعد از هفتاد و چهار، هفتاد و پنج.

بابک: من اینرا از این نظر می‌پرسم که از همان زمانها گاهی کیانوری به پاریس میآمد و ما در اینجا با حسین نظری اختلاف داشتیم و کیانوری همیشه بهبود روابط خودش را با ایرج و همکاری با تو را به رخ ما میکشید. به ما میگفت اختلاف تو با حسین نظری که بیشتر از اختلاف من با ایرج نیست. میگفت تو که خوب اطّلاع داری، ما الان بهترین روابط را داریم و بخاطر حزب داریم با هم همکاری میکنیم و فلان و بهمان. شما چرا با هم همکاری ندارید؟

منهم که عصبانی بودم به او جواب دادم حتما" همکاری با ایرج را فعلا" در صلاح خودت می‌بینی . وای به آنروزی که احساس کنی که می‌توانی ایرج را دراز کنی،آنوقت است که میخواهم به‌بینم چه خواهی کرد. منظورم این است که حتّی این مطلب را که روابطش با ایرج خوب بود و با یکدیگر همکاری دارند، به رخ ما میکشید.

ایرج: خوب، در واقع در اوایل هم همینطور بود، من که نظری نداشتم جز اینکه بتمام معنی کوشیدم که آمدن کیانوری به هیئت اجرائیه را بر مبنای یک همکاری بگذارم بلکه بتوانیم کار تشکیلات و حزب را به یک سامانی برسانیم. من واقعا" روی این زمینه مجاهدت و کوشش داشتم ولیٰ خوب بعد دیدم که او دست به کارهائی زد و اطّلاع پیدا کردم که زیرجلکی اقداماتی میکند خوب اختلافات بین ما شروع شد. بخصوص اینکه آمد و صریح به من گفت که من هیچوقت با تو دوست نمی‌شوم. به او گفتم که رفیق کیانوری من آدمی نیستم که دوستی کسی را گدائی کنم، اصلا" دوستی با گدائی جور در نمیآید، خوب ممکن است از همدیگر خوشمان نیاید ولی بهتر است اینرا در کار حزب دخالت ندهیم. زیرا اگر در امور حزب این امر مداخله و رخنه پیدا کند آنوقت است که در کارها اشکالات فراوانی پیش خواهد آمد. وقتی این صحبت ها را با هم میکردیم طبری هم حضور داشت و شاهد بود، یک بار هم به مریم فیروز گفتم. در یکی از پلنوم‌ها بود، بنظرم پلنوم پانزدهم بود که مریم فیروز به من گفت که چرا منزل ما نمی‌آئید (نمیدانم اینرا سابقا" گفته‌ام اگر ثبت شده و تکراری باشد پاکش کنید) گفتم خانم وقتی یک کسی به شما بگوید که من با شما هیچوقت دوستی نخواهم کرد شما منزل او میروید؟ قدری فکر کرده و گفت اینرا کیا گفته ؟ من نمی‌خواستم زیاد وارد ماهیت امر بشوم، گفتم در هر صورت اگر کسی اینرا به شما بگوید به منزلش میروید؟ فکر کرد و گفت خوب حالا اگر اینرا کیا گفته، غلط کرده و نفهمیده، ملتفت نشده، حالا شما بیائید. گفتم خیلی خوب حالا به‌بینم. من منزل آنها نرفتم و هرگز هم منزل آنها نرفتم. آن موقعی که من دبیر حزب شده بودم یک بار مرا دعوت کردند و به منزلشان رفتم و همان دفعه اوّل و آخر بود. مقصودم این بود که در کمیته مرکزی پس از این جریانات غلام تغییر رویّه داد، او که در مورد تشکیلات و امور نظریاتی

داشت که مورد تأئید من هم بود و می‌توانست نقش مؤثّری بازی کند، او که همیشه در هیئت اجرائیه به کیانوری میگفت که آقا تشکیلات یک نفری نمیشود حتّی روسی آنرا هم میگفت ادینو نوچی و همیشه به آن ایراد میگرفت و میگفت بیائید تشکیلات را درست کنیم و فلان و حرفهایش در جهت همان چیزهائی بود که من میگفتم و به کیانوری هم همیشه از این مقطع حمله میکرد. پوزیسیون خود را کاملا" عوض کرد. مثال دیگر آن است که غلام پیش من آمد و گفت رفیق ایرج این کتابی که بنام کامبخش میخواهند درست کنند مبادا شما با آن موافقت کنید. گفتم که تاکنون که مراجعه نشده ولی من که موافق نیستم. طبری در نظر داشت چنین کاری انجام بدهد و انواع و اقسام از این مسائل و کارها که در خلاف جهت کیانوری بود، ولی یکدفعه من متوجّه شدم که در هیئت اجرائیه نه تنها غلام تمام پیشنهادات و نظرات کیانوری را تصویب میکرد و به آن رأی میداد، در صورتیکه در سابق اصلا" مخالفت میکرد و هر چه کیانوری گزارش میآورد، او میگفت این که گزارش نشد باید تکلیف این شعبه را معلوم کنید. بلکه حالا اعتراضاتش را کنار گذاشت و بعد هم شروع کرد بطور روشن از او طرفداری کند. مثلا" در باره همین کار کتاب کامبخش با اینکه قبلا" خودش گفته بود با آن مخالف است و از من هم خواسته بود که با آن مخالفت کنم، وقتی طبری آمد و آنرا پیشنهاد کرد من گفتم که من این کار را صحیح نمیدانم، انتشار این کتاب لازم بنظر نمیرسد. مقاله‌هائی در مجلّه دنیا نوشته شده و حالا آن‌ها را جمع آوری و دوباره به چاپ برسانید چه دلیل و علّتی می‌تواند داشته باشد؟ و اینکار بعلاوه سروصدا براه می‌اندازد، حرف میسازد، درباره کامبخش همیشه سؤالاتی مطرح میشود که اگر از من بپرسند چه جوابی بدهم؟ آیا آن سوابق را نگویم؟ منتظر بودم که خوب غلام هم بنا به گفته قبلی خود مخالفت کند ولی بعد دیدم که نه‌خیر از آن پیشنهاد پشتیبانی کرد و به آنهم رأی داد. این اندیس‌ها (علامت‌ها) به من نشان داد که او کاملا" موقعیت خود را عوض کرده است. به همین جهت بود که من قبلا" به شما گفتم که ماکریاک گفته بود که آق‌سقّل [منظور غلام یحیی است] اشتباه میکند. این معلوم می‌کند که یک جریان دیگری دست اندر کار است، به این جهت می‌گویم چون ماکریاک خودش یکی از همان جریانات بود. مقصودش این بود که او در اتّحادش با کیانوری راه اشتباهی را میرود. بهر جهت میخواهم بگویم که این تغییر وضع موجب شد

www.iran-archive.com

که در واقع مرا در یک اقلیّت صرف قرار دهند. دیگر مسائل مهمّ را با من در میان نمیگذاشتند و پیشنهادات مرا دیگر ردّ میکردند.

تدارک برگماری‌های پلنوم ۱۵

آذرنور: اینها تدارک برای کئوپتاسیون بوده؟

ایرج: بله، همین دیگر، آنوقت آمدند و گفتند که یک عدّه‌ای را باید کئوپته بکنیم و یک هیئت سه نفری مرکّب از رفقا اسکندری و غلام و کیانوری با هرکس موافق باشند در آنصورت همین اشخاص فقط باید کئوپته بشوند. این بود که در آن جلسه اکثریت دست آنها بود و توافق‌شانرا قبلا" کرده بودند. من فقط توانستم ملکه محمّدی و پورهرمزان و ناظمی [امیرنیک آئین] را اصرار بکنم که وارد بکنند.

بابک: کیهان؟

ایرج: نه کیهان را خودشان قبول داشتند.

آذرنور: بطور قطع از خودشان بود.

ایرج: با ملکه محمّدی، غلام موافق نبود. کیانوری هم بخاطر مریم مخالفت میکرد و غلام با پورهرمزان هم مخالف بود و می‌گفت او با فرقه مخالف است. خلاصه غلام هم موافقت کرد، کیانوری هم مجبور به موافقت گردید بدلیل اینکه دیگر اکثریت نداشت ولی راجع به اشخاص دیگر اینها با هم توافق کرده بودند، آمدند و یکی یکی اسم‌ها را گفتند و به تصویب رسید. من در آنجا با اکثر آنها مخالفتی نداشتم مثلا" راجع به منوچهر بهزادی و اشخاص دیگری که از رادیو پیشنهاد شده بودند مانند دانش و اینها موافق بودم. البتّه من بطور دقیق اشخاص مربوط به فرقه را نمی‌شناختم ولی آنجا هم مخالفت نکردم، چون آن دو با هم سر آن موضوع‌ها توافق کرده بودند، گفتند این اشخاص باید بیایند، ما هم پاسخ مثبت دادیم. از فرقه وقتی کسی میآمد چاره‌ای نبود،

www.iran-archive.com

اشخاصی بودند که غلام یحیی معرّفی کرده بود، لذا یک لیست تهیّه کردند و بعد در هیئت اجرائیه مطرح شد و در ابتدا ملاکهائی در نظر گرفته بودند، گفتند باید رفقائی باشند که بعد بتوانند کار تشکیلاتی و سیاسی و اینها را انجام بدهند. ملاکی معیّن کردند که حالا آنرا فراموش کرده‌ام. مسئله سنّ هم مطرح بود، اینکه سنّشان هم طوری باشد که بتوانند فعالیت کنند، زیاد مسنّ نباشند. بعد کم کم ما دیدیم در هیئت اجرائیه هی اینرا گفتند آن یکی را پیشنهاد کردند که آقا این هم آدم سابقه داری است مثلا" فرض کنید نامور، یا فلانی چطور است، همین عباس [منظور کاظم ندیم است]، نمیدانم اشخاصی از این قبیل...

بابک: عباس که آنوقت باالنسبه جوان بود برای اینکه مثلا" بعضی از رفقای فرقه، نظیر رحمانی خیلی مسنّ بود و یا خود نامور.

ایرج: بله، کم‌کم اشخاصی را آورده و پیشنهاد کردند و در هیئت اجرائیه مطرح شد و هر کسی و طبق سلیقه خود میخواست کسانی را وارد بکند، مثلا" من بیاد دارم که جودت خیلی مایل بود که آفاق [همسر جودت] هم وارد بشود، رویش نمیشد، منهم پیشنهاد نمیکردم، مرتّب در جلسه به این در و آن در میزد، منهم متوجّه بودم برای چیست ولی بروی خودم نمی‌آوردم. برای اینکه خوب مطلبی نبود، میگفت که خیلی اشخاص دیگری هم هستند که باید بیایند مثل آشوت، چرا نباشد، اینها کار کرده‌اند، صفا خانم مثلا" چرا نباشد، تا اینرا گفت کیانوری هم تأئید کرد و گفت بله راست میگوئید صفا خانم هم خیلی خوب است. حالا خودش خجالت میکشید صفا را پیشنهاد کند، چون جودت گفت او هم تأئید کرد و گفت درست است. اضافه بر آن یک عدّه اشخاص مانند هما [هوشمند راد] و اینها را میخواستند بیاورند و دیگر نزدیک بود هرکسی که در دبیرخانه کار می‌کرد بیاورند، فقط خاشع مانده بود که او را نمی‌خواستند بیاورند. یک چنین وضعی پیدا شد و بعد هم میزانی از طرف خودش آمد و هرچه کادر در آن رادیو بود، آورده و آنها را پیشنهاد کرد. مرتّب تلفن کرده و میگفت آقا، من عقیده‌ام اینست که نامور را هم بگذارید، نمیدانم فلانی را هم اضافه کنید، بدین ترتیب همه را پر کرد.

www.iran-archive.com

بابک: در اساسنامه پیش‌بینی شده که برای تکمیل محل‌های خالی اعضاء کمیته مرکزی باید در وهله اوّل از اعضای مشاور انتخاب بشوند و بعد چنانچه ضرورت ایجاب کرد از افراد خارج استفاده شود، چطور شد که این مسئله را اصلا" مورد توجّه قرار ندادید؟

ایرج: راستش در اینجا صحبت از Cooptation [برگماری] بعنوان عضو اصلی کمیته مرکزی تنها نبود، اغلب بعنوان مشاور بود فقط چند نفر اعضاء کمیته مرکزی را آوردند.

بابک: چطور تو این را میگوئی؟ هشت نفر عضو اصلی کمیته مرکزی آوردید. کلّ اعضاء کمیته مرکزی در آنروز ۱۵ نفر بودند!

ایرج: میدانم، آنکه مربوط به فرقه بود که آنها آورده و معرّفی شده بودند، راجع به اشخاص دیگر توافق شده بود منتها به این شکل که مثلا" کیهان بود، دانش بود...

بابک: اخگر بود، بهزادی بود. چهار نفر شما از اینطرف آوردید و چهار نفر فرقوی‌ها را از آنطرف آوردند.

ایرج: بله، بله، اینها بر اساس همان توافقی بود که گفتم.

بابک: سؤال من اینست که چرا طبق اساسنامه عمل نکردید و چرا این موضوع اصلا" مطرح نشد؟

آذرنور: ولی در پلنوم مطرح شد.

بابک: در پلنوم شد ولی بحث‌های تدارکاتی در هیئت اجرائیه مطرح نشد و اساسا" پایه کار قرار نگرفت. تازه کار تمام شده و افراد را تعیین کرده و به محل پلنوم آورده بودند.
آذرنور: یعنی یک اصل مسلّمی را که به صراحت در اساسنامه وجود دارد نادیده گرفتند.

ایرج: بله، میدانید چطور شد؟ البتّه درست است چنین چیزی در آن جلسه هیئت اجرائیه مطرح نشد، منهم راستش در حقیقت مطرح نکردم، چنین صحبتی مطرح نبود. بطور کلّی کیانوری با این کار مخالفت داشت بدلیل اینکه نقشه او این بود که مریم را به عضویت کمیته مرکزی برساند ولی خوب میدید که نه غلام و نه من هیچکدام موافقت نداریم، و رویش هم نمیشد که موضوع را علناً" عنوان کند، توجّه میکنید؟ و این موضوع را گرو گرفته بود در مقابل رفیقمان بابک، یعنی تو. البتّه موضوع بابک را ما چندین بار و در هیئت اجرائیه هم بدفعات مطرح کردیم ولی او موافق نبود، توجّه میکنید؟

آذرنور: کیانوری؟

ایرج: میگفت فعلاً" باشد، یک بار به او گفتم که آقا بالاخره این موضوع را باید تمام بکنیم، مثل اینکه به خودت هم گفتم، گفت اگر آنرا مطرح بکنی منهم بلند شده و تمام جریان بابک و رفتار ضد شوروی او را در حوادث مجارستان و چکسلواکی و نمیدانم اینها را در جلسه خواهم گفت. راستش منهم ملاحظه کردم و با خود گفتم که این هم یک مسئله‌ای میشود، ممکن است یکدفعه این مرد وقیح بلند شده و حرفهائی بزند. میگفت که در باره کاندیداها باید یک جا تصمیم گرفت. استدلالش این بود که به مریم فیروز ظلم شده زیرا او در کنگره دوّم بعنوان مشاور انتخاب شده ولی آنرا لغو کردند حالا که اینرا شما میگذارید در واقع از همانموقع عضو مشاور بود و حالا بایستی عضو کمیته مرکزی بشود، حالا که او را نمیگذارید، دیگران هم نباید بشوند. بعد هم میگفت همه اینها را که نمیشود یکدفعه آورد و عضو کمیته مرکزی‌شان کرد مثلاً" حتّی در مورد شاندرمنی هم موافق نبود به علّت آنکه شوروی‌ها با او موافق نبودند. شاندرمنی را شوروی‌ها موافق نبودند. به همین دلیل هم این دفعه نگذاشتند انتخاب بشود، همین دفعه در جلسه آخر [منظور پلنوم ۱۸ است]. علّت اینکه اینها دنبال نوروزی رفتند برای این بود که شاندرمنی نشود. چون کاندیدای دیگری نداشتند شاندرمنی را نمی‌خواستند چون شوروی‌ها با او موافق نبودند، یکی او بود و دیگری هم بابک که شوروی‌ها با او از قدیم موافق نبودند. بهر حال گفت که اگر بخواهی اسم بابک را بیاوری من بلند شده و حرفهایم را میزنم. حالا این نکته را هم باید بگویم که بعد از آن که در پلنوم مسائل

www.iran-archive.com

مربوط به برگماری کردن اعضاء مشاور قدیم و اینها که از سوی شماها و عدّه‌ای مطرح شد، سیمننکو از من پرسید آقا در این جلسه چه خبر بود؟ گفتم رفقا چنین مطلبی را مطرح کردند و منتهی به رأی نشد. گفت خوب رفقا حق داشتند، قاعدتا" بایستی اینطور میشد که یعنی اوّل باید مشاورین میآمدند. بدون اینکه نام اشخاص را ببرد فقط گفت البتّه رفقا حق داشتند. قضیّه گذشته بود والّا اگر قبلش بود من از آن استفاده میکردم.

بله، من یکی دو بار موضوع بابک را برای عضویت کمیته مرکزی در هیئت اجرائیه و جاهای دیگر مطرح کردم، و همیشه فکر میکردم که از این پیشنهاد میزانی لااقلّ پشتیبانی میکند چون خوب مراتب دوستی‌شانرا میدانستم، باین خیال که دنبال حرف مرا بالاخره یک کسی میگیره تا بلکه بتوان اکثریتی بدست آورد. والّا من در آنجا در واقع اکثریت نداشتم. بعد از اینکه غلام به آنطرف رفت دیگر وضع ما بکلّی دگرگون شد. بجز جودت و یا صفری که گاهی دنبال‌حرف مرا میگرفتند در سایر مواقع من در جلسه هیئت اجرائیه در اقلیّت قرار داشتم. ولی خوب از اینکه میزانی سکوت اختیار کرده و پشتیبانی نمیکرد متعجّب بودم حتّی یکدفعه هم در خارج از جلسه بطور صریح به او گفتم آخر رفیق من نمیدانم تو که با بابک دوست هستی، آخر وقتی موضوع بابک را مطرح میکنیم تو هم یک چیزی بگو، آخر اینطور که نمیشود. ولی او سیاستش این بود که نگاه میکرد به‌بیند کیانوری چکار میکند تا او هم همان کار را بکند.

بابک: بخاطر دارم یکبار قبل از پلنوم ۱۵ به پاریس آمده بودید و با من در این باره صحبت کردید. گفتید من که نمی‌توانم مطلب ترا تنها مطرح کنم، میزانی چرا مطرح نمیکند و یا لااقلّ من که مطرح میکنم چرا او پشتیبانی نمیکند. از من خواستید که با او صحبت بکنم، من جواب دادم که نمی‌توانم، با اینکه با او از قدیم دوست هستم ولی مسئله حزبی و خصوصی را من نمی‌توانم با هم مخلوط بکنم و چنین موضوعی را با او مطرح سازم. اگر خودش خواسته باشد باید اینکار را بکند والّا من پیشقدم نمیشوم. در حقیقت، من راجع به مسئله خودم با میزانی اصلا" صحبت نکردم چون میدانستم که او آدم کاریریست است و به "مناطق ممنوعه" قدم نمی‌گذارد و با توجّه به اینکه روی من انگ نادرست ضد شوروی بسته شده است، او هرگز کاریر حزبی خودش را بخاطر من بخطر

نمی‌اندازد. اساساً" هم خودتان از پلنوم چهارم شاهدید که هیچوقت دنبال اینگونه مسائل نبوده‌ام.

آذرنور: لابد میزانی نمی‌خواست تا خودش را باصطلاح آلوده بکند! مسئله‌ای که باید مطمح نظر قرار گیرد آن است که دفاع از ورود بابک بعنوان عضو اصلی به کمیته مرکزی در حقیقت مبتنی بر شایستگی او بود و آنچه را که شما پیشنهاد میکردید صادقانه و از ته دل میدانستید که این حق اوست. بنا براین در آن جلسه حق شاندرمنی که از کنگره دوّم عضو مشاور انتخاب شده بود و بیشتر از آن حق امیرخسروی زیر پا گذاشته شد. و امّا در مورد پدیده برگماری و برگماری‌ها بعد از آن تلفنی که در آن جلسه شد با وجود آنکه تأئیدی در پلنوم نبود، یک شبه تمام افرادی که بنام مدعوّین قرار بود در پلنوم شرکت کنند هم بصورت اعضاء دستگاه رهبری درآمدند.

ایرج: یعنی چه، تأئید نبود؟

بابک: من توضیح میدهم، در پلنوم پانزدهم همه کسانی را که قرار بود کئوپته شوند سوار هواپیما کرده و به آنجا آورده بودند و ظاهر کار را هم حتّی رعایت نکرده بودید، با این حساب که روی همه اینها توافق خواهد شد از جمله ملکه محمّدی و پورهرمزان و یکی دو نفر دیگر هم در بین آنها بودند که غلام با آنها مخالف بود. در مقابل هم کیانوری و شما هم با چند نفر از کاندیداهای فرقه مخالفت می‌کردید. به این حساب که در محل و حضوراً" با غلام یحیی حلّ بکنید، اینها را هم آورده بودند. غلام یحیی بیمار و بستری میشود و عدم حضور او در پلنوم اشکال ایجاد می‌کند. افرادی که نماینده او در آنجا بودند مانند صفری و لاهرودی نمی‌توانستند بدون جلب نظر و موافقت او تصمیم بگیرند و از طرفی هم می‌بایستی این جریان کئوپتاسیون روز بعد تمام میشد. گفتند خوب چکار بکنیم و چکار نکنیم، در نتیجه آنها را که درپلنوم کئوپته کردند، قرار شد به جلسه بعدی بیاورند و گفتند آن چند نفر را هم که با وتوی غلام یحیی روبرو شده بودند، بصورت مدعوّ به جلسه بیآوریم. وقتی قرار شد فردا بعنوان مدعوّ به جلسه بیایند، یادم است، ما اعتراض کردیم که آقا پلنوم حزب که تماشاخانه نیست که مدعوّ داشته باشد! از قرار گویا شما و یا لاهرودی یا

صفری از جانب شما شبانه به باکو تلفن میکنند و در روی تخت مریضخانه با غلام یحیی تماس گرفته و بله‌ی او را میگیرندو روز بعد این مدعوّها و چند نفر از افراد فرقه که آنها هم به این مناسبت مدعوّ حساب میشدند، چون گرو و گروکشی بود، همگی با هم بصورت اعضاء مشاور پذیرفته میشوند. در نتیجه آنهائی که قرار بود مدعوّ باشند در جلسه بصورت اعضاء مشاور شرکت میکنند. منظورآذرنور این بود و میخواست این جریان را تشریح کند*.

ایرج: جزو صورتی که به لاهرودی و اینها داده بودند ظاهرا" این اشخاص نبودند، من به لاهرودی گفتم که آقا در این قضیه با غلامَ موافقت کردیم درمورد همان ملک محمّدی و پورهرمزان و اینها، ولی مثل اینکه یک صورتی در دست آنها بود که اسم اینها در آن نبود. بعد به او گفتم که آقا برو و تکلیف این کار را معلوم بکن. رفت و آمد و گفت که اگر اینطوری باشد ما باید نام یکنفر دیگر را هم بدهیم و نمیدانم فلانی هم باید بیاید، اینرا گفت و بعد با تلفن با غلام تماس گرفتند، او هم موافقت کرد. یک نفر دیگر هم بود، عظیم‌زاده بود، او را هم گفتند، که نتوانست به پلنوم بیاید، قبول کردند که اسمش باشد که کئوپته شد. یک چنین جریانی‌بود و چون این لیستی که در دست آنها بود اسم این اشخاص در آن نبود، برای اینکه تکلیف اینکار معیّن شود رفتند و از غلام استعلام نظر کردند و موافقت او را جلب نمودند و موضوع تمام شد. او هم که مریض بود و اصلا" حوصله جرّوبحث نداشت موافقت کرد که قبول کنند. چیز خاصّی نبود. در آنجا فقط همین اشخاص بودند که اسم شان در آن لیستی که غلام ابتدا تهیّه کرده بود وجود داشت و ظاهرا" این لیست دست لاهرودی بوده است.

بابک: البتّه در برابر آن همه خلافکاری‌هائیکه در این پلنوم شد، این داستان "چیز خاصّی نبود" فقط نشانگر نحوه به صحنه درآوردن آن تراژدی است که بنام کمیته ـمرکزی سرهم‌بندی شد.

---

* برای اطلاع بیشتر از خلاف کاری‌های پلنوم ۱۵ به استعفانامه بابک امیر خسروی که در جزوه "نامه سرگشاده به کمیته مرکزی حزب توده ایران" دیماه ۱۳۶۴ که بصورت ضمیمه ۲ آن جزوه منتشر شده است، مراجعه شود. (یادداشت از آذرنور و بابک).

آذرنور: در باره کسانی که در این پلنوم برگماری شدند حرف زیاد است. من شرح حال عدّه بیشتری را جمع کرده بودم و میخواستم آنها را بیان کنم، از همین کسانی که الان عضو کمیته مرکزی هستند. از جمله اینها صمد عافیت، اردبیلیان و کیهان بودند. من قبلا" گفتار را از پرونده صمد عافیت شروع کردم. این شخص در یکی از پلنومهای فرقه در باکو در جریان انتقادی که از غلام یحیی میشود، در مقام دفاع و ستایش از وی اعلام میکند که غلام یحیی کسی است که من حاضرم چرک پاهایش را بلیسم. این گفته بگوش ما رسید، گفتیم این چه کثافت بازی است، این کارها چه معنی دارد، حتّی در دستگاه شاهنشاهی، دکتر اقبال که متملّق‌ترین و چاپلوس‌ترین افراد است یک چنین حرفی را نمیزند. در یکی از پلنومها در تنفّس راجع به این موضوع با رفقا صحبت میکردیم. اشخاصی از فرقه که در پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران شرکت کرده بودند رفته آنرا گزارش و موضوع را مطرح میکنند بر اینکه رفقای کمیته مرکزی حزب توده از رفیق صمد عافیت به این مناسبت انتقاد کرده‌اند. در جواب آنها، عافیت بلند شده و در پلنوم فرقه بجای ندامت میگوید نه تنها این حرف را گفته‌ام، بلکه غلام یحیی اگر چرک پاهایش را شسته و در کاسه‌ای بریزد من آنرا بسر میکشم. من در آن جلسه پلنوم بدینگونه شروع کردم و بعد که میخواستم به کیهان و اینها هم برسم اجازه صحبت به من را نداده و گفتند این مسائل چیست که آنها را مطرح میکنی؟ من از رفیق اسکندری که دبیر اوّل بودند پرسیدم ملاک انتخاب این کادرها و این افراد برای کمیته مرکزی چیست. ایشان انترناسیونالیسم و اعتقاد به مارکسیسم ـ لنینیسم را مطرح کردند. کیانوری از سر جای خودش در پشت تریبون گفت که ما برای کاری که کرده‌ایم، از تجارب احزاب کمونیست استفاده کرده‌ایم و وقتی من سؤال کردم کدام احزاب، یکی را اسم ببرید، گفت این جزو اسرار است و همه چیز را همه جا نمی‌توان گفت. از این جواب او خندیدند، بله جزو اسرار است، بعد هم بمن اجازه ادامه صحبت ندادند*. این یک اپیزود، در مورد کیهان و اردبیلیان و غیره همه سوابقشان را جمع آوری کرده بودم که بگویم که مطلب به هیچ وجه

---

* این خود رفیق اسکندری بود که بعنوان دبیر اول حزب و رئیس جلسه با عصبانیت و تحکم مرا از ادامه صحبت بازداشت و این نقصان از خود من است که بعلت شرم حضور و برخی ملاحظات، من آن‌را در جریان گفتگوی سه نفری، با صراحت لازم مطرح نکرده‌ام. (توضیح از آذرنور).

به انترناسیونالیسم و تئوری مربوط نیست بلکه اینها افراد غیرشایسته‌ای بودند که صلاحیت عضویت در کمیته مرکزی را نداشتند.

بابک: اردبیلیان تزش را در باره غلام یحیی نوشته.

آذرنور: بلی، گویا عنوانش ودیعه غلام یحیی در نهضت کارگری ایرانست.

ایرج: البتّه در مورد کیهان باید بگویم که در آوردن او به دبیرخانه من دخالت کردم. اینرا باید بگویم که این کار را من کردم. من او را به دبیرخانه آوردم، برای اینکه آدم کاری بود، چیز می‌نوشت، کار میکرد. قرار شده بود که او باصطلاح سکرتر خاصّ من بشود و در آنجا بایگانی دبیرخانه را تنظیم بکند و تصویب کرده بودیم که یک شعبه اداری ایجاد شود. این پیشنهاد من بود و آئین‌نامه‌اش هم تصویب شد و کیهان را بعنوان مسئول آن تعیین کردند، ولی کیانوری و اینها از بس که اشکالتراشی کردند، این کار عملی نشد. چون انجام این برنامه مستلزم آن بود که تمام امور مربوط در یکجا جمع و متمرکز بشود و این به دلخواه آنها نبود.

بابک: اصلا" این مسئله در آغاز چگونه مطرح شد، میخواهم بدانم آیا کیهان را پیش شما لانسه کردند یا خودش آمده و موس موس کرده بود. وانگهی آوردن یکنفر به دبیرخانه بعنوان کارمند یک چیز است و عضویت در کمیته مرکزی چیز دیگر.

آذرنور: بله، القاء میکنند.

بابک: این خیلی مهمّ است، یعنی یکی از عوامل خودشانرا نزد افرادی که بهیچوجه بدنامی در آنها نیست که با مقامات معیّنی در ارتباطند، از طریق آنها وارد آپارات رهبری میکنند. همان پهلوان را هم در حقیقت بترتیبی لانسه کردند و بردند آنجا.

ایرج: پهلوان را شوروی‌ها صریحا" گفتند. ما اردشیر را معیّن کرده بودیم که نماینده حزب در مجلّه صلح و سوسیالیسم باشد. اردشیر با پهلوان خیلی بد

بود، وقتی اردشیر معیّن شد آنها به رادمنش تلفن کرده و از او پرسیده بودند که اگر خودشان محل پهلوان را در مجلّه صلح و سوسیالیسم تأمین بکنند آیا شما مخالفتی با آن ندارید؟ رادمنش هم بعدا" گفت البتّه اگر آنها برای یکی از رفقایمان جائی تأمین بکنند و خودشان تعهّد نمایند، چه مخالفتی می‌تواند داشته باشد. این بود که پهلوان را در حقیقت خود آنها آوردند و از طرف حزب هیچ اقدامی برای آوردن او به آنجا نشد، تنها آنها موافقت ما را جلب کردند، یعنی پرسیدند که اگر خودمان تأمین محل بکنیم شما آیا حرفی ندارید؟ ما گفتیم چه حرفی داریم. بنا بر این ما وقع از اینقراری بود که گفتم. ولی بهر جهت خواستم این وضع را برای شما تشریح بکنم که بتدریج آنها در واقع آن کمیته مرکزی را که لازم داشتند بوجود آوردند. به این ترتیب که با آن مقدار آبی که توی آن کردند کم کم ماهیّت این کمیته مرکزی کاراکترش بکلّی عوض شد.

آذرنور: یعنی اصلا" ما در توی آن حلّ شدیم.

ایرج: یعنی کمیته مرکزی یک چیز دیگری شد. اصلا" دیگر بکلّی تغییر شکل داد، این را هم بگویم که قائم‌پناه نبود، قائم‌پناه را بعد بردند به کمیته مرکزی. این امر در ایران صورت گرفت. قائم‌پناه انتخاب نشده بود، ولی او را هم باز من به دبیرخانه آوردم، یعنی مرتّب به من مراجعه میکرد، میگفت من در اینجا کاری ندارم، گفتم خوب پاشو و بیا، او را آوردیم در مجلّه بعنوان مترجم که کسر داشتیم.

بابک: ملاحظه می‌کنید که دو نفر از همین تیپ آدم‌ها از طریق شما وارد دستگاه رهبری شدّه است!

ایرج: هر یک از این رفقا که به دبیرخانه حزب آمده و در آنجا کار کردند، سابقه معیّنی دارند که اصلا" چطور شد آمدند، مثلا" همین پورهرمزان و ملکه محمّدی را من اصرار کردم، رادمنش با آمدن هیچکدام موافق نبود بخصوص با پورهرمزان. اینها در رادیوی پیک ایران کار میکردند، من آنها را برای کار مجلّه در نظر گرفتم زیرا ایراد رادمنش آن بود که آلمان‌ها نمی‌پذیرند

و از ابتدا قرار گذاشته‌ایم که عدّه آنها از ده نفر تجاوز نکند و بودجه ندارند و قبول نمیکنند. این بود که من با مجلّه صحبت کردم که محلّی برای یک نفر که در دفتر ما کار کند ولی حقوق خود را از مجلّه دریافت کند تعبیه و تأمین کنیم، آنها هم پذیرفتند. بدین ترتیب پورهرمزان به دبیرخانه آمد و ملکه محمّدی هم که همسرش بود همراهش آمد. بعد ملکه هم در دبیرخانه مشغول کار شد. شفابخش و صفا حاتمی هم هرکدام تاریخچه‌ای دارند. در مورد شفابخش خیلی زحمت کشیدم، قبول نداشتند که او از پراگ به آنجا بیاید، مسئله او را در مقابل کار خانم صفا گرو کشیدند و گفتند پس در مقابل صفا را که در مسکو بود قبول کنید و لذا او را هم به آنجا آوردند. بدین ترتیب آمدن هرکدام از اینها یک داستان علیحده‌ای دارد. صاف و پوست کنده قاسمی و اینها گفتند که اگر میخواهید که شفابخش بیاید...

بابک: یعنی او را به حساب شما میگذاشتند؟

ایرج: بله، او را به حساب من میگذاشتند.

بابک: چه ارتباطی شفابخش با شما داشت؟

ایرج: هیچ ارتباطی نداشت، بغیر از اینکه موقعی که من به پراگ رفته بودم خانم او که زن خیلی خوبی هم بود، اصرار کرد و گفت که ما در اینجا اصلا" وضع خوبی نداریم، لااقلّ ما را به آلمان ببرید، شوهر من که اینهمه کار و زحمت در سازمان افسری متحمّل شده، حالا ما افتاده‌ایم در این گوشه و ما را برده‌اند برای نمیدانم گاری‌کشی و نمیدانم چی و از این حرف‌ها، ما را از اینجا نجات بدهید. منهم گفتم خوب حالا رفته و کاری میکنم بلکه بتوانیم شما را منتقل کنیم، چون چنین قولی داده بودم بدنبالش رفتم والاّ من با شفابخش آشنائی خاصّی نداشتم.

بابک: من در اینجا فقط یک ایرادی دارم که چون خیلی رفیقانه صحبت میکنیم، میخواهم آنرا عنوان کنم. این ایراد من عمدتا" متوجّه رفیق ایرج است در رابطه با همین پلنوم پانزدهم که در آن پایه یک کار خیلی غلطی در آنجا گذاشته شد و آن این بود که برای اوّلین بار انتخاب هیئت اجرائیه با رأی

علنی صورت گرفت یعنی سنّت رأی علنی پایه‌گذاری شد، سنّتی که در حقیقت نه تنها با تعداد افرادی که بعد از پلنوم اضافه شدند ترکیب سنّتی پلنوم کمیته مرکزی را بهم زد و آن سنّت نسبتاً" دموکراتیک را دگرگون ساخت بلکه با باب شدن این شیوه رأی علنی اصلاً" هرگونه آزادی عمل از اعضاء کمیته مرکزی سلب شد و به همین مناسبت است که تصمیمات متّخذه حزب بعد از پلنوم پانزدهم تماماً" باتّفاق آراء میباشد بجز همین پلنوم اخیر، اگر بشود اسم آنرا پلنوم گذاشت. منظورم پلنوم هیجدهم است. در اینجا من همانطوری که بارها گفته‌ام این را حقیقتاً" بطور رفیقانه به رفیق ایرج ایراد دارم زیرا با در نظر گرفتن اینکه در پلنوم پانزدهم رفیق ایرج از حیثیت و اعتبار فراوانی برخوردار و در حقیقت مورد اعتماد و احترام تمام جناح‌ها حتّی مخالفین خود بود، ایشان از شخصیت و نفوذ خود در واقع استفاده کرد صرفاً" به این منظور، آنگونه که خود او این مطلب را در پلنوم عنوان کرده، که رفقای شوروی و رفقای احزاب برادر چنین نتیجه بگیرند که تصمیمات ما همه باتّفاق آراء اتّخاذ شده و در حزب ما این یگانگی وجود دارد که هیئت سیاسی را باتّفاق آراء انتخاب میکنیم، و لذا دیگر ضرورتی وجود ندارد که رأی مخفی اخذ گردد و رأی را علنی بدهیم و من بخاطر دارم که حتّی رفقای فرقوی نظیر آذرا وغلی و آگاهی و کندلی و غیره، با این رویّه مخالف بودند زیرا هرگز نمی‌خواستند به این اشخاص رأی بدهند. بهر حال افراد دیگری هم بودند که رأی نمیدادند، منتها وقتی رأی علنی شد تقریباً" تمام این عدّه باتّفاق آراء انتخاب شدند. در پلنوم شانزدهم و هفدهم هم به همین ترتیب عمل شد. در پلنوم هیجدهم ما این مسئله را مطرح کردیم و حتّی خود رفیق ایرج خواستار این بود که رأی بصورت مخفی باشد ولی از جمله ایراداتی که همین فرقوی‌ها گرفتند آن بود پس چرا در پلنوم‌های پانزدهم و شانزدهم رأی علنی بود و حالا عملی نیست؟ پلنوم هفدهم را نمیدانستند. اینرا خواستم فقط در اینجا یادآوری کنم.

ایرج: بله، عرض کنم که البتّه از نظر اساسنامه‌ای و اصولی این ایراد وارد است و انتقاد درستی است ولی خوب یک پیشنهادی من داده بودم و دیگران هم آنرا قبول کردند و خود شما و همه شما رأی دادید.

بابک: ما رأی ندادیم، ما مخالفت هم کردیم.

آذرنور: ما رأی ندادیم، ما اصلا" مخالفت کردیم.

ایرج: نمیدانم، ولی در هر صورت هر کسی حق دارد به پلنوم پیشنهاد خود را بدهد.

بابک: ما فقط نبودیم، اتّفاقا" دیگران هم مخالفت کردند. شما مثل اینکه بعضی جریانات یادتان رفته است. بجز اعضاء هیئت اجرائیه که این بار بعلّت قرارهای قبلی متّحدا" رأی میدادند، بقیّه اعضاء کمیته مرکزی، از جمله امیر خیزی، اردشیر، شاندرمنی با رأی‌گیری علنی مخالفت کردند و خواستار رأی مخفی بودند. منتهی بتدریج با گفتگوهای داخل و خارج، و اینجاست که نقش شما به علّت موقعیت و محبوبیّتی که داشتید مهمّ بود، عدّه‌ای را سست کرد، امّا من و آذرنور تا آخر مخالفت کردیم. این موضوع را من مشروحا" در استعفانامه خود که بلافاصله بعد از پلنوم ۱۵ نوشته‌ام، منعکس کرده‌ام، تو یادت رفته است.

آذرنور: مسئله حسّاسی برای ما بود، ما شاهد بودیم که همیشه نبض اقتصادی این افراد دست کشور میزبان است و...

بابک: حیف که دسترسی به اسناد نیست. من حتّی از شما در آن جلسه گله کردم که سنّت غلط نگذارید و به شما ندا دادم که این شتری است که در خانه شما هم می‌خوابد!

ایرج: گله‌ای که کردید منهم به شما گفتم، امّا قضیّه اینست که دو علّت وجود داشت که من اینکار را کردم یعنی این پیشنهاد را دادم. یک علّت مربوط به خود کیانوری بود که وضعش چنان بود که اگر رأی مخفی میگرفتیم ممکن بود انتخاب نشود و شاید انتخاب هم نمی‌شد که من البتّه آنرا به مناسبت معیّنی که مطرح بود، نمی‌خواستم پیش بیاید. یکی دیگر هم مربوط به خود همین کئوپتاسیون‌ها بود. فکر میکردم که اگر رأی مخفی بگیریم یک عدّه از آنها رأی نمیدهند و عدّه‌ای انتخاب نمی‌شوند. این بود که من پیشنهاد کردم که

اینها را همینجوری قبول بکننـــــــــد، خوب بیاد دارم که حتّی صفری آمد و به من گفت رفیق ایرج شما در اینجا اکثریت دارید اگر بخواهید کیانـــوری انتخاب نمیشود. من قبول نکردم و جواب منفی دادم، علّت این بود که خـــوب مرتّبا" هی توصیه‌هائی راجع به او میکردند، در مورد او فشار شدید بود، لـــذا به این دو علّت من در جلسه هیئت اجرائیه قبل از آمدن به پلنوم موضـــوع را مطرح کردم. همین صحبت را کردم و آنها هم تصویب کردند و قرار شـد رأی علنی گرفته شود. همه آنها در آنجا بودند، حتّی من گفتم نه خودم را پیشنهاد میکنم و نه شخص دیگر را، برای هیئت اجرائیه ممکن است کاندیداها را نـام ببریم ولی من خودم را نمی‌گویم. بعد دکتر جودت گفت که دبیر اوّل و هیئـت دبیران را من پیشنهاد میکنم، قرار شد در آن جلسه دکتر جودت پیشنهاد بکند. این مطابق آن قراری بود که در آن جلسه باصطلاح بسته هیئت اجرائیه گذاشته بودیم و من هم مجری آن تصمیم بودم و به این دلیل پیشنهاد رأی علنی‌را دادم. البتّه این ایراد و انتقاد بخودی خود وارد است و من آنرا قبول دارم ولـــی معنای آن این نیست که بصورت سنّت در آید.

بابک: در آمد دیگر.

ایرج: آخر نبایستی چنین بشود، اساسنامه حزب تصریح دارد که جز در مـــوارد استثنائی آنهم به شرط تصویب کمیته مرکزی می‌توان رأی علنی گرفت و نه اینکه این استثناء سنّت بشود و گفته شود که چون فلان بار با رأی علنی بوده بنا بـر این دفعات دیگر هم باید اینچنین باشد، اینطوری آخر درست نیست.

بابک: دفعه دوّم که پلنوم شانزدهم بود چنین شد، پلنوم هفدهم شد، پلنـــوم هیجدهم شد یعنی از آن ببعد همچنان...

ایرج: خوب، بله، حالا آنقدرها هم گناه عظیمی نشده زیرا در پلنوم شانزدهـم خودم بلند شده و مخالفت کردم. همین راجع به رأی مخفی، من در پلنـــوم شانزدهم بلند شده و گفتم آقا من موافق نیستم، رأی مخفی بگیرید، بعـــلاوه یکدفعه که نمیشود نسبت به همه رأی گرفت یکی یکی رأی بگیرید، ضمنا" اضافه کردم که در پلنوم پیش بنا به ملاحظاتی ما چنین کاری کردیم ولی صحیح هـــم

نبود و حالا هر روز که نمیشود آنرا تکرار کرد. رفیق بابک از آنجا بلند شد و گفت: همان‌کاری که آنوقت کردید غلط بود، بدعت بد را خودتان گذاشتید!

بابک: خاطرتان حتما" هست که عکس‌العمل لحظه‌ای من از عصبانیت از بدعت غلطی بود که شما آن را باب کرده بودید. من در آنجا در حقیقت باین سیستم کار اعتراض کردم نه اینکه گفتم پس بایستی حالا علنی رأی داد. درد من در آن لحظهٔ پلمیک با تو، این بود که چرا رفیق ایرج وقتی دبیر اوّل است، سنّت رأی‌گیری مخفی را در انتخابات می‌شکند و رأی‌گیری علنی را بدعت می‌گذارد، امّا حالا که در اپوزیسیون است، یاد سنّت‌های قبلی و دموکراسی می‌افتد؟ یک نکته را فقط یادآوری میکنم که ممکن است یادتان هم باشد. من از چندین پلنوم باینطرف اعلام کرده بودم از آنجائیکه رأی مشاورین هیچ ارزشی ندارد من در هیچگونه رأی‌گیری شرکت نمیکنم و همچنین اعلام کرده بودم که عدم شرکت مرا در رأی نه بعنوان موافق تلقّی کنید و نه بعنوان مخالف. بنا براین هیچ دلیلی وجود نداشت که این مسئله را در پلنوم شانزدهم عنوان بکنم. رپلیک من به شما فقط بعنوان اعتراض به این مسئله بود. عکس‌العمل تلخ و لحظه‌ای من از عمل نادرست شما در پلنوم ۱۵ بود. بنا بر این من فقط بر اساس این اعتراض یکی دو بار هم در پلنوم‌های قبلی نظرم را گفته و تکرار کرده بودم بر اینکه در هیچ رأئی شرکت نخواهم کرد و عدم شرکت مرا در رأی‌گیری بحساب موافقت و مخالفت نگذارید. لذا فکر نمیکنم که در آنجا بخصوص رأی به چیزی داده باشم، چون اصلا" برخلاف موضع اصولی اعلان‌شده‌ی قبلی من بود.

ایرج: به‌بینید، من شخصی هستم که اگر بخودم انتقادی متوجّه باشد آنرا قبول میکنم، خوب است رفقا هم همینطور عمل کنند اگر انتقادی بر آنها وارد است بپذیرند: بطور کلّی در آن جلسه پلنوم شانزدهم رفیق بابک یک پوزیسیون دیگری غیر از پوزیسیون‌های قبلی خود داشت، با اینکه اظهار و اعلامی نمیکرد ولی معلوم بود که نسبت به آن اکیپی که در آنجا بود و قرار بود به ایران بروند یعنی میزانی و فلان و کیانوری و اینها نظر کاملا" موافق و مساعدی داشت، در حقیقت چنین حساب کرده بود که آن برای حزب بهتر است، ایرادی هم به آن نیست، خوب هرکسی عقیده خودش را می‌تواند اعمال و اجراء کند.

بابک: با وجود اینکه تا حدّی از موضوع خارج می‌شویم، ولی ناچارم توضیح مختصری بدهم. این را صادقانه بگویم که شرکت من در پلنوم شانزدهم صرفاً" به این منظور بود که آخرین و تازه‌ترین اطّلاعات را نسبت به تصمیمات حزب بدست بیاورم و با علم به این تصمیمات به ایران برگردم. من در واقع دیگر در آنجا نبودم، حقیقت را بخواهید، پاسپورتم را گرفته بودم و اوّلین نفری از کمیته مرکزی بودم که پاسپورتم را گرفته و میخواستم هرچه زودتر بروم، میزانی به پاریس آمده بود، در واقع به توصیه و اصرار او بود. در اینجا با هم صحبت کردیم، گفت تو برو به پلنوم، من اتفاقاً" میخواستم زودتر از آن بیایم. میزانی گفت که خودم بهتراست هرچه زودتر به ایران بروم و دیگر احتیاجی نیست در پلنوم شرکت بکنم چون در تمام بحث‌ها و تصمیمات شرکت داشته‌ام منتها به من گفت امّا تو برو و در پلنوم شرکت کن، و چنانچه تغییراتی در تصمیمات آنها بود که آنوقت میآئی و آنرا بر اساس ملاحظه‌ای که در محل داشته‌ای به من خبر بدهی. در حقیقت من خیالم بسوی ایران بود و واقعیت اینست که در آن بحث‌ها و غیره و غیره هیچگونه شرکتی هم نکردم، تنها یکی دو مسئله را من در آنجا عنوان کردم که یکی راجع به کئوپتاسیون رفقای افسر بود که غلام یحیی با آن مخالف بود که من به او اعتراض کرده و گفتم که هیچکدام از ماها حق نداریم راجع به اینها اصلاً" اظهار نظر بکنیم و یکی‌دیگر هم در چند مورد در باره قطعنامه‌هائی بود که در آنجا مطرح شده بود اظهار نظر کردم. خلاصه روحم در ایران بود و در حقیقت فکر میکردم که تمام این بازی‌ها و کلیّه این مشکلات در ایران حلّ خواهد شد. یک نکته را هم که باید اضافه کنم چون سابقه امر را میگویم، این است که من من‌حیث‌المجموع با آن اکیپی که به ایران میرفت موافق بودم...

ایرج: غیر از اینهم نمیشد.

بابک: البتّه در این اکیپ اشخاصی نظیر ابراهیمی و صفری و جودت بودند که من با هیچکدام از آنها موافقت نداشتم بلکه مجموعه اکیپ را در نظر میگرفتم. نکته دیگری را هم بطور صادقانه بایستی بگویم اینست که در آن اختلافات و کشمکشهائی که یک طرف آن کیانوری بود و طرفدار راههائی بود که بنظر من

www.iran-archive.com

و با درک آن روزی من انقلابی و رادیکال میرسید و طرف دیگرش موضع تو بود که بنظر من خیلی روشن مطلب را ادا کنم، رفرمیستی میآمد. من آن یکی خط را ترجیح دادم و اینهم مربوط است به موضع خود من که یک موضع مستقل از دعواها و بحث های شما در هیئت اجرائیه بود که من خبر نداشتم و در جریان آنها نبودم. اتّفاقا" در چند فقره از نامه های مربوط به ایندوره را که آورده‌ام و آنرا برای یک موضوع دیگری میخواستم بخوانم، بوضوح این موضع دیده خواهد شد که اتّفاقا" با موضع مسلّط هیئت سیاسی تطابق دارد. در نتیجه با وجود آنکه من با شخص کیانوری برخوردهای خیلی شدیدی در گذشته و بویژه در آنزمان داشتم و تو شاهد آن بودی، معهذا از نظر سیاسی این جناح را تأئید میکردم. این درست است، یعنی من در پلنوم ۱۶ در وضعی نبودم که با رفیق ایرج همفکری‌بکنم. بنظر من موضعی را که رفیق ایرج از یکسال قبل از انقلاب انتخاب کرده بود چنان موضعی نبود که بتواند جوابگوی هیجان‌های انقلابی آنزمان باشد، این درست است و اگر ایرادی به آن باشد من آنرا می‌پذیرم و صادقانه میگویم که من فکر و ذکرم رفتن به ایران بود. این را هم بخاطرتان بیاورم که در آغاز،صحبت از مراجعت همه به ایران نبود و همه اعضاء رهبری آمادگی نداشتند، در آستانه پلنوم ۱۶ اوضاع سیاسی کشور ناروشن بود. اکیپی هم بود که میخواست به ایران برود و منهم میخواستم در ایران کار بکنم و برای خودم یک نظریاتی و طرح هائی داشتم. در حقیقت امید من این بود که حزب وقتی در ایران مستقر شد کار در آنجا درست میشود، بعد از دو سه سال کار، حزب جان میگیرد و ما می‌توانیم چند پلنوم و کنگره تشکیل بدهیم و اگر توانستیم دو سه کنگره‌ای برپا کنیم همه این جریانات و معضلات مهاجرت در آنجا حل خواهد شد. لذا من تمام مساعی و نیروی خود را بر آن گذاشتم که بتوانیم در ایران کار کنیم و در نتیجه آن سیستم و آن قدرت حاکم را در حزب از میان برداریم. .

ایرج: شما مسائلی را مطرح کردید که با آن ایرادی که کیانوری از من گرفته ارتباط پیدا میکند. با این نظری که ابراز کردید چنین پیداست که اعتقاد داشته‌اید که گویا بنده نظریات رفورمیستی ابراز کرده‌ام و کیانوری نظریّات انقلابی. من اینها را بکلّی ناصحیح و نادرست میدانم و اینها همان تلقیناتی

است که کیانوری و بهزادی و میزانی و اینها کرده‌اند و در ذهن شما باقی مانده، لذا بنده جدّاً" با این نحوه برخورد نسبت به نظریاتم و پوزیسیون خودم و با آنچه که شما در این باره میگوئید، مخالفم.

بابک: اگر اجازه میدهید ما این مطلب را در رابطه با همین مسئله ادامه بدهیم چون در واقع در باره پلنوم پانزدهم دیگر مطلبی نداریم.

ایرج: بله، بسیار خوب.

بابک: پس برمیگردیم به همین مطلب، تا شما روشن بکنید. بنظر من این یک مسئله اساسی است و ما مایلیم که این مطالب روشن بشود. اگر این نظراتی که ابراز گردیده تحریف در نظریّات شما بوده است، چه چیزی بهتر از این که این مسئله تا آنجائیکه ممکن است باز و شکافته و حلّاجی شود. برای من هم اگر سوءتفاهمی رخ داده، رفع شود و بهر حال بنظر من پاسخ بدان با توجّه به اینکه این مطلب در گفته‌های کیانوری بکرّات مطرح شده یک ضرورت تاریخی دارد و در ارتباط مستقیم با کاریست که ما الان مشغول به آن هستیم.
پس اگر موافقید به‌پردازیم به مذاکرات مربوط به جریان بحث‌های قبل از پلنوم شانزدهم و جریان برکناری شما و بحث‌هائی که در داخل هیئت اجرائیه مطرح بوده و با این موضوع ارتباط پیدا میکند.

ایرج: واله من مسئله برکناری خودم را بهیچوجه با بحث‌هائیکه در هیئت اجرائیه شده مربوط نمیکنم و اینها اصلا" بهم ارتباط نداشته و دو مسئله جداگانه‌ای است. این البتّه به صرفه و صلاح کیانوری است که چنین وانمود کند که گویا خود او طرفدار یک خط مشی‌ای بوده که در نتیجه موجب برکناری بنده شده است. برنامه حزب را که تهیّه شده من نوشته‌ام و ادّعای ایشان مبنی بر اینکه ما پروگرام می‌نوشتیم و دبیر حزب در آنطرف مطالب دیگری مطرح میکرد بکلّی دروغ است. این حرف‌هائی است که او بر زبان رانده است. سر تا پای برنامه حزب به انشاء من است و خود من آنرا تهیّه کرده‌ام. در این پروگرام ماده‌ای وجود داشت مربوط به سرنگونی که راجع به آن بحث بود که گذاشته شود یا خیر. خیلی وقت قبل از آمدن خمینی و اینهاست. موضوع خمینی

و مسئله انقلاب ایران اصلا" مطرح نبود، صحبت و بحث ما بر سر قید کردن و نکردن شعار سرنگونی بود. من پیشنهاد کردم بجای سرنگونی، بنویسیم "پایان دادن به رژیم سلطنت استبدادی". گفتند نه، باید شعار سرنگونی را داد. بحث کردیم و آخر سر هم قبول شد که همان سرنگونی گذاشته شود. این یک مطلب بود. مطلب دیگر مربوط به آزادی‌های دموکراتیک بود. توجّه داشته باشید که موضوع انقلاب مطرح نبود. موضوع سلطنت و شاه بود که در آنجا ما چه کاری باید انجام دهیم. من خیلی اصرار داشتم که باید دفاع از آزادی‌های دموکراتیک مصرّح در قانون اساسی را جزو پلان‌مان بگذاریم. و همیشه از آن دفاع کنیم. البتّه اینرا کیانوری قبول نداشت و به انحاء مختلف آنرا ردّ میکرد. نه اینکه مخالفت صریح بکند بلکه میگفت در این وضع موجود نمی‌شود از آزادی‌های دموکراتیک دفاع کرد. نظر من این بود که تا جائیکه ممکن‌است ما بایستی از آن دفاع کنیم، در مورد زندانیان سیاسی، محاکمات، آزادی مطبوعات و دیگر آزادی‌ها. من میگفتم این راه ماست، ما باید مردم را در اینراه تجهیز کنیم. این چیزی بود که من گفتم و همیشه هم روی آن ایستادگی کردم و حالا هم عقیده‌ام همین است. بعد از همین انقلاب و پس از رفتن به ایران این موضوع را در هیئت اجرائیه باز هم مطرح کردم، اگر از آزادی‌های دموکراتیک دفاع میکردیم پرستیژ ما در جامعه ایران بمراتب بیشتر از آن میشد که شد. خوب بعد که دیگر چیزی نماند، حیثیتی باقی نمانده است. ما بکرّات دیدیم که اینها اصول دموکراتیک را نقض میکردند و بخصوص در آن اوائل که ما می‌توانستیم حرف‌هایمان را بزنیم و دیگران هم میگفتند و ما خاموش می‌ماندیم. بنظر من یکی از اشتباهات عمده ما این بود که از آزادی‌های دموکراتیک دفاع نکردیم. حالا کیانوری و اعوان و انصار او از این قضیّه چه سوءاستفاده‌هائی علیه من کردند بکنار، خود رفیق بابک شهادت داده که اینها می‌آمده و میگفته‌اند که فلانی طرفدار قانون اساسی است. طبری و بهزادی و امثال آنها در دبیرخانه حزب مرتّب تبلیغاتشان این بود که اسکندری طرفدار قانون اساسی است و از آن میخواستند این نتیجه‌گیری را بکنند که گویا من طرفدار سلطنت شاه هستم. این حرف‌هائی بود که آنها درست کرده بودند، در صورتی‌که من فقط گفته بودم که از آزادی‌های مصرّح در قانون‌اساسی باید دفاع کرد. اینها سوءاستفاده کردند به اینصورت که اولا" آزادی‌های

قانون اساسی را تبدیل کردند به خود قانون اساسی و ثانیا" خود قانون اساسی را هم تبدیل کردند به سلطنت. من هیچوقت طرفدار سلطنت نبوده‌ام و اگر باشم، بودم و می‌بودم، آنرا صریحا" میگفتم. مقالاتیکه من نوشته‌ام، گزارش‌های پلنوم‌ها تا شانزدهم، غیر از دو سه فقره گزارشی که رادمنش آورده، همه را من تهیّه کرده‌ام، خوب بروید و به‌بینید و اینها را بخوانید و ملاحظه کنید آیا من طرفداری از شاه و سلطنت و حتّی از قانون اساسی کرده‌ام؟ اینها همه هوچیگری اینهاست که در کادر تبلیغات کیانوری قرار دارد. هیچکدام از اینها دلیلی بر برکناری من نبوده. وقتی اختلاف بر سر شعار "سرنگونی" و "پایان دادن به رژیم سلطنتی استبدادی" پیدا شد، کیانوری طبق سیستم خودش گفت اینرا نوشته و از رفقای شوروی بپرسیم و به‌بینیم چه میگویند. روی این زمینه چیزی تهیّه کرده و به آنجاها فرستادند، آنها هم گفتند این کار خودتان است. کار ما بیخودی بود، بله، گفتند اصلا" کار خودتان است اینکه کدام را انتخاب کرده و بگذارید.

آذرنور: تازه پایان دادن و سرنگونی از نظر محتوی که فرقی نداشت.

ایرج: هیچ فرقی نداشت، من هم همین را گفتم، گفتم اینرا بگذارید با آن یکی فرقی نمیکند منتها از نظر فرم قدری معتدل‌تر است. سرنگونی زور میخواهد، شما که زور ندارید، چگونه میخواهید سرنگون کنید؟ بگوئید ما طرفدار آن هستیم که رژیم سلطنت مطلقه پایان پیدا کند، من اینرا گفتم و آنرا قبول نکردند. آخر سر هم همان سرنگونی را گذاشتیم بنا بر این اختلاف خاصّی نبود. امّا در آستانه انقلاب البتّه یک اختلاف نظر ما هوی بین ما وجود داشت و آن‌عبارت از این بود که بنظر من مَیآمد و درست هم بود و بعدا" هم ثابت شد که درست بوده، اینکه این رفقا دارند از هول حلیم توی دیک می‌افتند. چنین بنظر میآمد که اینها خیلی شدید از روحانیت و خمینی دفاع میکنند، اینها مسئله مذهب را با مسئله روحانیت اشتباه میکنند. خود من از کسانی هستم که در زمان مصدّق در باره بورژوازی ملی جزوه‌ای نوشته و فرستادم و در آن راجع به مسئله اسلام در بازار و اعتقادات بورژوازی ملی مسلمان و ضرورت احترام به مذهب مطالبی ذکر کرده بودم. خود من همیشه گفته و نوشته‌ام که به مذهب

باید احترام گذاشت و حزب ما از اوّل هیچوقت با مذهب مواجهه نکرده وعلیه مذهب چیزی نگفتم و بر لزوم محترم شمردن آن تأکید کردیم ولی در عین حال باید توجّه داشته باشیم که ما با حکومت تئوکراتیک نمی‌توانستیم موافقت داشته باشیم. زیرا حزب طبقه کارگر نمی‌تواند با حکومت تئوکراتیک موافق باشد. کیانوری و دار و دسته‌اش با این عقیده موافق نبودند. در مصاحبه‌هائیکه کرده‌ام و در مجلّه صلح و سوسیالیسم چاپ شده و بعد کیانوری که آمد دستور داد مصاحبه مرا به فارسی ترجمه نکنند، همان مصاحبه‌ایکه ادوارد سابلیه در کتاب خودش نقل قول آورده، نظر خودم را بوضوح بیان کرده‌ام. سابلیه میگوید، فلانی که دبیر حزب بود اظهار داشته که ما باید از خمینی در جهت برانداختن شاه پشتیبانی کنیم ولی با حکومت تئوکراتیک موافق نیستیم. این ماهیت بحث ما بود. آنها موضوع روحانیت یعنی خمینی را با مذهب اسلام یکی گرفته بودند و میگفتند ما باید به مذهب احترام بگذاریم. من میگفتم خیلی خوب احترام بگذارید چه کسی به شما میگوید و یا گفته که با مذهب بمخالفت برخیزید. با اینها هم نمیگویم مخالف باشید، از خمینی هم باید پشتیبانی بکنید امّا فقط در جهت این عمل خاصّی که دارد انجام میدهد یعنی میخواهد شاه را بیندازد. این نیروی مذهبی که الان دور خمینی جمع شده نیروی خیلی بزرگی است و ما حتما" بایستی از آن پشتیبانی کرده و بدنبالش هم برویم ولی نه اینکه موافقت بکنیم که یک حکومت آخوندی بر سر کار بیاید. این نظر من بود و اختلاف من با آقایان هم سر همین مسئله بوده است. حالا او آمده و این موضوع را علم کرده که اگر مرا عوض کرده و ایشان را آورده‌اند به دلیل این اختلاف نظر بوده است، یک چنین استدلالی کرده.

در صورتیکه وقتی دیگر کار بجائی رسید که مسلّم شده بود که شاه میرود و تقریبا" هم رفته بود و اوضاع داشت تغییر می‌یافت، آنطوریکه من استنباط میکنم شوروی‌ها به این نتیجه رسیده بودند که بایستی به ایران رفت یعنی معتقد بودند که در ایران باید یک جریانی بوجود بیاید، یک جریان حزبی که خلاصه دست خودشان باشد. آنها مثل اینکه اشتباه هم حساب کرده بودند و خیال میکردند در ایران جنگ داخلی خواهد شد، چون با خود من هم در این باره صحبت کردند.

بابک: و جنگ داخلی طولانی!

ایرج: و طولانی، و خیال میکردند در این جنگ داخلی آمریکائی‌ها مداخله خواهند کرد و آنها نیز به این طریق بایستی مداخله بکنند و لذا احتیاج به یک ابزاری داشتند که از داخل بتواند به آنها کمک کند. سیمننکو را فرستادند آمد در برلن با من صحبت کرد، در آن جلسه گوتمن و ارترود و ولفگانگ این سه نفر از مسئولین کمیته مرکزی و بخش ایران حزب سوسیالیست متّحده آلمان بودند. از من پرسید به عقیده شما الان در ایران چه کار باید کرد؟ گفتم عقیده من اینست که ما بلافاصله به ایران برویم، خودم هم به آنجا بروم و برای سقوط شاه و تغییر رژیم باید از خمینی پشتیبانی کرد. گفتم نظر من آن است که باید به ایران برویم و تشکیلات حزبمانرا منظّم کرده و شروع بکار بکنیم. بعد گفت که نظرتان راجع به کیانوری چیست؟ گفتم من با کیانوری نمی‌توانم کار کنم. در این جهت همکاری من با ایشان مقدور نمی‌باشد زیرا او یک نظریاتی دارد و من عقیده ندارم و صحیح هم نیست که با او باشم. من خودم میروم و یک ترتیبات دیگری باید بدهیم. راجع به کیانوری اصرار کردند و اینطرف و آنطرف و من بالاخره گفتم که من دیگر با این شخص نمی‌توانم کار کنم و بخصوص در ایران این همکاری مشکل‌تر است. باز هم در مهاجرت بنحوی میشد کاری کرد و در ایران آبمان در یک جوی نخواهد رفت و باعث بروز اختلافات خواهد شد و در این موقع که در نظر است به ایران رفته و تشکیلات نوی بدهیم و حزبمان را بسازیم، این اختلافات به پیشرفت کار حزب صدمه و لطمه خواهد زد. بعد هم سیمننکو با صفری و دکتر جودت هم صحبت کرد، طبری در بیمارستان بود. رفته بود برای یک معالجه و سپس با خود کیانوری هم گفتگو کرد حالا او رفت و چه گزارشی داد آنرا من نمیدانم، همینقدر میدانم که...

بابک: گفته شده که کیانوری را در لایپزیک به این جلسه دعوت کردند و نیامد.

ایرج: نه، در لایپزیک برای یک مهمانی ناهاری از اعضای هیئت اجرائیه دعوت کرده بودند که کیانوری نیامده بود و در ناهار شرکت نکرد.

بابک: این مربوط به چه زمانی است؟

ایرج: مربوط به ماه دسامبر ۱۹۷۸، چون دقیقا" میگویم دسامبر، برای اینست که من بعد از این مذاکره به بلغارستان عزیمت کردم تا در جلسه کنفرانس مجلّه صلح و سوسیالیسم که در صوفیه تشکیل شده بود شرکت کنم. از طرف مجلّه خواهش کرده بودند و اصرار داشتند که اسکندری شخصا" خودش در این جلسه که در آن چند نفر از دبیران کلّ احزاب دیگر هم حضور دارند، شرکت نماید. این بود که من به صوفیه رفتم و چون میزانی هم آنجا مسئول کارهای حزبی و رادیو و اینها بود مطابق اصول دموکراتیک که به آن عقیده داشته و دارم از او خواستم که وی نیز در این هیئت نمایندگی در جلسات شرکت کند. البتّه چنین تصمیمی در هیئت اجرائیه گرفته نشده بود. او هم آمد و من در کنفرانس صحبتم را کردم. پاناماریوف هم در آنجا بود و این خود اهمیّت این جلسه را نشان میداد. او مرا صدا کرده و گفت، رفیق ایرج می‌توانم با شما صحبت کنم؟ رفتیم و در اطاقی نشستیم و گفت نظر شما نسبت به اوضاعی که در ایران میگذرد چیست؟

بابک: میزانی هم بود؟

ایرج: نه خیر، فقط مرا خواسته بودند. به او جواب دادم، بطوریکه از اوضاع پیداست، مثل اینکه شاه را برمیدارند و او رفتنی است. پرسید خیال نمی‌کنید که این وضع منتهی به یک جنگ داخلی بشود؟ گفتم ممکن است، چون ارتش آنجا ایستاده و امریکائی‌ها هم هستند و امکان چنین پیش آمدی در بین است. واقعا" هم همین بود. اگر امریکائی‌ها از ارتش پشتیبانی کرده و آنرا خلع سلاح نکرده بودند حتما" جنگ داخلی میشد. در هر صورت به او گفتم وضع چنین است و موقعیت شاه هم دچار تزلزل شده و شاید منجر به استعفای او و یا تغییر رژیم بنحوی بشود. در آنجا یک مصاحبه‌ای هم از طرف مجلّه صلح و سوسیالیسم با من کردند، همین مصاحبه‌ایست که الان راجع به آن صحبت کردم. در این مصاحبه من نظرات خودم را گفتم و در ضمن از من پرسیدند شریعتمداری راجع به قانون اساسی ۱۹۰۶ صحبت کرده، عقیده شما چیست؟ جواب دادم که البتّه قانون اساسی که در ۱۹۰۶ بر اثر انقلاب ایران بوجود

آمده، بخودی خود یک چیز منفی نیست و بخصوص متمّم آن‌که در آن آزادیهای دموکراتیک پیش‌بینی و تصریح گردیده چیز معتبری بوده و اهمیّت دارد. ولی مسئله شاه در آن مصاحبه مطرح نبود، صحبت از آزادیهای دموکراتیک مصرّحه در قانون اساسی در بین بود. از من پرسیدند شریعتمداری که از قانون اساسی سال ۱۹۰۶ صحبت میکند چیست؟ منهم گفتم که این قانون پشت سر انقلاب ایران بوجود آمده و بخودی خود در آن شرایط چیز منفی نبوده، بلکه مثبت است.

بابک: مثبت است برای آن زمان، نه برای لحظه‌ای که شاه در حال سقوط و کشور در حال انقلابست.

ایرج: در این مصاحبه استنباط‌هائی پیش خودشان کرده و چیزهائی ساخته‌اند که گویا من گفته‌ام آن قانون اساسی درست است و فلان، من چنین حرفی نزده‌ام. آن مصاحبه موجود است، آنرا نگاه کنید. در اوائل ژانویه است، در ملاقاتی که با پاناماریوف داشتم به من گفت که اینها مسائل خیلی مهمّی است، من با شما باید مفصّل‌تر و دقیق‌تر صحبت کنم، در اینجا فرصت نداریم، ممکن است به مسکو بیائید؟ قبول کردم و گفت خواهش میکنم، همین که به آلمان برگشتید بلافاصله به سفارت شوروی خبر بدهید که وقت معیّن کنم و فوری بیائید و با هم نشسته و جلسه‌ای بکنیم و در آن این مسائل را دقیقاً" مطرح کنیم. من هم جواب مثبت دادم و از نزد او برگشتم و جریان را به میزانی هم گفتم. البتّه دیدم که اوقاتش تلخ شد، عقلم به این اندازه میرسید که به‌بینم چه دیدم و که را دیدم، ازاین موضوع زیاد خوشش نیامد. بعد آمدیم به لایپزیک، که یک جلسه هیئت اجرائیه بود، میزانی هم بود، معلوم شد که فوری گزارش را به کیانوری داده است. خود من در آن جلسه گفتم که پاناماریوف از من خواسته است که من به مسکو بروم. آنها قرار را با هم گذاشته بودند، این قرارها را قبلاً" گذاشته بودند، برای من مسلّم بود، مدّتی بود که صحبت اینرا میکردند که کیانوری خواهد آمد و اسکندری باید برود و این حرف‌ها را در خارج و در کشورهای غربی هم تبلیغ کرده بودند. ظاهراً" آنچه من در جلسه گفتم مثل اینکه مخالف آنچه بود که به او گفته بود برای

www.iran-archive.com

اینکه وقتی در جلسه صحبت کردم دیدم یک اشاراتی بین او و کیانوری رد و بدل شد که میخواست بگوید بیخودی است، خیالت راحت باشد. بهر حال من اقدام کردم که بلافاصله به ملاقات پاناماریوف بروم.

این مطلب یادم رفت که قبلا" بگویم که ما دو ماه پیش تقاضای تشکیل پلنوم شانزدهم را کرده بودیم که در آن گزارش مربوط به جریان انقلابی در ایران را بررسی کرده و به‌بینیم چه کاری بایستی بکنیم، دو سه ماهی از تقاضای ما سپری شده بود و اینها جواب صریح نداده بودند و وقتش را معیّن نمی‌کردند. ما میخواستیم این پلنوم در مسکو تشکیل بشود و بدون اطلاع شوروی‌ها نمیشد آنرا تشکیل داد و اگر در خارج هم تشکیل میشدبآنهائیکه در شوروی و باکو بودند باید اجازه داده میشد که به آلمان بیایند. این بود که ما این پیشنهاد را داده بودیم. من به پاناماریوف گفتم آقا حالا چرا با این پلنوم ما موافقت نمیکنید، آخر ما مدّتی است تقاضای تشکیل آنرا کرده‌ایم و در اعلام موافقت تأخیر شده است. گفت که ما با این تقاضا که بلافاصله موافقت کردیم مگر آنرا به شما اطلاع نداده‌اند؟ گفتم نه، هرچه مراجعه میکنیم میگویند اطلاعی نیست. زاگلادین آنجا بود، او را صدا کرده و گفت رفیق اسکندری میگوید که چطور در باره تشکیل پلنوم موافقت ما را اطلاع نداده‌اید. زاگلادین قدری ناراحت شد، بعد آمد و گفت ما بموقع به سفارت اطلاع داده‌ایم. دروغ میگفت برای اینکه من که آمدم بلافاصله بخود آبراسیموف در سفارت تلفن کرده و گفتم آقا در مورد پلنوم به ما چنین گفتند. آبراسیموف که خیلی احترام مرا داشت و در همان آستانه‌ای که مرا برداشتند مرا به سفارت دعوت کرد و جشنی گرفت و خیلی ابراز سمپاتی به من کرد، در جواب به من گفت که چنین اجازه‌ای واصل نشده، والاّ آنها حتّی یک دقیقه هم معطّل نمیکنند و اگر چنین چیزی رسیده بود فورا" به ما خبر میدادند. من مطمئن هستم که او راست میگفت و اینها به مناسبت همین قضیّه کیانوری جلو این کار را گرفته بودند، برای اینکه میدانستند که اگر پلنوم تشکیل بشود دیگر کیانوری انتخاب نمیشود و این بود که مرتّب این دست و آندست میکردند و جلو تشکیل پلنوم را گرفته بودند. متعاقب این قضیه بجای اینکه مرا احضار بکنند، خبر پلنوم آمد بعد یکدفعه دیدیم که سروکلّه غلام و اینها هم پیدا شد. قبلا" معطّل می‌کردند، مرتّب میگفتیم آقا چرا نمی‌آئید آخر پلنوم دیر شده، ما کار داریم و میخواهیم برویم

و به‌بینیم چکار باید بکنیم. یک هفته دیگر هم معطّل کردند، بطوریکه من اطلاع پیدا کردم، بعد معلوم شد کشمکش‌هائی بود و غلام زیر بار اینکه کیانوری دبیر حزب بشود نمیرفته و بعد مثل اینکه به او گفته بودند فضولی موقوف و خلاصه آمد لایپزیک.

بابک: خواهش میکنم قدری دقیقتر بگوئید. یکدفعه گفتید که لاهرودی گفته علی‌اوف با دانشیان ملاقات کرده است و مأموریت را علی‌اوف به غلام یحیی داده است.

ایرج: بله، بله، اینرا که برایتان گفتم.

بابک: اینرا ما ضبط نکردیم، جریان آنرا در خارج گفتید. ما هم گفتیم بموقع خودش آنرا بگوئید. چون این مسئله خیلی اهمیّت دارد.

ایرج: بله، بله، جریان را هم صفری به من گفت و هم لاهرودی.

بابک: بعد از عزل تو چه چیزی موجب شد که مثلا" لاهرودی این مطلب را به تو بگوید؟

ایرج: لاهرودی با من خیلی ابراز خصوصیت میکرد و با کیانوری هم موافق نبود، خواسته است مثلا" اظهار مودّتی بکند. او به من گفت که دانشیان میانه‌اش با شما خیلی خوب بوده و راجع به این موضوع هم خیلی مقاومت کرده، شما خودتان خوب میدانید که نمیشد، در واقع نوعی باصطلاح عذرخواهی بود.

بابک: یک نوع توضیح و توجیه و یک نوع حسابگری برای آینده نامعلوم!

ایرج: من گفتم خوب مهم نیست...

بابک: جریانش را بگوئید، بعد که علی‌اوف اینها را دعوت کرده چه اتّفاقی افتاده است؟

ایرج: البتّه او در آنجا صریحا" از غلی‌اوف اسم نبرد ولی من میگویم علی‌اوف

www.iran-archive.com

برای اینکه او گفت ما را، یعنی غلام و لاهرودی را با هم به آنجا خواستند و در آنجا غلام خیلی هم پافشاری کرد به اینکه کیانوری بر سر این کار نیاید ولی قبول نکردند. من فکر میکنم آنها پیش علی‌اوف رفته‌اند چون معمولا" علی اوف بود که به این مسائل میرسید و تصمیم میگرفت. علی‌اوف به آنها میگوید شما بروید فکر بکنید، منهم فکر میکنم. لابد خواسته است که با مقامات بالای کمیته مرکزی در مسکو راجع به گفتگوهایش با غلام مشورت کند.

یک هفته هم معطّل کردند و به همین دلیل هم غلام نمی‌آمد، ما دائما" منتظر او بودیم که به جلسه بیاید چون جلسه پلنوم به تعویق می‌افتاد. بعد از یک هفته او را دومرتبه خواسته و گفته بودند همین را باید بروند و اجراء کنید و چاره دیگری ندارید. از آنجا غلام با لاهرودی به مسکو آمده و در آنجا دو شب ماندند، لاهرودی هنوز به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب نشده بود، ولی او هم همراه غلام بود. غلام خانمش را هم همراه داشت، همیشه با او میآمد. در مسکو هم غلام با مقامات شوروی مذاکره می‌کند. در مسکو دو روز ماندند، صفری نگران شده بود، چون از موضوعی که اتّفاق افتاده بود اطلاع نداشت. به او گفتم تلفن کرده و از لاهرودی بپرسد و به‌بیند قضیه چیست و چکار دارند میکنند و چرا اینهمه معطّل میکنند؟ در آنجا برای چه مانده‌اند؟ صفری هم تلفن کرده بود، لاهرودی به او گفته بود چیزی هست امّا خیلی مهم نیست. بعد من اینرا که مهم نیست چنین تعبیر کردم که غلام پیشنهاد کرده بود که من بعنوان صدر حزب انتخاب بشوم و کیانوری هم دبیر اول حزب بشود، این مطلبی بود که بعد به ما گفتند. کیانوری گفته بود که اصلا" با من کار نمیکند. بعد هم من خودم آنرا بگوشم شنیدم که ماجرای آنرا برای شما تعریف کردم، اینکه وقتی غلام به لایپزیک آمده بود قرار بود ساعت ۵ بعد از ظهر من بدیدن او بروم، در هتل از آسانسور که خارج شدم صدای نعره کیانوری را از اطاق غلام که نزدیک آسانسور بود بگوشم شنیدم که میگفت من با رفیق اسکندری اصلا" کار نمیکنم، من بهیچ قیمتی حاضر به همکاری با او نیستم. این مطلب میرساند که به غلام در آنجا گفته بودند رفته و این مطلب را با کیانوری حل کند. بهرجهت وقتی من اینرا شنیدم، دومرتبه سوار آسانسور شده و به پائین رفتم و فکر کردم که وارد شدن من به اطاق و به این جلسه اصلا" به مصلحت نیست. این بود که به دیدن غلام هم نرفتم، او فردا هم آمد

و در حالیکه سرش را پائین افکنده بود آن پیشنهاد را در هیئت اجرائیه داد. در وسط جلسه که داشتیم در باره گزارش سیاسی که می‌بایستی به پلنوم میآمد بحث میکردیم، اجازه صحبت خواست، من که رئیس جلسه بودم گفتم بفرمائید، گفت یک پیشنهاد دارم البتّه به زبان ترکی.

بابک: منیم بیر تکلیفیم وار!

ایرج: بله، منیم بیر تکلیفیم وار، من گفتم خوب بفرمائید. من خیال کردم مربوط به همین بحث گزارش سیاسی است.

بابک: تکلیف به آذری یعنی پیشنهاد، امّا در فارسی به معنای وظیفه‌ای که باید انجام شود بکار میرود.
آذرنور: در حقیقت تکلیف بود که مکلّف به اجرای آن می‌کنند.

ایرج: بله، بله، من خیال کردم راجع به همین گزارش میخواهد صحبت کند ولی میدانستم که او بالاخره در این جلسه بایستی یک چیزی بگوید، این برای من مسلّم شده بود، ولی فکر نمیکردم وسط گزارش سیاسی بخواهد پیشنهادش را مطرح کند. از جیبش کاغذی درآورد و شروع به قرائت کرد به این عنوان که پیشنهاد میکنم رفیق اسکندری از دبیری حزب معاف و رفیق کیانوری بجای او به سمت دبیر اوّل حزب انتخاب بشود و دبیر دوّم هم صفری باشد و دبیرهای دیگر هم میزانی و بقیّه را اسم برد. این آدم با میزانی اصلا" مثل کارد و پنیر بود، با او نخست مخالف بود، چندین مرتبه در هیئت اجرائیه با هم دعوا داشتند، همیشه با بی‌اعتنائی با او برخورد میکرد با وجود این میزانی را پیشنهاد کرد و ابراهیمی و بهزادی و اینها را هم بعنوان دبیر و لاهرودی را بعنوان عضو هیئت اجرائیه پیشنهاد نمود.
در واقع یک مصالحه‌ای شده بود که عبارت بود از اینکه صفری دبیر دوّم بشود و ابراهیمی از طرف آذربایجان دبیر حزب و لاهرودی هم عضو هیئت اجرائیه و منوچهر بهزادی و میزانی هم از طرف کیانوری در واقع انتخاب شده باشند. این پیشنهادات را کرد و منهم با خونسردی گفتم رفیق دانشیان پیشنهاد شما مربوط به بحث حالا نیست، اجازه بدهید بحث گزارش سیاسی تمام بشود و بعد آنوقت هر پیشنهادی دارید بفرمائید. کیانوری هم فورا" گفت بله، بله،

www.iran-archive.com

باید بعد از گزارش مطرح بشود ولی تا ما آمدیم که بحث را ادامه بدهیم چون راجع به گزارش هیئت سیاسی بحث مفصّلی بود، فورا" آنها گزارش را سمبل کردند.

بابک: بعد از آن پیشنهاد روحیه‌ای هم نبود که بحث سیاسی ادامه پیدا کند.

ایرج: بله، خلاصه آنها گزارش را سمبل کردند، در واقع صحبت دیگری نشد. این گزارش مقدمه همان گزارشی بود که بعد کیانوری تکمیل کرد و آنرا به پلنوم شانزدهم آورد. بله، گفتند گزارش سیاسی تمام شد و باقی را درست میکنیم و از این حرف‌ها. گفتم خوب، بفرمائید و پیشنهاد را مطرح کنید و رفقا نظر خودشانرا بدهند. اوّل از همه طبری که در آنجا دست راست من نشسته بود گفت بنده صددرصد با این پیشنهاد موافقم. پشت سر او هم قدوه و میزانی و کیانوری و اینها موافقت کردند، فقط صفری و جودت سکوت اختیار کردند.

آذرنور: چرا؟

ایرج: نه اعلام موافقت کردند و نه مخالفت، چیزی نگفتند فقط سکوت کردند. من گفتم نظر دیگری نیست؟ رفقا نظر دیگری ندارند؟ کسی دیگر چیزی نگفت. آنوقت من گفتم که خوب رفقا من راجع به خودم هیچ حرفی ندارم و به این صندلی هم نچسبیده‌ام وقتی رفقا موافق نباشند که من در سمت دبیر اوّلی انجام وظیفه کنم شخصا" اصراری ندارم ولی راجع به انتخاب دبیر اوّل حزب، این از وظائف پلنوم است و این وظیفه این جلسه نیست. دیدم که گوششان به این حرف‌ها بدهکار نیست، لذا گفتم به این پیشنهاد رأی میگیریم، البتّه همه موافق بودند و کسی هم مخالف نبود.

آذرنور: حتّی جودت و صفری؟

ایرج: بله، بله، آنها هم رأی دادند، بالاخره گفتم رفقا! آخر باید رفقای حزبی یک توضیحی بدهند که بنده چه عملی انجام داده‌ام که منتهی به برکناری من شده، اگر جرم و تخلّفی، اشتباهی، اشکالی در کار بود آنها را باید تصریح بکنید، قطعنامه‌ای هم صادر کنید و یا در چیزی بنویسید که

در غیاب پلنوم چرا مرا برداشته‌اید. بلافاصله طبری گفت هیچگونه ایراد تشکیلاتی و سیاسی ما به شما نداریم. گفتم بسیار خوب رفیق! اگر نظر رفقا بر این است خواهش میکنم آنرا در صورتجلسه منعکس بکنید که معلوم بشود که بر من هیچ ایرادی وارد نشده است. طبری که منشی جلسه بود با خط خودش درصورتجلسه قید کرد. اگر این صورتجلسه پیدا بشود در آن نوشته شده که هیچ گونه ایراد سیاسی و تشکیلاتی به رفیق ایرج اسکندری وارد نیست. گفتم خیلی خوب اینهم بالاخره برای من یک چیزی است. بعد هم گفتم خوب رفقا حالا سمت من چیست؟ آیا عضو هیئت اجرائیه کماکان باقی هستم یا نه؟ گفتند البتّه که شما عضو هیئت اجرائیه هستید. بعدا"، که جلسات هیئت اجرائیه تشکیل شد مرتبا" منهم شرکت کردم، بدون آنکه چیزی بروی خود بیاورم. در همین گزارشی که به پلنوم آمد به اصرار من بود که مسئله آزادی‌های دموکراتیک را وارد کردند، من فشار آوردم، والاّ در آن متنی که کیانوری آورده بود اصلا" مسئله آزادی‌ها در آن نبود. من اصرار کردم در آنجا و گفتم آخر آقا این که نمیشود. از لنین سیتات آورده و گفتم این که نمیشود شما هیچ از دموکراسی دفاع نکنید، بجای این حکومت استبدادی که دارد سرنگون میشود بایستی بعد از این یک حکومت دموکراتیک بر سر کار بیاید. بالاخره به اصرار بنده آنرا در آن گنجاندند و در گزارش پلنوم شانزدهم مسئله آزادی‌های دموکراتیک ذکر گردیده است. این بود جریان برکناری من. بعد هم که قرار شد به ایران برویم کیانوری گفت اوّل هیئت دبیران برود و بعد دیگران را یکی یکی میخواهیم. من مخالف بودم و گفتم حالا که قرار است به ایران باز گردیم همه هیئت اجرائیه باید بروند، اینطوری که بروید و یکی یکی بخواهید کار صحیحی نیست، همه ما باید برویم، وظیفه هیئت اجرائیه که در خارج نیست، حالا که راه ایران باز شده، باید هیئت اجرائیه به آنجا رفته و در ایران فعالیت بکند. بالاخره آنرا مجبور شد قبول بکند و این بود که به طرف ایران براه افتادیم.

آذرنور: خاطرتان هست من ایراد گرفتم وقتی که غلام یحیی در پلنوم گفت که به پرزیدیوم (به ریاست) کیانوری دبیر اوّل شروع به کار بکند. من اعتراض کرده و گفتم که این تصمیمات نادرست بوده و خلاف اساسنامه است و من آنرا قبول ندارم و مثل اینکه تنها کسی بودم که اعتراض کردم ولی پذیرفته نشد.

www.iran-archive.com

ایرج: صحیح است.

آذرنور: بعد البتّه با آن روند جلسه کاری ندارم که فرقه‌ایها فریاد زدند "سه گویاخ" یعنی به رأی بگذاریم. پورهرمزان هم با رپلیک موافقت کرد که مباینتی با اساسنامه ندارد و صفا که پهلوی من نشسته بود، مرتّب لباس مرا کشید تا مرا وادار به نشستن بکند و اگر خاطرتان باشد آنروز یک برف سنگینی باریده بود و بعد از جلسه، بلافاصله کیانوری مرا با خود برده و تنها نیمساعت در آن برف گرداند و گفت تو چرا اینجا مخالفت میکنی وقتی خود فرد ذینفع یعنی رفیق اسکندری به این مسئله رأی داده دیگر چه حرفی باقی است و نقل قولهائی از لنین آورده و گفت مصلحت کار در این بود. من بلافاصله به رفیق اسکندری مراجعه کرده و به ایشان گفتم که حقیقتا" اعتراض دارم، شما چرا خودتان رأی دادید؟

بابک: در پلنوم هم رأی داد.

آذرنور: بله در پلنوم هم رأی دادید.

ایرج: رأی ممتنع دادیم.

آذرنور: در جلسه مزبور شما رأی موافق دادید مثل اینکه به عزل خودتان، به برکناری خودتان!

ایرج: بله من رأی دادم.

بابک: معذرت میخواهم، من بیادم هست که در پلنوم شما درست نقطه مقابل کیانوری بودید، بلند شدید و گفتید در باره این تصمیماتی که در باره من گرفته شده موافقم، در پاسخ به پیشنهاد امیرخیزی که پیشنهاد کرده بود شما صدر حزب انتخاب بشوید...

ایرج: نه‌خیر، من گفتم که بنده از رفقا و رفیق امیرخیزی که این پیشنهاد را راجع به من کردند خیلی متشکرم ولی من داوطلب این سمت نیستم، اصلا" صحبت و بحث آن که من موافقت کنم در بین نبود. متعاقب این قضیه گفتم که

www.iran-archive.com

باید رأی مخفی بگیرید و پیشنهادم مورد قبول واقع نشد، من به‌تمام انتخابات رأی ممتنع دادم و در آنجا گفتم بنویسید که من ممتنع هستم و رأی نداده‌ام. بلکه رأی ممتنع دادم. امّا راجع به اینکه مرا بر اساس پیشنهاد امیرخیزی بعنوان صدر انتخاب بکنند، کیانوری خیلی وحشت کرده بود و با امیرخیزی هم در این باره صحبت کرده و گفته بود که این چه پیشنهادی است دادید و چرا این کار را کردید و فلان و از این حرف‌ها. اینرا خود امیرخیزی آمده و به من گفت، بعد هم بطوریکه صفری به من گفت در آنجا دانشیان با این پیشنهاد موافق بود و کیانوری اینرا میدانسته چون در این باره با او در آنجا صحبت شده بود. دانشیان خودش پیشنهاد دهنده بود و کیانوری می‌ترسید که اگر این پیشنهاد به رأی گذاشته شود منتهی به تصویب گردد. وقتی که من از جای خود بلند شده و گفتم که من داوطلب این سمت نیستم بی‌اختیار به تنهائی شروع کرد به دست زدن و بعد که دید کسی دست نمیزند فورا" دست‌هایش را پائین انداخت والاّ فکر کرده بود که اگر برأی بگذارند چون فرقه‌ایها ممکن بود رأی بدهند.

بابک: اگر علنی بود هرچه پیشنهاد میشد رأی میآورد. مثل همیشه پیشنهادات و انتخابات.

ایرج: من در پلنوم با کیانوری مخالفت نکردم و چیزی هم نگفتم، من اگر میخواستم مخالفت کنم مسائل خیلی مهمّی داشتم که می‌توانستم پشت تریبون رفته و راجع به کیانوری و انتخابش و همه این قضایا را برملاء بکنم. ولی اینکار را نکردم چون صحبت ایران و تشکیلات و حزب و نهضت و اینها در بین بود و صلاح نبود که این وسط دعوا راه بیندازم زیرا در آستانه رفتن به ایران چنین‌کاری مقرون به مصلحت نبود، این بود که اصلا" اظهار و ابرازی نکردم والاّ در آن جلسه می‌توانستم همین مسئله نامه‌ای را که به شما گفتم و حالا چاپ کرده‌اند مطرح کنم. در باره همین نامه‌ایکه چاپ شده و برای من هم رسیده بود، می‌توانستم اعلام کنم که آقا در مورد ایشان یک چنین سوءظنّی در بین است، دست نگهدارید تا این قضیه معلوم و روشن بشود، من نخواستم چنین چیزهائی را در آنجا مطرح کنم.

آذرنور: در مورد این نامه‌ای که اشاره کردید چیزی در گفتار ضبط و ثبت نشده میخواستم سؤال کنم آیا بین این برگماری کیانوری و مداخلاتی که از خارج شده رابطه‌ای وجود دارد؟

ایرج: در این که تردیدی نیست، جز این نیست، اصلا" ممکن نبود، اینکه کیانوری در تلویزیون آن مطلب را گفته...

آذرنور: عموئی می‌پرسد.

ایرج: در تلویزیون او خواسته مطلب را مربوط بکند به اختلاف سیاسی بین من و او، یعنی اختلاف سیاسی عمومی راجع به نهضت و راجع به خمینی و خواسته چنین وانود کند که بنده با شاه موافق بوده‌ام و چون عموئی وارد این قضیه بود و همه چیز را میدانست چون من در این باره به او توضیح کافی داده بودم، گفته است که یعنی میگوئی خارجی‌ها در این قضیه دخالت نداشته‌اند؟ جواب داده که خوب آنهم بود چون نمی‌توانست بگوید نبوده، چون دیگران هم میدانستند.

آذرنور: در باره آن نامه لطفا" مجدّدا" یادآوری میکنم، ممکنست فراموش شود چون مستقیما" با این فصل رابطه دارد.

ایرج: بله، آن نامه یک مسئله دیگری است.

بابک: من هیچ رابطه مستقیمی شخصا" نمی‌بینم، آن آخر یک جریان دیگری، است، آن ساواک است و این شوروی است.

آذرنور: ساواک اطلاع پیدا کرده، سیمونف که سیمننکو باشد قول داده.

بابک: آخر این مسئله مال سال هفتاد و پنج است.

آذرنور: نامه مال سال ۷۵ است؟

بابک: بله، این اصلا" ارتباطی با هم ندارد. اینها دو مسئله مستقل از یکدیگر میباشند.

www.iran-archive.com

ایرج: بله، ولی خوب در هر صورت مثل این است که ساواک در این جریانات اطلاعاتی داشته است چون همانطور که شوروی‌ها خودشان در ساواک مأمور داشتند، همینطور ساواک هم از یک مجرائی اطلاعاتی داشته است، از آن نامه من چنین استنباط میکنم. در اینکه این نامه مال ساواک است تردیدی ندارم ولی اینطور بنظرم میرسد که ساواک بنحوی از این مسئله‌ای که در آنجا مطرح بوده اطلاع پیدا کرده، مسئله و جریانیکه شوروی‌ها میخواسته‌اند بتدریج کیانوری را جلو بیاورند. در این باره لابد خبری به آنها رسیده و آنها نیز آنرا بزرگ کرده و نوشته‌اند. آنموقع شاید مسئله هنوز واقعاً" مطرح نبوده است.

بابک: من گفتم، همان سال‌ها کیانوری صد در صد از ایرج پشتیبانی میکرد...

ایرج: ممکن است که یک اطلاعی یک چنین چیزی، گزارشی مثلاً" به ساواک رفته باشد، آنرا بزرگش کرده و خواسته‌اند از آن یک استفاده سیاسی در آنموقع بکنند و در هر صورت اینکه در آنجا یک چنین مسئله‌ای در یکی از شاخه‌های آنجا مطرح بود من تردیدی ندارم. چون این مؤمن [منظور کیانوری است] مرتّب در آنجا با آنها ارتباط داشت بخصوص پس از اینکه دبیر حزب شد و کار تشکیلات را در دست گرفت، دائماً" در آنجا [منظور مسکو است] بود، میرفت و برمیگشت و میآمد.

بابک: بهر حال اگر میخواهید جریان این نامه ضبط بشود، من حرفی ندارم.

ایرج: در هر صورت این مطلب را برای اینکه به شما گفته باشم، در اینجا ذکر میکنم. این نامه‌ایست که من الان آنرا دارم که نزد من هست، در لایپزیک است. نامه‌ایست که در حدود سالهای ۷۵ در آلمان غربی برای من فرستاده شده که فرستنده امضائی نکرده، یک نامه ماشین شده بروی آن گذاشته باین شرح که آقای ایرج اسکندری شما مرا نمی‌شناسید، منهم شما را شخصاً" نمی‌شناسم، عضو حزب توده هم نیستم ولی چون با نهضت ملی ایران و نهضت چپ ایران ارتباط دارم و طرفدار آن هستم این نامه را که یک اتّفاق آنرا در سر راه من قرار داده و مربوط به شما و حزب شما میشود، وظیفه خود

دانستم که آنرا به اطلاع شما برسانم. یک نسخه از آنرا هم برای آقای هونکر بوسیله حزب سوسیالیست متّحده برلین غربی بعنوان ایشان فرستادم. خودتان لابد میدانید که به چه نحوی عمل کنید، نامه‌ام امضاء ندارد برای اینکه بهتر است چنین باشد. یک همچون نامه‌ای را برای من فرستاده بودند و من آنرا خواندم، دیدم نامه عجیب و غریبی است.

بابک: خوب حالا محتوی نامه را بگوئید.

ایرج: محتوی این نامه گزارشی است که از طرف بهزادی که در سفارت ایران در آلمان دموکراتیک در برلین زمان فرّخ که آنموقع سفیر ایران در جمهوری دموکراتیک آلمان بود سمت دبیر اوّلی داشته است. میدانید که در زمان شاه دبیر اوّل و یا دبیر دوّم سفارت‌خانه‌ها همیشه نماینده سازمان امنیّت بوده‌اند.

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

Politische Erinnerungen

I.Eskandari
Teil 3

Political memories

I.Eskandari
Part 3

Published by Democratic People's Party of Iran

www.iran-archive.com

آدرس ما :

RIVERO
P. B. 47
92215 SAINT CLOUD CEDEX
FRANCE

ایرج اسکندری در ۲۱ شهریور ۱۲۸۷ در تهران و در یک خانواده آزادیخواه متولد شد.
اسکندری از یاران نزدیک دکتر تقی ارانی و از بانیان محله دنیا بود و همراه با ارانی وگروه معروف به پنجاه و سه نفر دستگیر و زندانی شد.
پس از شهریور ۱۳۲۰ همراه با عده ای از کمونیستهای پرسابقه و آزادیخواهان کشور حزب توده ایران را بنیانگذاری کرد. ایرج اسکندری همواره در ارگانهای رهبری حزب توده ایران حضور داشته و سالهای بسیاری عضو هیئت اجرائیه، دبیرو از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ دبیر اول حزب بوده است.
اسکندری در دوره پانزدهم به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب و در کابینه ائتلافی قوام السلطنه وزیر پیشه و هنر بود. اودر مهاجرت اجباری سال ۱۳۳۷ در فرانسه بعنوان مشاور حقوقی و اقتصادی فدراسیون سندیکای جهانی کارگری بکار دعوت شد.
اسکندری دارای درجه دکترای اقتصاد از فرانسه بوده وخدمات فرهنگی وسیاسی او علاوه برمقالات،تحلیلها و گزارشات متعدد علمی و تحقیقاتی در مورد اوضاع ایران، ترجمه اثرفناناپذیر "سرمایه" کارل مارکس در سه جلد بزبان فارسی است. آخرین اثر او کتابی است تحت عنوان "در تاریکی هزاره ها" که ثمره ده سال تحقیقات تاریخی وجامعه شناسی او میباشد.
ایرج اسکندری در تاریخ اول ماه مه ۱۹۸۵ میلادی چشم از جهان فرو بست.

www.iran-archive.com

انتشارات حزب دمکراتیک مردم ایران